Paul Horn

Constantinopel, 16. 5. 99.

Scheibanî Diwan.

Stambul 1308.

72

منتخب از مجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الأمراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره
جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران
مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

۱۳۰۸

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اگرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اگرتوفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر گردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاریست. وگوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان بدل مستمعین وخوانندگان رسد خدواند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل برتشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتگان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یگانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان شیبانی ادام‌الله اجلاله العالی که از دودمانی نبیل وخاندانی جلیل وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست داد، درحالتی که آن بزرك را ازکوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای خسروانیست آمده ودرآن خطهٔ خرم باخاطری پریشان ودلی پرغم آرمیده بود واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیرا که دردرگاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف افخم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

(وزیر)

وزیر اعظم ادام الله تأییده را اختیار کرده وبا آنکه این خواجهٔ بلند همت کثیر الاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر وخیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی ومشغولی ضمیر اشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که از آن جمله درج درر، وکنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنگ شکر، وشرف الملوك، وکامرانیه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواکه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزو همی برد که ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشد که از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر گرجستان فرا پیش آمد ودر خدمت امیر الامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقویشوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی را بدانچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطر شریف ایشان به نشر محامد ومناقب شاهنشاه مفخم خاصه که بنظم ونثرفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیز الحاح واصرار فراوان نمود. وازمنشی خاص آنجناب اسد الله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب اشعار آبدار که حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجز که هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که دراین مقام ثبت می افتد

دانش از تبریز وحسن از گرج خیزد در جهان ❊ حبذا شهری که دارد حسن ودانش توامان
کی گمان کردم که دریك جا تواند گشت جمع ❊ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان
حسن گرجستانیانرا مایه ازمریم بود ❊ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وينچنين حسن وچنين دانش که فرّ ايزدی است ❊ هر کجا باشد بهشت آنجاست اين راهم بدان
پس بهشت امروز درعالم بجز تفليس نيست ❊ کاندرآنجا حسن دارد مکمن ودانش مکان
ای نسيم صبح اگرازری بگرجستان روی ❊ اين پيام بنده شيبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبرانت مؤمن وترسا اسير ❊ وی سحاب دانشت برهردلی گوهرفشان
نك بپاريس ويکن فخراست تفليس ترا ❊ هم بحسن وهم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زين بهترکه باشد ايمپراطورت بنه * عزچه زين مهترکه باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زين افزون که اکنون افتاب دانشی * درتو ميتابد فروغش نورچشم انس وجان
هيچ قرنيت ازجهان اين فروان نعمت نبود * جزبدين قرن ازفرشاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران امانبودت دانشی * اينزمان هم حسن وهم دانش توداری درجهان
چون تراازحسن ودانش نعمتی داداست حق * شکراين نعمت بگوی وقدراين نعمت بدان
پيرشيبان يادعهدشيخ صنعان کردوخواست ❊ تامگرخوبان کنندش برگله خوکان شبان
بوکه ازچوپانی خوکان خوبان درزمين ❊ اندك اندك برکشند اورا براوج آسمان
کاسمانی ميشود کردانشش ياری کند ❊ تادل اندرزلف ترسائی ببندد جاودان
زانکه باعيسی کسی درآسمان کرددقرين ❊ کاندر اينجا سرنهد درپای ترسا زادکان
ميفرستادم بترسايان تفليس اين سخن ❊ گرنمی ترسيدم ازترکان آذربايجان
تابگويندم که اين پيرازره اسلام گشت ❊ عشق ترسازادکان دارد درون دل نهان
دختری ترساهمی جويدچومريم خوب چهر * تاکندبرگلهٔ خوکان خويشش خوکبان
ايشما تبريزيان گوئی که آگه نيستند ❊ دختری ترسابطهران بستدازمن عقل وجان
روزهابهرش چرانم خوك وشبهابردرش ❊ پاسبانم خون دل ازديده بردامن چکان
هم چليپا می پرستم هم کليسا ميروم ❊ گاه پنهان ازمسلمانان وگاهی برعيان
وزفقيهان مسلمانم کسی ياری نکرد ❊ تابمزدخوك بانی بوسهٔ گيرم ازآن
وينزمان بی مزدخدمت ميکنم بردرگهش ❊ کومرادرعاشقی خواهدکه سازدامتحان
امتحان عاشق آن معشوق رازيبدکه او ❊ هم روان بخشدبعاشق هم بخواهدزوروان
جان برافشانيد ايعشاق برمعشوق من ❊ تاکه برگيرند اين پردهٔ دوئی راازميان
من براين معشوق ترساجان دهم بی ترس وبيم ❊ کوچوعيسی جان همی بخشدبعاشق رايکان
نك مرادين دين آئمهاست وکوشاهم بخشم ❊ درپی پيل دمانش خردسازداستخوان

کاخرم عيسی شفاعت ميکند ازروی مهر
روز محشر پيش تخت سيد آخر زمان

(کتاب)

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ❊ همی پردکه شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❊ زبس که بال وپرش کنده شدبدست خسان
اگر گذار بتفلیسش اوفتد دانم ❊ نمی هلندکه بیرون رود ازآن سامان
کجا زایران انجا بسی بزرگانند ❊ همه پراز هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ❊ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ❊ چو بنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❊ کسی که نعمت اورانمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ❊ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ❊ بزرك دارند آنرا چوآیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخت میبود ❊ نبشته داشت تمام آنچه هست دردیوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❊ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چوتاج ❊ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نگارند آنرا وپس بطبع دهند ❊ چنانکه قفقاز ازوی شود نگارستان
چنین کنند وبزرگان چنین کنند آری ❊ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چو خوش بنگرند چون قصری است ❊ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
کجا ززلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ❊ زمانه هیچ نتاند که سازدش ویران
همان که طبع کند یانویسدش بقلم ❊ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان
هزاروسیصدوهفت اززمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمداز ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده جیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم اندراصل کتاب بیانات مسطور است که از آنهاشعری درین کتاب بانتخاب مذکورنیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتد و مانند سایر کارهای جیده واثرهای پسندیده که از شخص معظم جناب معین‌الوزاره درجهان یادکار خواهد ماند باقی و پاینده بماند. وبنده نمیداندکه آن جناب درطبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته اند درین سرحد اروپا وآسیا نشر مناقب ومحامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی وشاهنشاهزادکان ارشد افخم والای خسروانی را کرده باشند یا بر مردم عالم ظاهر کنندکه درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته وپدر بزرگوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا وبلغا تربیت شده وازجوانی به پیری رسیده وجهانی رابسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح آثار وفضایل ومناقب ومفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران دادسخن داده وحق فصاحت وبلاغت را ادانموده وعلاوه بران که دراغلب کتب خودکه بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه‌کانه دام شوکتهم بعظمت وجلال یادکرده مخصوصاً بنام شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفر که بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. وکنج کهر ومسعود نامه که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیور القاب ونام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنك آراسته است ویقین آن بودکه ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیرفصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمند یکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

نزفتح وظفر رسید فتح وظفری ❊ نزکنج کهر بجیب کردم کهری

نه کام دلی زکامرانیه مراست ❊ نزدرج درر بدستم آمد دری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص درزبدة الآثار وورقی چند در خاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف افخم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر ابیشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم‌اعتنای اوبدین حرفت‌دوسه چندان‌ازاشعار وتألیفات‌اوپرا کنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدینمعنی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدو آن همه شکوه وشکایت آن‌بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن‌مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوارشدندواشعاردادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس‌شگفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن‌پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه‌کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام‌که سال عمر آن جناب بشصت وهفت رسیده درداراخلافهٔ‌ناصری‌طهران بسمت‌غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره‌وخوابکاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن‌قبر میپرداخت برای‌این بنده خواند.

رباعی اول

﴿ این گوربرچشم نهادستم ازآن ❊ تاعبرت گیرم ازجهان گذران ﴾
﴿ کزآن همه‌کاخ ونعمت‌مال‌جهان ❊ این‌آن من‌است وباقی آن دکران ﴾

رباعی ثانی

﴿ ای آنکه‌توسر وقدوکل‌رخساری ❊ وائی وبرین گور قدم بکذاری ﴾
﴿ بندیش که آنکه‌خفته زیر قدمت ❊ باپای ولب توهر دودارد کاری ﴾

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنگی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است❊این خوابکاه‌بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه‌پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شد وسیل شداید بنیان صبر وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواترستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد گران بدان شرح وبیان که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته پناه آورد وداد‌ها کرد وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای دولت وزعمای حضرت و بزرکان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مگر حامی درویشان وراعی دلریشان ودستگیر ازپای افتادکان خواجهٔ فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه‌که برخی ازغمهای اوراغمکساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان وبازماندکان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنکاه که نفس اومرغ وار درقفس تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنکا رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چند کر باس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرکان عصر وامرای عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل ودر ویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی
عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان
وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك
ازاین دوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای
آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ
مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب
مغفرت نمایدکه‌او بندهٔ‌خدای جل‌شانه ودوستار محمدو آل اوعلیهم‌السلام
وتابع‌احکام علمای‌شریعت وخادم‌اولیای طریقت وفانی‌درمحبت
اهل‌حقیقت‌بود وبی‌سببی براوظلمهاوستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م

منتخب از مجموعهٔ بیانات
شیبانی

﴿ بسم الله الرحمن الرحیم ﴾

﴿ هرزمانی بصورتی خودرا ❊ مینماید زخود بخود پیدا ﴾
﴿ لیک اگر من طلب کنم رویش ❊ هست در پردهای لابرلا ﴾
﴿ بخدا گر بمن نماید روی ❊ دل وجانش دهم بروی نما ﴾
﴿ ور سر زلف اوبدست آرم ❊ نشود دیگرم زدست رها ﴾
﴿ اوبه‌بی‌سوی‌ومن‌دوان‌هرسوی ❊ تامگر بینمش شبی تنها ﴾
﴿ دوش دیوانهٔ بمن میگفت ❊ که بدو عقل نیست راهنما ﴾
﴿ کو بجائی بودکه عقل سلیم ❊ بسلامت نمی رسد آنجا ﴾
﴿ عقلرا نرد بانکی است بلند ❊ لیک کوته بود زبام سما ﴾
﴿ نردبانی زعشق جوی که هست ❊ پایه پایه زنیستی وفنا ﴾
﴿ که بدان نردبان توانی رفت ❊ بر سربام الذی اسری ﴾
﴿ نیستی باید وفنا ورنه ❊ نبری ره بدار ملك بقا ﴾
﴿ تاتوئی ممکن ونهٔ واجب ❊ واجب آید تراکه باشی لا ﴾
﴿ برفشان گرد ممکنی ازخود ❊ تاکه ازلا روی سوی الا ﴾
﴿ تامن وماواو همی گوئیم ❊ مشرکانیم وامت عیسی ﴾
﴿ بخدا جز خدا نباشد هیچ ❊ گر روی زیر وگر دوی بالا ﴾
﴿ آفرینش باآفرینده ❊ نسبتش همچوشمس هست وضیا ﴾

(شمس)

﴿ شمس کی بی ضیا تواند بود ❊ هم ضیا کی شود زشمس جدا ﴾
﴿ کربکوئی ضیا همان شمس است ❊ پیش دانا همی شوی رسوا ﴾
﴿ وربکوئی که جز ضیائی نیست ❊ زندت عقل طعنه ودروا ﴾
﴿ روخدا جوی باش وساکت شو ❊ از یکی گفتن و دو تا وسه تا ﴾
﴿ آن مسمی جز از یکی نبود ❊ کر فزون از هزار شد اسما ﴾
﴿ توبرو نامهای کونا کون ❊ مینهی ورنه نام اوست خدا ﴾
﴿ تو همونی وغافلی از خود ❊ ورنه پس کیستیم ما وشما ﴾
﴿ غیر دریا نباشد ار خیزد ❊ صد هزاران عجایب از دریا ﴾
﴿ تن ما فرع وجان ما اصل است ❊ فرع پیدا واصل نا پیدا ﴾
﴿ بینش مرتضائی ارداری ❊ هر زمان بنکریش درهمه جا ﴾
﴿ ورنداری بجوی بینائی ❊ تابدین رمز سازدت بینا ﴾
﴿ کرچه این کفته های شیبانی ❊ درکف مرداعمی است عصا ﴾

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هر کز بکلستانها ❊ نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هر کز بسپهرستان ❊ نه شمع کسی بفروخت چون اوبشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق ❊ بیچاره طبیبانند در کردن در مانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ❊ تا باغ وچمن سازد پر لاله وریحانها
پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید ❊ چون پاره شداز عشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ❊ بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ❊ از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ❊ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ❊ عمری است که میکردم بر کرددبستانها
دستی زدو کفت ای شیخ کرمن نمایمت روی ❊ رودست فر ومیشوی زین حیلت ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ❊ امروزکه سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز بآئینی آنماه نماید روی ❊ یك روزچودرویشان یکروز چو سلطانها
یك روزچومحبوبان یکروزچومحبوسان ❊ یك روز مسلمان واریك روزچورهبانها
یك روز چو شاخ کل یك روز چوجام مل ❊ یك روز بآبادی یك روز بویر انها

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی ❊ کاز طوبی جناتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی زبهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار برآن لب ودندانها
زیرا که شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر اوتبریز چوفرخار است ❊ هرخارکهی کشته است خرم چوکلستانها
تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر کردکار عالمرا ❊ کافرید او ز خاك آدمرا)
(دردلش قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را)
(دم خود اندرو دمید چودید ❊ ازدراست آن دراین چنین دم را)
(حکمتش خواست تاپیا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را)
(جفتی ازپهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را)
(تاپدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را)
(این بدان دادوآن بدین وشدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مرا خوار و بینوا ❊ عزلت عزیز کرد وقناعت غنی مرا)
(واکنون به یمن عزلت وفر قناعت است ❊ کارم همه منظم وکامم همه روا)
(وین عزلت وقناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی ازعلم کیمیا)
(کز کیمیا چه سود که باز ازره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی وهم زرپادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا)
(ورهردوروی خاك بدست آورد حریص ❊ راهی طلب کند همی ازخاك برسما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکرغنی ❊ طامع اکرغنی است ندانش مکر کدا)
(کرخوبی قناعت وعزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
(پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند ❊ درکوشهای عزلت ودرکنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال راکه چوماری است جان کزا)

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب * پیوسته فقررا بکز یند بر غنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب * الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان * غیر از خدا طلب نکنم هر کز از خدا)
(وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش * راهی که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دورنیفتد کسی که او * راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رومرومکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما * وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو * تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت ترسامترس ازما که هر کز کس ندید * جزبر آئین مسیحا باده اندر جام ما)
(تهمت اسلام بر ماین مسلمانان نهند * ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که ما مریم پرستانیم ونیست * جزتوکز روحی سراپا مریم ایام ما)
(کام ماازلب بده ورنه چوجبریل امین * می دمیم اندر تودم تا افتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازاتش واز آبها * کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها)
(این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز * که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها)
(که تجلی میکنی برمردمان ازشخ وشاخ * کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان کویند کاندرطاق ابروهای ماست * زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره آن چوکان زلفت پیش نکرفتم بدست * چندهمچون کودوم سرکشته ازطبطابها)
(طالبت راکونهٔ عناب وطعم شکراست * بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز * من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکرنهان * ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر * آن فراوان لاشها بنکر برآن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك چیز نیست * هم خوداست آن کشتهاوهم خود آن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتهاجان میکنند * نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطوروهم قصاب وهم دکان هموست * مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت وتوحید را ❊ لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولوالالبابها درمجلس فرزندشاه ❊ باز کویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست ❊ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر ❊ کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

﴿ فی التوحید ﴾

﴿ من خدا را شناختم بخدا ❊ آنکه ناید بوهم وخاطرما ﴾
﴿ کانچه آید بوهم و خاطرکس ❊ اوزفر سنکها جدا زخدا ﴾
﴿ عقل ما کاول آفرینش اوست ❊ همچونوری زشمس کشته جدا ﴾
﴿ نورازشمس کی خبر دارد ❊ جزکه شمس آفریده است اورا ﴾
﴿ آنکه کوید جهان خداست غلط ❊ وانکه کفت ازجهان جداست خطا
﴿ مظهرش آفتاب تابان است ❊ نور اوخلق اوست درهمه جا ﴾
﴿ هرکه کوید منش نمیدانم ❊ توبدانش حکیم ومولانا ﴾
﴿ کانکه داندکه اونمیداند ❊ درجهان اوست بخرد ودانا ﴾
﴿ غیر ذاتش که داند ازذاتش ❊ کو زبالاتران بودبالا ﴾
﴿ دانش کس بذات او نرسد ❊ زان بچسبیده اند براسما ﴾
﴿ الله ارنیز اسم ذاتش هست ❊ رفته ازشرم درپس الا ﴾
﴿ مکر اوراهمو شناسد وبس ❊ یامن بی نوای وبی سروپا ﴾
﴿ کزخدا پرشدم که میکویم ❊ من خدا را شنا ختم بخدا ﴾

﴿ درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام ﴾

کرهمی آئینهٔ دل کرد خواهی باصفا ❊ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ❊ تادل وجانت زبندکافری کردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك ❊ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمدخوردباید روز وشب ❊ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنا یانش بباید آشنائی خواستن ❊ هرکه راخودمی ندانی کشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت ❊ دردوکیتی ازتوایزدمی نخوا هدشدرضا
چون توخوداز هم ندانی راه نیك وبدشناخت ❊ پس بدان رهشو کجا بنماید آن را رهنما
هرچه احمد کوید آن کن کانهمه کفت حق است * کفت حق کرکاربندی راست کرددکارها

روز طوفان بلا اندر سفینهٔ نوح زی ٭ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ٭ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ٭ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ٭ زانکه‌درنا جسته‌کس‌آ که‌نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان‌می نشاید راه کرد ٭ تاهمی ازخود نسازی کام دربان‌را روا
کام‌دربان‌چیست‌کاندرذات‌حق‌فانی‌شوی ٭ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابدبقا
پس‌یقین‌میدان‌که‌باقی‌هست‌شیبانی‌که‌کشت ٭ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کرپر بدی بآب قناعت سبوی ما ٭ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل ٭ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی ٭ تااز پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است ٭ چون یار مانباشد درجستجوی ما
مااو واوزماو همو ما و باز نیست ٭ جزبر هوای اوهمه‌این های وهوی ما
آنجاکه اوبودنبود جای کفتکوی ٭ برخودزخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم‌وخوی‌خوب‌کن‌ایراکه‌زینجهان ٭ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان
خواجهٔ نامدار امین السلطان دام‌اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ٭ امروز دررهم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ٭ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ٭ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك‌حصارم پرفرش‌وبالش‌است ٭ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ٭ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه‌بین‌که خلق‌جهان ازبدجهان ٭ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ٭ وزظل پادشا بمن است این‌همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ٭ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ٭ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای‌او ٭ نه‌زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ❋ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستگی ❋ هرگز نمیشوند زنزدیك اوجدا

در تعریف زن کافیه ووزیر کافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ❋ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین از بلا وایران دخت ❋ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبگریز ❋ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ❋ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ❋ تیره دارند روی دیوان را)
(گر امینان حضرتند چرا ❋ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ❋ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ❋ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ❋ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ❋ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سبز نگردد دل یار از جفا ❋ خاصه بجائی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ❋ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی زدند سکهٔ دولت بنام ما ❋ کان آهوی رمیدهٔ ما گشت رام را)
(چون جام ما ببادهٔ دیدار اوست پر ❋ جمشید کوکه سجده برد پیش جام ما)
(برما چوشیر وبازهمی حمله میکنند ❋ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیبانی زبان دربندو بشکن خامه را ❋ چند باید گرم کردن بی ثمر هنگامه را
نعت زلف وخال او چون کبر وناز افزایدش ❋ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه از عنوان خبر گیرد نه از متن آن نگار ❋ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکتر زنیش ❋ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

(درآمدن)

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار
(ازلآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا * منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده * بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ گرازان درکوه ودشت تازان * وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنگی در رقص با پلنگی * وزهر کران سنگی کبکی کشیده آوا
از شاخ گل دمیده چون طفل نورسیده * پیرا هنش دریده مهدش زسبز دیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد * زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر ببرك لاله وآن قطرهای ژاله * چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران * یوسف بدان بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر * این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی ستاری بیرونشدن نیاری * کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برگل * وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتهٔ کسائی * این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان * برق از میانش نابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو * وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیزوباده بستان * وآنگه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه دردهمی مغانه * کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو * من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان * ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم گوئی بداست قلزم * قلزم که دیده در خم وآنگه چنین مصفا
بود از نخست اسپید پس سرخ گشت چون شید * زین بد که داشت جمشید اوراعزیز ووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی * تا نوشی وبگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین * داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار
(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا * زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبیرخ او ❊ سپید روز شد از غم شبان تارمرا
شگفته گل چید از وصل او کنار وبرم ❊ میان جان زد هجرش خلنده خارمرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❊ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نگارین بی من چگونه داری تن ❊ که بی توگشت تن از خون دل نگارمرا
توبار رفتن بستی وفرقت توگشود ❊ میان جان وتن از غم هزار بارمرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توگشت ❊ گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❊ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❊ مگر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❊ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ❊ اگر نبودی یاد تودست یارمرا
مگر خیال تو بگساردم غمی از دل ❊ وگرنه نیست کس امروز غمگسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❊ که هست قربت درگاه شهریارمرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❊ کجا بمدحت او هست افتخارمرا

﴿ در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان ﴾
﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ آن لعبت سروقد مه سیما ❊ آن فتنهٔ چین وآفت یغما ﴾
﴿ در مشك نهفته لالهٔ سوری ❊ بر ماه فکنده عنبر سارا ﴾
﴿ ریحانش حجاب سوسن آزاد ❊ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا ﴾
﴿ بگذشت وببرد از کف من دل ❊ زان زلفك دلبر کند آسا ﴾
﴿ گفتم که بیا مرو مرا از پیش ❊ بامن بسرای من بیا کانجا ﴾
﴿ یکجای ستاده بربط سغدی ❊ یکجای نهاده ساغر صهبا ﴾
﴿ در جام بلور بادهٔ روشن ❊ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا ﴾
﴿ ساقی زپی تدارك نوروز ❊ آراسته روی چون گل رعنا ﴾
﴿ فردا آید بهار فرور دین ❊ امروز ببین تدارك فردا ﴾
﴿ فردا توکمر ببند تا گویم ❊ خورشید بعید رفت درجوزا ﴾
﴿ تا آید وتهنیت کند برشاه ❊ بر آمدن بهار جان افزا ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین کوست ❊ باشوکت جم وحشمت دارا ﴾

(درصفت)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(ازلالی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها ❊ کایدون چوسیم ساده شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ❊ کز جویبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبغارت فرونوشت ❊ آن پردهای نیلی و جری خمارها
این روزکار گشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل زسر بدرکرد آن پیچ وتاب خویش ❊ باچشم نرکس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ وهمه مرغکان زبیم ❊ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه اطراف بوستان ❊ وزلاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شدبستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بکسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نکرکه ز بستان فروسترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان کهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ❊ آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نگری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت بستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر ❊ تا پر ز برف گشت همه رهگذارها
ایدون که ابر کرد زمین بر کشد حصار ❊ برگرد تن بباید از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دگر زباغ ❊ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تامکر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سوبخارها
گوئی قطارهای کلنکان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنکان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ❊ کفتی کنند برسر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود و تخلص بمدح سلطان
(ازلآلی مکنون)

بسی و پنج رسید از زمانه سال مرا * بیارمی که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و پنجسال گذشت * که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم * بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدو علم وعقل وفضل وهنر * چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سکالیدم * نمی شدند همه خلق بدسکال مرا
از ین سپس همه دیوانگی کنم بجهان * که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای * کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام وفریبم بمی که زین پس کس * فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان زدرگه شاه * زملك ومال نخیزد بجز وبال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی * که درثناش نیابد دگر همال مرا
خدایکان ملوك زمانه ناصر دین * که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق و تخلص بمدح شاه
(ازلآلی مکنون)

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا * که گره درگره است وشکن اندر شکنا
هست زیرشکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام * هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن ومشك چنان شیفته ام * که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آن روی درآن موی نکه کرد چه کفت * کفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش درآن حلقهٔ کیسو گوئی * بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو * ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگزنتوان گفت سخن * شهد خورد است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی * گرسهی سرو رواناست ززهره ذقنا
ازهمه خوبان هرکز که شنیداست جزاو * که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو * ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن * نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین * که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

(از)

از اشعار متفرقه در وصف احوال خود

بدرد و رنج بفرسود روزگار مرا ❊ چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانهٔ خویش ❊ نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی ❊ نه شعر کرد سرا ویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم و کفتم ❊ که رستم از غم و با خلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش و کمی ❊ سپهر سقف سرای است و که جدار مرا
کانم آنکه مگر فر عدل شاهجهان ❊ پناه داده ز بدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارتر خسان جهان ❊ همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تو داننده و بیننده ❊ ببین و مپسند اینگونه خوار و زار مرا
و گر رضای تو یارب بدین بود مقرون ❊ روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً در وصف حال خود

کرند ادند بدربار ملك بار مرا ❊ ور کسی نیست درین ملك خریدار مرا
و گر اینقوم کشان قیمت و مقداری هست ❊ نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
و گر اینسان که عزیزند چو گل نزد ملك ❊ همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
ور همی خواهد یزدان که نباشد شب و روز ❊ بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من و تسلیم و رضا تا چکند دست قضا ❊ سوی دربار برد یا بسر دار مرا

از کتاب فتح و ظفر فی التوحید و تخلص بنام ولیعهد

کر دوست نماید روی بی صورت و پیکرها ❊ من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هر چند که من دانم شاهی نبود جز دوست ❊ گر هست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری کرداست از منظرهٔ بامن ❊ کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی او را بتوانم یافت ❊ یا در صدف تنها یا در دل گوهرها
یا در صف طراران یا در کف عطاران ❊ یا در ورق گلها یا در شم عنبرها
یا در شکن زلفی یا در سر مژ کانی ❊ یا در شکم مامان یا در رخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مگر اوئی ❊ کاز نور تو میتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبر دارم ❊ کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
از دل بدلت گویم رونیك نگه دارش ❊ کاین رازا کر کوئی بردار کند سرها
نه اویم و هم اویم بی اویم و با اویم ❊ این نکته بسی بهتر از قند مکرر ها

یکشاه‌سرافراز است کانراتوهمی بینی ❊ گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ❊ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان ❊ گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آیداز پست‌مهان بیرون ❊ یکجای همی خسبد در پهلوی شو هرها
کرم مردخردمندی پیوسته بدان کزاوست ❊ هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان ❊ هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی بنماید وابروئی ❊ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتولیک اینرازدرپرده نخواهدماند ❊ فرداست که برگویند درنغمه بمزمرها
کاین پیرکه عمر اوازشصت فزونتر شد ❊ دل درکف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دختر کی اورا ازراه بدر برداست ❊ وندر پی او پویان درحجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیندزین قصه که درعالم ❊ بینند خلیلی را جویندهٔ ها جرها
آن شیخ که می گفتند ترسابچه اش دل برد ❊ این است وتماشاکرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ❊ کردست وراو مفتون بررخ نه‌بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ❊ هر شیخ که درشهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنارآرد ❊ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه‌لنکرها
نی‌نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ❊ مدح پسر خسرو بی‌غایله معبرها
شاهی که بفراو بالد قلم وافسر ❊ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ❊ بریاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

﴿ درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

﴿ از کتاب فتح و ظفر ﴾

چون‌نباشد یاردربالین ودربسترمرا ❊ گوکه باشد جای اندر خاك وخاکسترمرا
چون‌نیارم‌دیدآن گوهرکه‌داردلعل‌او ❊ گوکه باشد دیدکان پرلعل وپرگوهر مرا
وربانگشتان نتانم‌سودمشکین چنبرش ❊ گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
ورنبوسم‌هندوی‌خال ولبان شکرش ❊ گونباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
بامن‌ارگوئی‌حدیث‌ازعارض‌وبالاش‌گو ❊ چند گوئی از بهار چین و ازکشمر مرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ ❊ نه سخن‌ازلاله بایدکرد نزعبهر مرا
من‌بدست‌عشق‌بستم‌دل‌بزلف‌عنبرینش ❊ وان بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

(بادعنبر)

بادعنبربیزومشکین بوی میاآیدزگوش ❋ گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گرخواهی دلت یابدخلاص ❋ مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فرمرا
آنکه تا او را ملك نامو لیعهدی نهاد ❋ ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از دررمرا ❋ تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری زرلف خودبسته‌میان نامهٔ ❋ تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و ترمرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش ❋ دید سرای بسته درخواند به پشت‌درمرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم ❋ گفت شکر دهم ترا گر بدهی دررمرا
کرد گمان که‌ساده ام میدهم ونمیدهد ❋ تا ندهی نمیدهم ساده مدان وخرمرا
هفتصد این کتابها بود وبمفت داده شد ❋ سیم بده زسینه ات گرندهی توزر مرا
گفت بروکه صبحدم آئی ومفت آوری ❋ چون بمیان بسترت یادکنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی ❋ یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه‌شدآن‌شکرترش‌زودمن آمدم‌بهش ❋ گفتم ای‌صنم‌خمش‌جان‌زتواست وسرمرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو ❋ گنج گهر برای تو سودترا ضرر مرا
روزنخست نسخهٔ زین بتو داده‌بود می ❋ آن لب شکرین توداده بد ارخبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن ❋ بی خبری چنین کند خیره ودربدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس ❋ داد نکردمی که باد این همه شور وشرمرا
بی‌شروشوروغزغزان‌سوی‌پسرشودروان ❋ چونکه نباشدم بری ره بدرپدر مرا
آن پسری که از پدر بگذرداوبعزوفر ❋ هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن
« وگشودن کتاب درج درر »

بستند وگشودندچه درج ودرر مرا ❋ یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند ❋ دل برده وبسته سر وخسته جگرم را
درج چه ودرچه دو سه قصه نبشتم ❋ تا بوکه مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند ❋ خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومگرم را
لکن بدرشاه کسی باز نپرسید ❋ این بستن وبگشودن سود وضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ❊ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ❊ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سودنه بخشید ❊ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ❊ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند بهتبریز فرستش ❊ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مردکهری راخطر آنجاست ❊ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ❊ من شکرم کان مبر آب عنب مرا
گفتم جواب کر شکرستی چرا چنین ❊ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتاافزون طلب شدی وتفته شد تنت ❊ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ❊ گفتاریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ❊ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ❊ کفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زیانت چه کردند نام کفت ❊ عین الحیات کاهی وکاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چکونه برد ❊ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ❊ درمان هرچهدرد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ❊ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وکرد است کردکار ❊ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زراز های نهانی یکی بیار ❊ تا بر کند زدل غم وبیخ کوب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ❊ کاینراز گفته می نشود جزبلب مرا
چون داد بوسه بر لب من کفت درعوض ❊ پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ❊ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ❊ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنك سخت شد دل ایران خدای ما ❊ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان ❊ از نالهای نیمشب وهایهای ما

(یا کافیان)

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ❊ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ❊ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❊ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❊ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ❊ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❊ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مردبدادم نرسید ❊ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ❊ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که از خار وخس است ❊ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❊ چرخ کرده است مگر زآهن وفولاد مرا
دین احمد بدم اینگونه ستمها کردند ❊ وای اگر بود همی دین مها باد مرا
ای شگفتی که مرا پر همایست وبعمد ❊ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این قصه توان گفت که درحضرت شاه ❊ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس قصه برحضرت حق خواهم برد ❊ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

درو صف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی گیرو دارها ❊ بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❊ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❊ زان فرو برز مهتری وافتخار ها
هم در سنخر وکرمان کرمان مرد خوار ❊ بر جان ودل زدند بسی نیش وخار ها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❊ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذ شتیم وهم نریخت ❊ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❊ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❊ مارانماند ونی زضیاع و عقارها
وندر نطنزنیز جز از طعن و طنز خلق ❊ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان بر کران شدیم ❊ جستیم گوشه های بیابان وغار ها
باوحشیان گرفته همی انس وروز وشب ❊ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده‌ها خجل ❊ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز ❊ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ❊ تاخود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چوبا ماندکان به پشت ❊ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ❊ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ❊ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ❊ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فر نعمتش ❊ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ❊ روزی که بخت باخت مرادرقمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ❊ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ❊ گاهی بشهرها و گهی در فقارها
ازدوش و گوش من بربودند هرچه بود ❊ چون باد آذری سلب از جویبارها
هر چان زمانه داد بکس مستعاردان ❊ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ❊ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ❊ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ❊ لشگر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ❊ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ❊ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نکاشت ❊ آراسته چو عارض مشکین غدارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ❊ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهرها گشود وبسی ملکها گرفت ❊ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ❊ وان شعرها که داد جهان راشعارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ❊ بگشود بی مزاحمت کیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ❊ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ❊ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را برآستان ❊ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ❊ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

(منتخب)

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها * دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی کیرو ایدر آی * تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود کفته نکتهٔ * کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد * نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش * کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو * وز باقیان که منع شدند از شتابها
گوتاکه بنگرند که نبتون وهرشل است * بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خودبکردهریك ازآنهاستاره‌هاست * چون مه بکرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز * افزونترند این گره ها وین قبابها
وآنهاهمه چو خاك زمینند ساخته * باگرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دگر اختران همی * برگرد آفتات زند چرخ وتابها
تاخود ازین سپس چه پدید آرد آسمان * زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فراگرد آفتاب * گردند بی مزایله واضطرابها
و انهاکه ماستارهٔ ثابت کمان بریم * هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه برگرد خویشتن * دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بگردش وگرد هراختری * گردنده بهر تابش او ماهتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی * تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجاهم ار توانی برتر سفر کنی * تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق * بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهرخود سراسریك بندهٔ خداست * چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان برداوبر خطابود * وزوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین * مانند معده تیره و پر منجلابها
ماکرم معده ایم وچه دانیم ازوجود * جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد * هم ره نمود سوی کناه و ثوابها
گربایدت ثواب جز از بندگی مکن * تاره بآبها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی * خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ❊ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی ازکوه ❊ بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
زدوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ❊ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرك لاله یکی درسر شك ابر ببین ❊ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ❊ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو ❊ قریب شد قمری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان ❊ چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ❊ همی نوازد در شاخ سرو رود ورباب
مشاطه واربه گل بر فشاند ابر عبیر ❊ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادوسزاست ❊ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر ❊ که باغ و راغ شد از باد مسجد ومحراب
عقیق وارگل ازشاخ برشگفته وجوی ❊ همی روان کند از عکس اوعقیق مذاب
مگر که نرگس ازجام لاله باده کشید ❊ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ❊ شگفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

﴿ انتخاب ازلآلی مکنون ﴾

﴿ سینه پرآتش است ودیده پرآب ❊ چون توان آرمید و رفت بخواب ﴾
﴿ امشب ازبس بلاکه گردمن است ❊ تن چو کشتی فتاده در گرداب ﴾
﴿ رخم ازغم چوچشم یار دژم ❊ تنم ازتب چوزلف دوست بتاب ﴾
﴿ پشتم اززخم کف چوپشت پلنك ❊ برم از بار غم چو پر غراب ﴾
﴿ ای عجب این کجا توانم گفت ❊ کاب اگر کم کند از آتش تاب ﴾
﴿ بیشتر کردد آتش دل من ❊ هر چه از دیده بیش بارم آب ﴾
﴿ آخر این پیر گوژ پشت مرا ❊ کشت خواهدبسر نبرده شباب ﴾
﴿ ورنه پس چون مرا به بی سببی ❊ ازوطن دور کرد واز احباب ﴾
﴿ تا همی جای کیرم و نالم ❊ همچو بوم اندرین حصار خراب ﴾
﴿ آخرای همرهان من تا چند ❊ به پسندید مرمرا بعذاب ﴾

(گرکنه)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود ❊ بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجاوین خراب جای کجا ❊ هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب حجاب تن نشود ❊ نشو یدم به پیش راه حجاب)
(همه گریند چون کمان بهلید ❊ من چو پیتر از میان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد ❊ بگریزم من از شما چو شهاب)
(همه دانید نیست در همدان ❊ مر مرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندر چرخ ❊ شیر را خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی ❊ سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصر الدین که نصر ونصرت وفتح ❊ مید و ند ش چو بندگان برکاب)

﴿ ایضاً انتخاب از لآلی مکنون ﴾

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب ❊ چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او ❊ دوته شود پشت آری چو رفت عمرو شباب
شتاب کرد که تنها سفر کند لیکن ❊ برفت و رفتش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم ❊ بد آفتاب وبرفتن گرفت خوی شهاب
گلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر ❊ رخش بد آینه ودیدگانش ریخت گلاب
مرا زدیدن آن چشم پرگلاب دلم ❊ چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او ❊ بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط ❊ سرای پردهٔ شادی گسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبر و ای عجبا ❊ چو جان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او ❊ فراق رستم زال است وصبر من سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او ❊ کمند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او ❊ بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ گل بباغ همی ❊ نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا بباید رفتن بوادئی که بود ❊ نوای رود وربابش سرود غول وذاب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی ❊ صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی است وسمندر ولی رود شب وروز ❊ زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفر چه نهم تهمت ای عجب بردوست ❊ دروغ اگرچه خوش آید زراست روی متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید * که دل کشیدن از ویست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند * کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین * که دولتش بجهان تازه کرد دین وکتاب

وهم منتخب ازلآلی مکنون است

شبی گذاشته ام دوش درغم احباب * همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه ببر برفروخته آذر * زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع وهرسؤال که زو * همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی * گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین * زآب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین * چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون * چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك * همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر * که برچکانی برروی کسوت حجاب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین * چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست * همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك * زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین * برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت کزماه وشب بهم آمیخت * سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب * بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم * بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس * هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز * سرای پردهٔ شب را گسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان * گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده از کنار سپهر * همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد * فرو نشستم وبگذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه * زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من * عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

(چوبرچکد)

چو برچکد عرق اوبلاله برکوئی ❊ مرصع است بکوهر همه عقیق مذاب
ز برك لاله دل من همی شکفت کند ❊ که داد عکسش برسنك کونهٔ عناب
مکرکه عاشق زلف بت من است که هست ❊ بدل براندر داغیش برزعنبر ناب
زعشق یار بجزداغ دل نیابد کس ❊ من وازین پس مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که نصرت وظفرش درعنان روندورکاب

﴿ ونیز ازلالی مکنون است ﴾

بتاب موی وزمن روی خوب خویش متاب ❊ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پری نهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ❊ توآفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من آتشی فروخت بلند ❊ پناه برد بزلف تو تارهد زعذاب
کرفت کونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ❊ شریك کشت وبرآشفت وپشت کردبتاب
رخ توتافته زانروی شدکه آتش دل ❊ درو بتابید ازز یرآن دوعنبرناب
رخت زعکس دلم یافت کونهٔ آتش ❊ چکونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دودیده بردهنت ❊ دمیده دردهنت دانهای در خوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشمم ❊ که شد سرشك بچشم اندرم عقیق مذاب
توچون ببوسهٔ جان بخش مرده زنده کنی ❊ بمردم ازغمت آخریکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن لب ودهن که نکرد ❊ دریغ ازلب من شاه آستان ورکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که شیر شاه شکاراست وشاه نصرت یاب

﴿ ازکتاب نصایح منظومه ﴾

(بسخاوت اکر جهانی را ❊ پادشاهی کند پراززر ناب)
(بشجاعت هم ار به بیشه درون ❊ شیر ازبیم اوبر یزد ناب)
(اکرش حلم نیست دولت او ❊ زود کردد همی خراب و یباب)
(حلم اکر بی ثبات باشد هم ❊ نرودکار برطریق صواب)
(شاه باید حلیم چون دریا ❊ که ندارد کناره وپایاب)
(راست چون شهریار هفت اقلیم ❊ ناصرالدین خدیو نصرت یاب)

﴿ درشرح حال ازاشعار متفرقه ﴾

(عشقم آبادکرد وکرد خراب ❊ عشق کوئی که هست آتش وآب)
(طبعم ازبس زعشق کفت ونوشت ❊ شرم دارم کنون زکلك وکتاب)

(دیرم آباد شد بعشق دهی ❋ ای شگفتی چه زود گشت خراب)
(ایزدش کرده بود خرم وخوب ❋ دیو کردش چنین خراب ویباب)
(رایم ایدر خطا کند ورعقل ❋ هم نبودم بعشق رای صواب)
(که گمان میبرم که داد رسند ❋ این بزرگان حضرت واصحاب)
(تاهمی داد میکنم شب وروز ❋ گه برشیب وگاه در برشاب)

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❋ چوبحر پرگهراست وچوکوه برزر ناب
ولی خدای مرازین‌دوهیچ بهره نداد ❋ نه‌نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی گفتمش به نظم وبه‌نثر ❋ وگرچه رنج بسی بردمش به کلك وکتاب
وگر بفتح هری باحسام سلطنتش ❋ هزار گونه زدم رای‌وجمله بود صواب
درست گفت حکیمی‌که گفت‌یك جوبخت ❋ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من‌زفضل وهنر ❋ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که‌بیش وکم‌نبرد هیچکس زقسمت خویش ❋ اگر رود بدرنك واگر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❋ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ❋ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد ابن بختکانستی ❋ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❋ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نگاه کن که بسی گاووخر همی بینی ❋ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❋ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه‌گاووخررا آن ازخری وازگاویست ❋ نه‌هم زدانش اینگونه اند اولو الالباب
نه‌عقل وجهل زقسمت فزون کنندنی کم ❋ نه‌باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بگزین وگرد آز مگرد ❋ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❋ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون‌بهل وشکرگوی وصبرگزین ❋ مپو طریق گناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ❋ نه‌دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنگهدار وعز ومال مجوی ❋ که‌زین‌دوخیزدت‌اندرحساب‌رنج‌وعذاب
عذاب‌ورنج نخواهی‌نه‌مال جوی‌ونه‌عز ❋ نه‌دولت ونه بزرگی‌نه یارونه اصحاب

(نه‌صدر)

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه‌باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وپند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونگری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌پنجروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای‌سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بکاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بکاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ وشکر ستش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اگر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل پیش کرده است خراب
ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اگر برهنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اگرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه بامن‌است‌بخشم ❊ وگرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مگر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخرکند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه گانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزدانت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید درآفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❊ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گرآهواست دوچشمش چوبازوچرغ چرا ❊ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ❊ دلم بهجرش زامید وصل اوبطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❊ بدان امیدکه بااوطرب کنم یکشب
ولی چه سودکه آموز کار اوهمه روز ❊ جفا وناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند اومکرکه جزاین ❊ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرآمدورخسارش آیتی است بحسن ❊ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هرکس که جداشود زاحباب ❊ هرگز نرود بچشم اوخواب)
(اوخفته ومازعشق بیدار ❊ ماتشنه واونشسته درآب)
(کوئی که نخوانده است هرگز ❊ جز درس جفابه پیش کتاب)
(چوکان غمش به بین که مارا ❊ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ❊ آن را که ببر خزاست وسنجاب)
(هرگزنبرد بدوست کس راه ❊ باجور رقیب ومنع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ❊ از میکده میرود بمحراب)
(کفتم که مکر بدست وصلش ❊ این کشتی من رهد زکرداب)
(کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ❊ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ❊ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اکر سخن پریشان ❊ کوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ❊ ترتیب کسی نجست وآداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ❊ داردتن اوهمیشه درتاب)
(جمشید زمانه ناصر الدین ❊ کوزربود وملوك سیماب)

غزل

(دل سوزد ودیدکان پرازآب ❊ چندانکه نکنجداندر وخواب)
(هردیده‌که روی اونه بیند ❊ گوباش بجای خواب پرآب)
(چون دیك همیشه‌میزندجوش ❊ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ❊ هرگز نرهد زموج وگرداب)

﴿ ماابروی دوست قبله کردیم ❊ گرزاهد شهر طاق محراب ﴾
﴿ تاچند تودرحجاب ومارا ❊ آزار همی دهند حجاب ﴾
﴿ یاکام دلم بده ازآن لب ❊ یاهیچ مجو زبنده آداب ﴾

﴿ از کارمانیه ﴾

﴿ آن بباطن بدو بظاهرخوب ❊ کنده‌پیری‌است‌زشت‌ونامرغوب ﴾
﴿ نام اورا جهان ازآن کردند ❊ که نماند همی بیك اسلوب ﴾
﴿ سیرتش سخت‌زشت‌ومذموم‌است ❊ گربصورت بودخوش ومحبوب ﴾
﴿ مرده‌هاعورکرده چون یوسف ❊ پیرهاکورکرده چون یعقوب ﴾
﴿ شاهها کشته است‌چون جمشید ❊ شو یهادیده است چون ایوب ﴾
﴿ ظاهرش چون افق‌بگاه طلوع ❊ باطنش چون‌فلك‌بوقت‌غروب ﴾
﴿ گنج اورنج وشادیش اندوه ❊ مشك اوپشك‌ولاله اش‌خرنوب ﴾
﴿ گه شود یاربا ملوك شمال ❊ گه شود جفت بافحول جنوب ﴾
﴿ تن جاهل بدست اوست مشار ❊ دل عاقل‌زرای‌اوست مشوب ﴾
﴿ هر بنایی که بر نهاد نخست ❊ می بروید بزیر اوخروب ﴾
﴿ نه وفادادونه عهدونه مهر ❊ هست در اصل‌ناقص ومعیوب ﴾
﴿ مهر اوبرف‌گیرد ازدل‌خویش ❊ تانکشته است آب پاك بروب ﴾
﴿ که اگر آب‌گشت زو بدمد ❊ صدهزاران گیاه‌جرم وذنوب ﴾
﴿ دل برین‌خوبروی زشت خصال ❊ بمنه گرخصال داری خوب ﴾
﴿ بطلب‌ازخویش هرچه میطلبی ❊ که توئی طالب وتوئی مطلوب ﴾

﴿ غزل ﴾

﴿ می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ❊ درشبانکه‌ماه ودر روز آفتاب ﴾
﴿ عشق مابراوگناه است ای شگفت ❊ جور اوبرماهمه‌عدل‌وثواب ﴾
﴿ کار عشاقان‌خطا اندر خطا ❊ کارمعشوقان صواب‌اندرصواب ﴾
﴿ اضطراب مازهجرش‌طرفه‌نیست ❊ ماهی اندر تابه دارد اضطراب ﴾
﴿ باکش ازقتل کسی بنود که کرد ❊ هرده انگشتان بخون‌ماخضاب ﴾
﴿ آتشی بفزود ازعشقش بجان ❊ کانچه‌دل بر داست‌ازآن گردد کباب ﴾
﴿ از رخش بی‌شمع‌افروزد سرای ❊ وزلبش‌بی‌جام می بخشدشراب ﴾

(ماه را ماند ولیکن ماه را * چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گرشبی شیبانی آرد در برش * گو بنالد چنگ و نخرو شد رباب)

منتخب از لآلی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند انست * نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل * بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است * و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف * درشب تیره ماه رخشان است)
(گوی سیمین نهفته اندر جیب * زان زمشکش همیشه چوکان است)
(تا دل ما بزلف اوست اسیر * خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است * دیر پنوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هرکه داشت دلی * نزد زلفین او گروکان است)
(فتنهٔ آخرالزمان امروز * بخدای آن دو چشم فتان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی * دوش داد است ونك پشیمان است)
(برمن این سلطنت از آن راند * که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصرالدین که دولت ازفرش * خرم وتازه چون گلستان است)

ایضا از لالی مکنون است

(مرانگار گه وصل درکنار گرفت * از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار * زبی قرار سرزلف او قرار گرفت)
(چو عهد او راسخت استوار یافت دلم * برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او * لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس او چند جادوئیها کرد * که پای تا سرم از عشق درخمار گرفت)
(کناره کرد زمن زان سپس که زان سر زلف * کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت)
(بیادکار از و چند بوسه خواست دلم * بداد و باز دل از من بیادگار گرفت)
(چه روی دادندانم که چون رمنده غزال * زجای جست و ره دشت و کوهسار گرفت)
(برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من * بر مراهمه دردر شاهوار گرفت)
(برفت و مارا چون روزکار بردزیاد * تو گویی آن بت آیین روزکار گرفت)
(چو او برفت و کنارم از و بماند فراخ * رسید هجر و مراتنك در کنار گرفت)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ❊ بتاخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیدهٔ بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بخشم ❊ م عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهارمین گردون ❊ همه جهان را در زر پرعیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف برارتقاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انحدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنك شب ازوی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم ازلآلی مکنون

بازکار عاشقـان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان وان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می نتانم گرچه او ❊ جنك جویی را ز من یك چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سر نه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ❊ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابراز برك نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هر چان نکارین بوسه داد ❊ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آن شهی ❊ کاسمان برفرقش از دولت همی افسر گرفت

ونیز ازلآلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او ز من اندر طرب است ❊ که غم او ببر من دل من در بر اوست
آن برنازك او بینی با آن همه ناز ❊ و آن همه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه ازاین بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیارایدروی ❊ تا بیك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن ز وطلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبربرروی نهد * مهر تابنده بدین معنی درچنبر اوست
کاشکی ازپس من خاك من انکور شود * بوکه یکبار به بینندکه در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است ونمیداند شاه * که چنین فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین که جهان هرچه ظفردارد و نصر * همه آنجاست که چتر وعلم ولشکر اوست

وهم منتخت ازلآلی مکنون است

آن سرو بین که ماه وشب تیره باراوست * آن شب نگرکه برمه روشن مدار اوست
ماهی است انکه جان من اورابود سپهر * سروی است انکه دیدهٔ من جویبار اوست
می بینی آن دوزلف که هیچش قرار نیست * یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند و باك نیست * پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب وفسون وفن * وین جورها بمن همه زآموزکار اوست
زلفش بجا دوئی ببرد جان ودل زدست * تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده تهی زخواب وسراندرخمار عشق * مارا همه زمایهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله گون شداشك من وزار گشت تن * از آرزوی آن رخ چون لاله زاراوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه * شیری بودکه اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین کافتاب چرخ * درفرودرفروغ بسی شرمسار اوست

ونیز از لآلی مکنون است

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست * پای نداند زسر و سر ز دست)
(زلف توهرجاکه دلی دید برد * چشم توهر جاکه تنی بود خست)
(درگسلد از همه عالم امید * هرکه دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت * کان نگذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه شبی روی توبیندبخواب * صبح نگرددکه شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم * ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب حیات است لبت وی عجب * هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اکرلب نهی * شهد شود دردهن او کبست)
(بکشاروی درشادی که شاه * بکشود آن درکه برویش ببست)

از اشعار متفرقه

(ای بذات تورهنما شده ذات * ماند اینم از تو غیر صفات)

(توبرون از جهات وما بغلط * مانده سرکشته در درون جهات)
(نا نموده بمارخ وکرده * در شط رنج عشق مارامات)
(که بمارمز کفته در انجیل * که بما ره نموده در تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم * که بجوئیم عاقبت بکجات)
(مثلی از و صال تست بما * چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه در جستجوی روی توایم * روز وشب مردم وجمادو نبات)
(لااله کوی ودرهوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات)
(کاه درکعبه واسیر حجر * کاه درسو منات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز * کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(کربکیرم دامنت رستیم * ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لا ابالی نر * که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم * تشنه کان کشته در کنار فرات)

از اشعار متفرقه

(رفت پنجاه واندر آمد شصت * کرد پیری بروی وموی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست * غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهرپیری خویش * داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پرید ازدام * ماهی دولتم رمیداز شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد * قند شد زهر و شهد کشت کبست)
(دل زفرزندوزن بریدم ودهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنکرم این روح * همچو مرغی زدام قالب رست)

از نصایح منظومه

(زن که درروی وموی وخوی نکوست * جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت * درکه قهر نفس بانیرو ست)
(مرد را آب روی بفزاید * کرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند * رابعه وار کارجمله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه * که بهین شمه ومهین بانوست)

﴿ گوئی از شیرنر ستاند دل ❊ که دل شاه جاش در کف اوست ﴾
﴿ ملك اورا انیس دولت کرد ❊ زانکه بااوجلیس وهمزا نوست ﴾
﴿ اوست بلقیس وشه سلیمان است ❊ ورز بلقیس بهتری است هموست ﴾
﴿ جان یکی هست وتن دولیك باصل ❊ هست یك مغز درمیان دو پوست ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عارفان را یکی نکومثل است ❊ کاول الفکر آخر العمل است ﴾
﴿ نفس راخیز وبندگی فرمای ❊ کو ازآغاز کودن ودغل است ﴾
﴿ تن فکن باش وبت شکن چوخلیل ❊ گرنه دراصل دین تو خلل است ﴾
﴿ هرکه اوبر طریق شرع نرفت ❊ درخطا اوفتاده وزلل است ﴾
﴿ لکن انصاف شرط شرع بود ❊ مفتی شهرا گرچه پرحیل است ﴾
﴿ اینهمه رنج صعب وسختی مرد ❊ همه درحرص وآزودرامل است ﴾
﴿ حرص وآز وامل بهل اگرت ❊ راحتی در زمانه محتمل است ﴾
﴿ از اجل بیمت ازچه است مگر ❊ می ندانی که حافظت اجل است ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چون مرا دوست درکنار گرفت ❊ دست من زلفش استوار گرفت ﴾
﴿ دلم از بیقرار طرهٔ او ❊ ای شگفتی که بس قرار گرفت ﴾
﴿ گفت ازلب دوبوسه بیش مگیر ❊ لب من بیش از هزار گرفت ﴾
﴿ گفت باید شمار باز دهی ❊ گفتم آوخ که بیشمار گرفت ﴾
﴿ گفت پندی بده که بتواند ❊ دل از آن پند اعتبار گرفت ﴾
﴿ گفتم این پند بس که آینه ات ❊ از دم آه من غبار گرفت ﴾
﴿ دوش بلبل بباغ گفت بسرو ❊ جای گل بین که باز خار گرفت ﴾
﴿ نوبهاری که ملك روی زمین ❊ همه در زر ودر نگار گرفت ﴾
﴿ باز آمد خزان ولشگر دی ❊ ملك اوتنك درحصار گرفت ﴾
﴿ یخ اوبر شخ وکمر بنشست ❊ برف اوتیغ کوهسار گرفت ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ دین علیل است وملك رنجوراست ❊ پس چراخواجه شادومسروراست ﴾
﴿ ملك ودین هردو ان بدست وبند ❊ زین قبل نام خواجه دستور است ﴾

(آفتی کر رسد بدین دوکه گفت ❊ خواجه ازبازخواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند ❊ کوست نزدیك وپادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال ❊ که عملشان بظلم وبرزور است)
(کسی آسوده ماند اوکه مگر ❊ گوش اوکر وچشم اوکور است)
(خواجه بیناودی بمن می کفت ❊ که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپسم ❊ هوس باغ جنت وحور است)
(کفتم ای خواجه این دو آن کسی است ❊ که عملهاش خوب ومشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش ❊ ظلم مسرور وعدل رنجور است)
(مملکتها خراب واودل شاد ❊ که مراباغ وخانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نگردد خرد مند برگرد دولت ❊ که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کودوولت بجوید بگیتی ❊ یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وکردانی وباز جویای آنی ❊ نه اسباب خواه ونه میجوی آلت)
(یکی پند کویم اگر گوش گیری ❊ باسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مرکسی را ❊ اگر اونجوید بجوید ش دولت)

غزل

(هرکه ترادید وآن صباحت وقامت ❊ شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف وسحرچشم توازچشم ❊ رونق اعجاز برد وفضل کرامت)
(بارخ وبالای توسپس نکند ناز ❊ ماه برخسار خویش وسرو بقامت)
(هرکه تراجان داده دردل ودرجان ❊ گودل وجانت فدا کنند بغرامت)
(وانکه ترادید وسر زپای بدانست ❊ سرش بباید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اکرغافل از توکس بنشیند ❊ هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت ورخسار تونديده درين شهر ❊ هركه ملامت كند مرابا قامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم ❊ باك ندارد توشادباش وسلامت)

ازاشعارمتفرقه

(دوبیت شعرمن از رودکی شنیدستم ❊ که آن دوبیت به ازخلخ وسمرقند است)
(زمانه پندی آزاد وار داد مرا ❊ زمانه را چونکو بنگری همه پنداست)

(بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا کسا که بروز تو آرزو مند است)
(منت چگویم گویم خوشا کسا که دلش ❊ بهرچه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وگرسپهر مصافی بحر بش آراید ❊ زشکرتیغ وزصبرش همی قزاکنداست)
(همش چو باد حوادث وزد تنش چون کاه ❊ نه سست باشد کوئی که کوه الوند است)
(کسی است درخور این پندها که درکامش — حدیث تلخ ابونصر خوشتر ازقنداست)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(چون سال عمر رفت زپنجاه و نه بشصت ❊ آمد غبار پیری وبرروی درنشست)
(آوخ که باسپیدی موی ودل سیاه ❊ باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
(این بارنامهای دروغ ودغل چه سود ❊ چون اصل بارمایه همه جرم وذلت است)
(از دست رفته کار وبپایان رسیده عمر ❊ ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
(حقاکه بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ که برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی که پای اوچو بدوش نبی رسید ❊ هربت که بود درحرم کعبه برشکست)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(تیرهرغم که چرخ رانداز شست ❊ بردل خسته تابه پربه نشست)
(پس چوتدبیرخواست برکشدش ❊ دست تقدیر ازکمر بشکست)
(این شگفتی نگرکه باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسکه بریکدگر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ که نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست)
(من کدامم کیم کناهم چیست ❊ که همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شکری ❊ دهن انباشته زبیخ کبست)
(گردم از آب دیده بحرمحیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست)
(بچه وقت است دانی این احوال ❊ شش برافزای بردوششصدوشصت
(اندرین روزکار هست مرا ❊ اینچنین روزکارناخوش وکست)
(بشکیبم که سازدم هشیار ❊ کرشدم از شراب محنت مست)
(انکه بالای برکشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان که خاك را هشرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

(مرا)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پر زگنج است ❋ چه گنجی کان پر از اندوه و رنج است)
(وگر آن رنج و اندهها بکاوی ❋ همه پر حکمت روم و فرنج است)
(منه برتن تو رنج آز ازین بیش ❋ چو عمرت کمتر از عمر ترنج است)
(بنزد من کم از یك پنج باشد ❋ جهانی کان بنزد تو سپنج است)
(خنك آنکو زگیتی گوشهٔ جست ❋ وگر آن گوشه در افریق و زنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکوش این سخن یاد است ❋ کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتش زره نبرد ❋ ور غم و نقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید او زکسی ❋ نه کس از دست او بفریاد است)
(بجز از بندکی حضرت شاه ❋ از همه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر دربنی شیبان ❋ شیوه اش عدل و پیشه اش داد است)
(وکرش باده داد شاگردی ❋ مکنش عیب کوبس استاد است)
(باده نوشد که تابدانی تو ❋ این همه باد و بود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه گاه من علیست ❋ امیر من علی و پادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایرا که رهبر است علی ❋ زراه دور نیفتم که راه من علیست)
(هم آخر از دو جهان داد خویش بستانم ❋ چرا که در دو جهان دادخواه من علیست)
(من از گناه نترسم چرا که میدانم ❋ بروز حشر شفیع گناه من علیست)
(جهانیان همه زآل خویش بخبرند ❋ علی آل من است و آله من علیست)

وله ایضا

اکر حکیم ترا گفت نیك و بد زقضاست ❋ صواب دان و مگو این سخن که گفت خطاست
ولی خردرا بنشان به پیش و باز اندیش ❋ که این قضا که بدین جایکه رسد زکجاست
چو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم ❋ ستودهٔ خرداست و بجان نبشت سزاست
وگر خردرا در کارها حکم سازی ❋ نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی ❋ اگر خردمند آنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خردرا خدای گفت کنون ❋ خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر ❊ کسی که خواست خرد راو آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچار نشان ❊ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ❊ ازو بدر کذرد کرچه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ❊ فروتنی کند ارچند جاه او والاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس ❊ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداند کز آشکار و نهان ❊ رضا رضای خداو قضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ❊ نکاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدستت اندراکرهست مهر دست خدای ❊ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهرچه درجهان ببرید ❊ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شووچون شکر وطبرزد باش ❊ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ❊ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
برستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ❊ زبستکان ببرید وبرستکان پیوست
توزال احد واحد مجوی رسته تری ❊ که قول وعلم وعملشان بدین کواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ❊ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان مانشود پیرهن حجاب که من ❊ زتن بدر کشم ارخود حجاب کردد پوست
ببوی غالیه کر جان ودل دهند سزاست ❊ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بکریز ازجفای بتان ❊ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ❊ بترك صحبت اوکوکه سخت بیهده کوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمرمن ❊ بسی بایدم بربرین سی کریست)
(یکی ده بباز یچه بکذشت ورفت ❊ چه کویم که خودبرچه بکذشت بیست)
(بجانستم از زندکی بی نیاز ❊ کرم زین سپس باید اینکونه زیست)

ازاشعارمتفرقه

این دردها دواش بدست طبیب نیست ❊ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ❊ کردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

باماز طیبات جهان قصه کم کنید * کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکند * آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان * خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکند نام خود رقم * بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج عزلت کیتی مرانشسته نخواست * کجا بغربتم افکند و بربکنم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع * همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی‌که زین همه نعمت که‌هست گیتی‌را * طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسود وبدگهر یست * بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا * بهرچه‌دست‌رسیدش بریدازچپ وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم * بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیارآید * مکرکه ازپی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن‌نهم‌که همه‌سوی‌سوی اوست * وانراطلب کنم‌که جهان‌عکس‌روی‌اوست
هر کز نمیکند هوس بادهٔ دلم * کان باده‌نزخم وی ونه‌از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است در جهان * انجا که جستجوی وی وگفتکوی‌اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی * کانجا اگردلی‌است گرفتار موی‌اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل * فرخ‌دلی‌که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی * شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم‌که سال‌ومه اندوه عشق‌یارمن است * نشسته‌هجرشب وروزدرکنارمن‌است
خیال زلف ورخ‌اوبشام وصبح فراق * شب دراز من وصبح نوبهارمن است
دودیده کرده برخ جویها روان ودرآن * خیال قامت‌اوسر وجویبارمن است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران * همان‌خیال‌لبش‌لعل‌کوهسارمن‌است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس * خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان‌کرکس وآوازغول وبانك کلاب * نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار * درین‌غریبی‌وغربت که‌غمکسارمن‌است

غزل

تراکه جان ودل عالمی است قربانت * چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اکر نه جای توبودی میان جان ودلم * نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل * همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز * چرا که شاه وکدا می برند فرمانت
هزار دامن کل بامداد بیش برم * اکر شبی برسددست من بدامانت
توباغ پرکلی آخر چراد ریغ کنی * که عاجزی ببردیك کل از کلستانت
ایاتو انکر ازان کنج لب تراچه زیان * اکرفقیری شاکرشودز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام * ندیده است همانا دوچشم فتانت
اکر بترك توکفته است شوی باکی نیست * بجان خرند همیدون کدا وسلطانت
جهان بروی توکرددریاض خلد چه باك * اکرزروضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربکرید همیشه شیبانی * که تاشبی برساند لبی به پستانت
ولی چه سودکه شاهی توکاین کدایانرا * نمی دهند بدر راه پاسبانانت

ازاشعار متفرقه

کرحور نماید بسر زلف توانکشت * مشکین کندانکشت وپرازمشك کندمشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است * مارابدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی * آن مردنباشد که بشمشیر کند پشت
ماسربنهادیم بهر چان رسد ازدوست * کانکس که کندزنده نکوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازکیتی هر چند * هم سینه چوکانون شدوهم دیده چوچرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست * بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهویها به کمان افکند ترا * میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازکفتکو بد ونرسد مردو ای شکفت * هرجا که هست مردی درکفتکوی اوست
کویند روی اونتوان دیدپس چرا * من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انکور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان * وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجا که نور وظلمتی اندر زمانه هست * یاسایه یاکه پرتوی ازروی وموی اوست
کر بیخودی وکر بخود آیی بهر طرف * نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

بو نصر سالهاست که میجویدش ولی * چون بنکری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم از لب ودهنت * گر سپارد کسی بدست منت)
(بخدا عقل خیره می ماند * در لب وزلف وعارض وذقنت)
(فتنها می کنند از هر سوی * زلف طرارو چشم پرفتنت)
(لب شیرین بیار تا که شوند * خسروان زمانه کوه کنت)
(تو بدین دلبری وقند لبی * تلخ باشد چرا چنین سخنت)
(رونق مشك وقدر عود شکست * زان فتالیده زلف پرشکنت)
(باغ حسنی وآن نه زلف ورخ است * سنبل آویخته است از سمنت)
(وربه بیند کسی بباغ ترا * نشناسد ز سر وویا سمنت)
(دل من سوختی عزیزش دار * که بکار است مرغ بابزنت)
(اندرین شهر نیست جان وتنی * که نباشد فدای جان وتنت)
(شیر مردان همه اسیر تو اند * چه غم ار ایزد آفرید زنت)
(همه فن دایهٔ ترا نازم * که بیاموخب صد هزار فنت)
(زهره ومشتری بپرده در است * یادو پستان بزیر پیر هنت)
(شکر افشان شده است شیبانی * شب مگر بوسه داده بر دهنت)

از تنك شکر

(آن کامد وبزم ما بیار است * بنشست وهزار فتنه بر خواست)
(نزد دکری نمی نشست او * آزردن من اگر نمی خواست)
(گر در دل او اثر ندارد * این ناله سزد که سنك خاراست)
(راز دلش از لطافت تن * پنهان نشود که جمله پید است)
(بی او چکنم بهشت جاوید * انجاست بهشت کو درانجاست)
(باما پی بوسهٔ از آن لب * هر شب سخنش زصبح فرداست)
(گویی همه وعده های خوبان * کذبست ویکی نمی شود راست)
(باآن همه راستی که دارد * آنسر وکژیش قسمت ماست)
(شیبانی ازان لبش چه جوید * نه بارعسل نه خوان یغما است)
(این کل شکری است بهر آنکس * کش طبع زعشق غرق سوداست)

﴿ صفرای تورادوا که گفت است ❊ کاندر شکر و می مصفاست ﴾
﴿ این شاخ بهی بدست ناید ❊ زین روکه بهانها مهیاست ﴾

وهم از تنك شکر است

﴿ هرکه دل اندر سر زلف توبسب ❊ عهد همه ماهرخان راشکست ﴾
﴿ دست ببایدکه بشوید زجان ❊ هرکه بعشق توشود پای بست ﴾
﴿ هرکه توبیند نکنند هیچ عیب ❊ برمن وبرهرکه شود بت پرست ﴾
﴿ مستی من ازلب شیرین تست ❊ گر دگران ازمی تلخند مست ﴾
﴿ راست بدانسان که تودرچشم من ❊ سرونداردبلب جونشست ﴾
﴿ جزکمرت هست که بندد به نیست ❊ جزدهنت نیست که بیند که هست ﴾
﴿ دیر بدست آمدم و دامنم ❊ زود نخواهی یله کردن زدست ﴾
﴿ پیر که در بند جوان اوفتاد ❊ می نتواند دگر ازبند جست ﴾
﴿ نرم بود شست و بود پنجه سست ❊ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت ﴾
﴿روت بلب خستم وخواهند گفت ❊ این بهی تازه وتررا که خست ﴾
﴿ کوی که باد آمدوزد بربهی ❊ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست ﴾

وله ایضاً

﴿ بابتی آرمیدنم هوس است ❊ و زجهانی بریدنم هوس است ﴾
﴿ هوس مکه ومنایم نیست ❊ لب لعلی مکیدنم هوس است ﴾
﴿ آنکه دلهادوند سوی درش ❊ بدر او دویدنم هوس است ﴾
﴿ چند باید مزید زهرو کبست ❊ شهد وقندی مزیدنم هوس است ﴾
﴿ دست دردست یارگاه بهار ❊ درچمنها چیدنم هوس است ﴾
﴿ورزمستان بودبپهلوی دوست ❊ درشبستان خزیدنم هوس است ﴾
﴿ ای دلارام یك شبی تاروز ❊ ببرت آرمیدنم هوس است ﴾
﴿ آن سرگیسوان گرفته بدست ❊ پیش خویشت کشیدنم هوس است﴾
﴿ وزلب نوش توبجای شراب ❊ آب لعلی چشیدنم هوس است ﴾
﴿ دل وجانرا فروختن بلبت ❊ بوسهایت خریدنم هوس است ﴾
﴿ سینه برسینه ات نهادن ونیز ❊ دل زشادی طپیدنم هوس است ﴾
﴿ دستها کرده درمیانت کمر ❊ بوصالت رسیدنم هوس است ﴾

(ویز)

ونیز از تنك شكراست

(آب حیوان نهفته‌در دهنت ❊ که‌دهد عمر جاودان سخنت)
(یادم جبرئیل داده نه شیر ❊ آنکه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی‌مشك ولاله کرفت ❊ تاکه سائیده کشت برذقنت)
(سینه کرچاك‌شدچه‌غم‌چون‌دست ❊ برسیدم بچاك پیر هنت)
(چون توازجان‌ودل عزیزتری ❊ تن وجانم فدای جان وتنت)
(یادم‌آمد که سودمی بدودست ❊ آن سرکیسوان پرشکنت)
(سوی خویشت کشیدم ودادم ❊ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(کفتم‌این‌چاه‌یوسف‌ودل‌خویش ❊ من برآرم ازو بدین رسنت)
(ای شکفتی که مارزلف تورا ❊ کس نخواند رسن بغیرمنت)

وهم ازتنك شكر است

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ❊ که‌دل کافرو مسلم همه‌را سوخته است
وندران‌سوخته‌دلهاعجب‌این‌است‌که‌عشق ❊ کنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای‌بساجان‌که چوپروانه بدوسوخته‌شد ❊ هرکجاشمعی‌چون‌روی توافروخته است
سایهٔ افتاد ازروی تواندردل من ❊ دلم‌آنسایه بجان برده وبردوخته‌است
دوخته‌است ایدون‌روی‌توبجان من‌وباز ❊ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ❊ دل‌که این مکروفسونها بتوآموخته است

منتخب از کتاب مسعودنامه

(سرسال ومه اردی بهشت است ❊ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت کشته وساری برهمن ❊ کلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به کل برزند وپازند ❊ چنان‌خواندکه‌کوئی‌زردهشت‌است)
(بساطی سبزه کسترده است درباغ ❊ که‌کسری‌فرش‌ایوان‌درنوشت‌است)
(مکوبستان نکارستان چین شد ❊ که‌کفتاری چنین‌باخوب‌وزشت‌است)
(به بستان‌در همه دراست ویاقوت ❊ نکارچین همه‌ازخاك وخشت‌است)
(بهشتی جامهٔ پوشیده کیتی ❊ که‌عیدش‌پودوتاراردی بهشت است)
(درخت‌کل بباغ اندر توکوئی ❊ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی ❊ که عزو دولت اوراسر نوشت است)
(ملك مسعود کش جامهٔ سعادت ❊ تنش را از ملایك دست رشت است)

ومنه ایضا

جهان زاردی بهشت ایدون بهشتی است ❊ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ❊ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توگوئی ❊ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست گیتی ازچه معنی ❊ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اگر جوئی نشیمن ❊ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ❊ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ❊ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

وله ایضا

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ❊ لب است آن یاشکریا انگبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ❊ تن است آن یانکارستان چین است
دل است آن یا که سندانی است زاهن ❊ که زیر پر نیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ❊ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ❊ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب ماننده تسنیم وکوثر ❊ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ❊ وکر غلمان نباشد حور عین است
چوبخر امد نکاری دل شکاراست ❊ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ❊ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ❊ بزیر شکرش درثمین است
ببین آن ساعد سیمین که کوئی ❊ کف موسی میان آستین است
چوعیسی مرده راجان بخشد ازلب ❊ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهر بانی است ❊ بشیبانیش چندین کبر وکین است

ونیز ازآن کتاب است

لب اوکوئی کل وبا شکر آمیخته است ❊ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش ز پر ویزن قیر ❊ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

(وآن)

وآن دو چشمانش هریك یکی آهو بچهٔ ❊ که بدام اندر افتاده وبگریخته است
وان دو ابروش کمانی است بهم بسته ولی ❊ زه به تیر مژه بر خورده وبگسیخته است
وان بکنج لب او خالش چون هندوکی ❊ که می ومشك وشکررا بهم آمیخته است
وان بنا گوش ولبش گوئی کاندر شب تار ❊ زهره یاماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش تو کوئی درباغ ❊ ازپی رقص کسی سر وبر انگیخته است
وان دو زلف از برگوشش چو کمندیست زمشك ❊ که شه از شاخه سرویش در آویخته است
ملك عادل مسعود که هر اختر سعد ❊ که فلك داشت همی برسر اوریخته است

غزل

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست ❊ تاما نهیم روی زهر سو بسوی دوست
یك قوم کعبه جویدو یك قوم سومنات ❊ ماهر طرف دوان شده در جستجوی دوست
یك موی دوست گر بکف آریم در جهان ❊ از کوی مابرند همه خلق بوی دوست
از بوی دوست بهتری اندر جهان مجوی ❊ ورهست بهتری نبود غیر خوی دوست
آید همی زدست ولبم بوی مشك وعود ❊ گوئی که سوده ام بلب ودست موی دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ارمرا ❊ امر وزساغری بدهند از سبوی دوست

منتخب از کتاب فتح وظفر

زلف او نگرفته اندر دست ودستم مشکبوست ❊ یارب این خاصیت اندر دست من یا زلف اوست
چون برم نام لبش از چشم ریزد بر رخ آب ❊ پس بدین معنی دل او سنك وچشم من سبوست
بردو پهلویم روان از آب دیده جویهاست ❊ تاشنیدستم که جای سرو در پهلوی جوست
سرو راماندا گر بر سر و خورشید است وگل ❊ ماه را ماندا گر مه سروقد ومشکموست
هرکجا یکبار کرداست آن نکو قامت قیام ❊ تاقیامت اندر آنجا از قیامت گفتگوست
گر تنی دارد بنرمی چون پرند وپرنیان ❊ پس دل او از چه معنی سخت تر از سنك وروست
هرکمانداری که تیرش بگذرد از چشم مور ❊ هرکجا ابروی وچشم او بود بی آبروست
هرکه جست او را بعالم در نماند ازوی نشان ❊ ای شگفتی باز او را عالمی در جستجوست
خواست شیبانی شبیش آرد ببر خندید و گفت ❊ ابله آن مردی که ندهد جان و جانانش ارزوست
گفتم این جان بهر آن دارم که در میدان شاه ❊ پیش چوگانش همی اندازم و گویم که گوست
گفت آن شه کیست گفتم آنکه نصرت باظفر ❊ این برش یکتا و آن در پیش شمشیرش دو توست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❊ گفتم آری آنکه شیری شاهزاده از دوسوست

منتخب از کتاب یوسفیه

(امر وزیك فصیح چو من نیست ❋ کس راچنین زبان ودهن نیست)
(هستند شاعران ود بیران ❋ یك شاعر ودبیری چومن نیست)
(حورا ودرچونظم وچو نثرم ❋ درباغ عدن وشهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنکو هست ❋ لیك چومن درست سخن نیست)
(شعرم سهیل وطبع یمن گشت ❋ آری سهیل جز به یمن نیست)
(اشتر چران بسی است بهر جای ❋ لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملك را ❋ یك تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ که در چمن ملك ❋ چون روی اوشکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر كلك ❋ جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای وبدانش ❋ ازخاك تابه نجم پرن نیست)
(درفضل وعلم وجود وعدالت ❋ چون اوکسی بسر وعلن نیست)
(در پا کی نژاد ونهادش ❋ دارد یقین جهان وبظن نیست)
(در چشم دولت از نظراو ❋ هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(کفتند روی اوست بد رویش ❋ پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون ❋ درقم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان ❋ جائی که جز بلاو محن نیست)
(ویدر باضطرار فتادم ❋ کانجا بغیر رنج وفتن نیست)
(وینجا که نیز خانهٔ شاه است ❋ درویش رامجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد ❋ کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من ❋ کایدرم جای بود وسکن نیست)
(بازآن سرای عزلت خویشم ❋ کانجا سخن زماو زمن نیست)
(نان جواست وکشك و قناعت ❋ اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقرکه مثلش ❋ درملك چین وشهر ختن نیست)
(شاه وگدا در اوست برابر ❋ خاطر برنج ودل بحزن نیست)
(جوك است وجوکیان وبدلشان ❋ جز ذکر برهما وپشن نیست)

منتخب از کتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است ❋ ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

(حامل)

حامل عرش عظیم ار ملکی چند شدند ❊ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ❊ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ❊ هرچه نقد است همه واصل درویشان است
یاررا جای نه در کعبه نه دیر است و کنشت ❊ دل نگهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست ❊ که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق برسنبل باغند همه شیفته دل ❊ دل ماشیفته برسنبل درویشان است
سرّ آن نکته که گفتند بدو سجده کنید ❊ نه در آدم که در آب و گل درویشان است
از بطالت نبود کز دو جهان ببریدند ❊ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
توفضولی مکن وفضل برایشان مفروش ❊ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچند بیك دانه جو است ❊ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم ❊ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدار که این ماحصل کون ومکان ❊ شاخ پژمردهٔ بحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شادکه درسوز و گداز ❊ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

﴿ وله ایضاً ﴾

قبله و کعبهٔ من حضرت درویشان است ❊ دولت و مکنت من خدمت درویشان است
شکرلله که مرا صورت و سیرت بجهان ❊ محو در صورت و در سیرت درویشان است
من بخود غیرتم ازنام و زناموس نبود ❊ نام وناموس من ازغیرت درویشان است
این نه دولت که در او نیست بغیر از دوولت ❊ دولتی هست اگر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینهٔ زنك زد است ❊ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه و آشوب که هر گوشه بپاست ❊ همه از عزلت وازغیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ❊ همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
آیتی کاید ومنسوخ کند آیتها ❊ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ❊ لشکر امن پی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرونارد سر ❊ بخدای از اثر همت درویشان است
دوست گویند که در خلوت دل دارد جای ❊ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصر نمی جوید از انك ❊ نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ❊ بمهر ولطف به بیگانگان به از خویش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم ❊ ستوده سیرت ونکونهاد وخوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ❊ بسان من دلش از دست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ ❊ سرش فتاده زحیرت همیشه در پیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك ❊ چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ❊ که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ❊ که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه‌ها که چون بو نصر ❊ زملك ومال وزر وسیم وگنج درویش است

﴿ ازمقالات سه گانه ﴾

فغان من همه زانماهروی افغان است ❊ کجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ❊ سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ❊ ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دها نش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ❊ که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگر مسلمان است اوپس ازچه بالایش ❊ بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود ❊ دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ❊ مگر کنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر ❊ نگاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدا نش ❊ بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوارشیرشکار است چون رود بمصاف ❊ سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ❊ چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ❊ بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ❊ بموکب ملك الشرق عم سلطان است

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

مرا چکوئی گوئی زبان گویانیست ❊ ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ❊ قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون ❊ ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیرمند شد معلوم ❊ که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

کنون روم بعراق وجزاین نخواهم گفت ❋ که مرز کرمان دریاست شهر وصحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❋ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

﴿ منتخب ازتنك شکراست ﴾

(زلف جادوی چشم سحارت ❋ گرم دارند هردو بازارت)
(در زمانه کسی نشان ندهند ❋ که نباشد بجان طلبکارت)
(وربهای تو جان و دل باشد ❋ همه کس میشود خریدارت)
(توبز نهار خوارهگی مشهور ❋ وی عجب عالمی بز نهارت)
(درخم دام زلف توسری است ❋ که جهانی بود گرفتارت)
(زین کمان کابروی توکرده بزه ❋ هیچکس نیست مرد پیکارت)
(روز هاخون خورم مگرکه شبی ❋ بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
(بکشم خویش راز غیرت اگر ❋ بینم اندر میان اغیارت)
(توگلی نیستی که بتوان دید ❋ رسته ازهر طرف همی خارت)
(دل به تیمار بسته شیبانی ❋ ازغم عشق چشم بیمارت)
(شعر اوشکر است تا که لبش ❋ برده نام لب شکر بارت)

﴿ ازتنك شکر است ﴾

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❋ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❋ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❋ افسانهای عشق توو داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❋ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❋ هرتیر تیز وتند که اندر کمان تست
زیرا که مابجان ودل آسان گرفته ایم ❋ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزا گر بپای توصد سرکم اوفتد ❋ کس را نداین گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❋ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

﴿ ونیز ازتنك شکراست ﴾

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❋ خوشتر ازبالای اوسروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که داردموی اوبرروی او ❋ هیچ دل راازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❋ کاندرینها غیر جادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهـورا نمیبردم گمـان ❊ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دید و در جمعش فزون ❊ زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر کوشه گیری سالها ❊ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق اگر از بهر مینوی کنند ❊ حق همی داند چنو یك حور در مینوی نیست
حور در مینو کجـا چون ماه میزاید پسر ❊ روز رضوان پرس حور انیکو نه مشکین موی
حور را از مشك و عنبر نیست چو کانها بدوش ❊ وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را گیسوی مشکین هست در مینوی عدن ❊ صد هزارانش دل اندر حلقهٔ گیسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان درزمین ❊ کافتاب آسمان را اینفزوغ و روی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهر ری ❊ نیست گوئی کز غمش پر بانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ❊ عشق او این مژده آوردم که او راشوی نیست

وهم ازتنك شكر است

(حور پرورده است و رضوانت ❊ یا چنین آفریده یزدانت)
(از گلاب و گلت سرشتستند ❊ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ❊ آنکـه زائیـده درشبستـانت)
(یامی و شکرت خورانده نه‌شیر ❊ دردهان چون نهـاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ❊ گربه بینـد چـه زنخدانت)
(اندرین عصر هرچه جادوئی است ❊ هست در زلف عنبر افشـانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه ومن ❊ فتنـه ام بر دو چشم فتـانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ❊ هست پیدا دل چـو سـندانت)
(باچنـان دل تودردل مائی ❊ کی توان سست داشت پیمـانت)
(گرپذیری تو ورکه نپذیری ❊ من دل وجان کنم بقربانت)
(سـوزنی شـدتنم که تاروزی ❊ بزند بوسـه برگریبـانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ❊ تانگوید امین سلطـانت)

وله ایضا

(آن پریروی مشکبو این است ❊ یاکه برسر وناز پروین است)
(یابرون آمـده زباغ بهشت ❊ حور را نوبت نخستین است)
(پنجـه درخون عاشقان دارد ❊ که سر انگشتهاش رنگین است)

﴿ چین پر ازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین او پر ازچین است ﴾
﴿ پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است ﴾
﴿ گاه بابید لان بعشوه وناز ❊ گاه بانا کسان به تمکین است ﴾
﴿ گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است ﴾
﴿ من بر آئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است ﴾
﴿ خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است ﴾
﴿ دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است ﴾
﴿ دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرها دو پای شیرین است ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست ﴾
﴿ وگرگوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست ﴾
﴿ رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست ﴾
﴿ نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست ﴾
﴿ مرا پیرانه سرعاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست ﴾
﴿ بلاهایت بیابفروش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست ﴾
﴿ پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپر ند ششتری نیست ﴾
﴿ زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست ﴾

﴿ ازتنك شکر است ﴾

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزاربد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتر ازشهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بمار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

﴿ وله ایضا ﴾

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه انده محشر ✵ هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال ✵ روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب ✵ ملك جهانش همه بزیر نکین است
هرچه نکوئی است درجمال توجمع است ✵ روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری ✵ هندوی کافر مگر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت ✵ بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود ✵ هرکه جمال تودید گفت همین است
چون غم وشادی همه بکس رسدازدوست ✵ خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت ✵ زمن زمانه ربود آنچه بودم اندر دست
نه ملك ماندونه مال ونه حشمت ونه حشم ✵ نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تا بدولت او ✵ مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد ✵ نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه برکس آنچه نویسد قلم جزآن نشود ✵ گله زشه نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد ✵ یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است ✵ ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه ✵ کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش ✵ گوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان زچشم رضوان ما ناکه ازبهشت ✵ حوری بودکه بالب چون کوثر آمده است
ازدل برآمدند همه دلبران ری ✵ کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

﴿ واز اشعار متفرقه ﴾

مردم ازباده عجب نیست اگر گرددمست ✵ مردم چشم توبی باده چرامست شداست
یالبت باده فروش است ودوچشم توازو ✵ باده بخریدوفزون خوردوبدینسان شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفروشد ✵ که بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنگاه مرا گوید تا ازلب تو ✵ بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه ✵ لب لعل توز موی لب من خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی ❊ چون گرفتم برت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد ❊ گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من بهر چنین صیدی را ❊ شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن ❊ مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی ❊ که دودست توبزلف توزپس خواهدبست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد ❊ که بسا داشت زهجر تو بلب شاخ کبست

از اشعار متفرقه

(چه نهی دل درین سرای سپنج ❊ که همه انده است ومحنت ورنج)
(گیرم آکنده کردهٔ شب وروز ❊ همچو پرویز گنج برسر گنج)
(چون نماند اوتونیزکی مانی ❊ زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج)
(کوفریدون وفرخ و فر او ❊ یاچه شدزال زروشهر زرنج)
(آل سامان وآل افریغون ❊ وال ساسان وآن ملوك فرنج)
(وان بخارا ئیان وایلکیان ❊ وان همه گنج ونعمت اورگنج)
(چه شدند آن ملوك غزنی وغور ❊ وان همه کبر وناز وعشوه وغنج)
(همه رفتند ونیز ماوترا ❊ رفت باید ازین سرای سپنج)
(چه همی رنج میبری که شود ❊ یك دو دوسه سه چاروچارت پنج)
(این همه بارنامه باشد خیز ❊ بار نامه ببار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن ازتست ❊ نه دهل کوب ونه همی زن سنج)

از نصایح منظومه

(اگر پنجاه مانی ورصد وپنج ❊ تهی دستی وگر بانعمت وگنج)
(اگرشاهی وگرمسکین کشاورز ❊ اگر شادی وگربامحنت ورنج)
(بباید رفتنت ناچار از ایدر ❊ اگردرچین گریزی ورباور گنج)
(چه پوئی ازپی دولت که روزی ❊ بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوئی خدای از عقل دادت ❊ بد ونیك جهان پیش آر وبرسنج)
(نصیحتهای شیبانی نگهدار ❊ روازیثرب توحکمت جونه زافرنج)

از نصایح منظومه

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج ❊ نه بکار است گراز چینت فرستند خراج

خلق درغفلت غرقند چه شاه وچه گدای ❊ همه کوران وکرانند غنی یامحتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ❊ وآن بدین شاد که دارم لقب ازشاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ❊ پایه هایش همه ازمرمرو درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ❊ گرد برگرد درختانش همه عرعروکاج
می ندانند که این جایگه عاریت است ❊ مرك چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کوفلاطون که زحکمت بفلك زدخرگاه ❊ کوسکندرکه بحشمت زشهان بستد باج
چون نماندندو نماند بجز ایزد دگری ❊ بمزاج این مشنوترك کن این طبع ومزاج
روچو بونصریکی گوشهٔ عزلت بگزین ❊ تابر آسائی از زحمت تخت وغم تاج

غزل

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ❊ سزد که آهویش ازشیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ❊ شکرفرستند اورابتان بجای خراج
چوتیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ❊ بهر کجا که دلی هست کرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم ❊ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ❊ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ❊ وصیت است که کارند سروکشمروکاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ❊ جمال خویش فروزی بجای شمع وسراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جزراح نیست راحت روح ❊ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترادردل است باك مدار ❊ اگرت می بسبوهست و بر بطت بصبوح
اگرجهان همه طوفان معصیت گیرد ❊ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ❊ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ❊ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ❊ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدوگفتند عنبر نیست درشهر ❊ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

﴿ بهشت جاودانش هست دردست ❊ که جان وقف چنو جانانهٔ کرد ﴾
﴿ بتی فرزانه شد ماهی فروزان ❊ که جادر خدمت فرزانهٔ کرد ﴾
﴿ دل انصاری دانا چو بستد ❊ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد ﴾
﴿ دل شیبانی از کاشان بر آورد ❊ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد ﴾

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

تاشکنج زلف او پر حیلت ودستان بود ❊ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ❊ عشق اورابادل من روز وشب پیمان بود
مرمراباور نیامد تا نبوسیدم لبش ❊ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان برسرو برداست آن نگارازنیکوئی ❊ بوستانی کاندر وعقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشددرجهان ❊ طرفه ننماید بچشم ارسرو در بستان بود
ماهراجولان اگر باشد همی درتیره شب ❊ پس چرا برماه اوشب راهمی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ❊ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تاجهان بوداست مرجان پرده ازریحان نکرد ❊ پردهٔ مرجان او پس چونکه ازریحان بود
بخت بد گرموم را آهن نسازدپس چرا ❊ آن دل نازك بمن برسخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ❊ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرادل نیست درجان جای اوسازم ازانك ❊ جای جانان بهتر آن باشد که اندرجان بود
این همه کبر ودلالش بامن ازبهر چراست ❊ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ❊ کش بهرکاری نگهبان ایزدسبحان بود

﴿ وله ایضا ﴾

نگارینا بیار آن می که زوبوی بهارآید ❊ که هنگام بهاران رفت ومارامی بکار آید
چومهر آمدسوی میزان برآرای ای پسرایوان ❊ که ناید سوی ماجانان ورآیدمی گسارآید
مراچون لاله رخ جانان نشیند ازبرداماان ❊ می بایدکه زوایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبرشراب لاله گون خوشتر ❊ که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرابالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ❊ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می بایدچوآز ریون بجام اندرفکنندایدون ❊ همی تا بگذرد کانون وآذریون ببار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ❊ مرا شاید که باجانان گه بوس و کنار آید
سحرگاهان یکی عمداسوی باغ وسوی صحرا ❊ بیابنگر که چون ازابر گوهرها نثار آید
اگرایدون سپیده دم نیاید برزمین شبنم ❊ بجای آن ببین هردم که درشاهو ارآید

سپید یوارندیدستی دهان پر آب و پر آتش ☼ ببین آن میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد ☼ گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد ☼ گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد ☼ گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوك و شادمانی شد ☼ که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید ☼ سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد ☼ نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
چو ابر مهرگان خندد لب مرغان فرو بندد ☼ که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد زشاخ گل ☼ چو بینند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین گه ☼ کسی جاهل بود کز ره سوی ما هو شیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده ☼ کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ☼ که بابخشش بانبازی زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند ☼ بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز ☼ روا بود که دل عاشقان نیاز ارند
بخشم رفتهٔ ماراکه میرود از پی ☼ که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را ☼ که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست ☼ سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت و حور ☼ که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن ☼ تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند بیوستان نرود ☼ که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت ☼ نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابونصر دل بدام نه بست ☼ اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او ☼ که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ☼ که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿ بتامتاب سیه مشك بر سپید پرند ☼ بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند ﴾

(یکی)

﴿ یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف * بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند ﴾
﴿ چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل * بهم برآید تن ناتوان وحال نژند ﴾
﴿ چنانش بینم آشفته کرد مهد چمان * که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند ﴾
﴿ خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار * خلاف رای طبیبش بمهد طیب آگند ﴾
﴿ که دیده بودکه از بوی به شود بیمار * که گفت باید برخسته مشك بپرا کند ﴾
﴿ زنان خردشان بسیار کوته است بلی * بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند ﴾
﴿ هلازعشق زنان جززیان نه بینی سود * بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند ﴾
﴿ اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان * بهشت را نستائید مرد دا نشمند ﴾
﴿ خنك مرا که دل آزاد شدزمهرزنان * اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند ﴾
﴿ کنون بجست ودگر پای بست می نشود * کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند ﴾
﴿ عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا * بشهر مردان باید برون جهاند تو ند ﴾
﴿ الا کجاست زمانه نورد مرکب من * که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند ﴾
﴿ بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد * روم بسوی درشهریار مرد پسند ﴾
﴿ خدا یگان ملوك زمانه ناصردین * که دور دارادایزد از وملال وگزند ﴾

﴿ منتخب ازکتاب لآلی مکنون است ﴾

﴿ نکند دوست هیچ از من یاد * راست گوئی مرا زیاد بداد ﴾
﴿ او بشادی درست ومی نکند * هیچکس روزشادی ازکس یاد ﴾
﴿ او برآسوده ازمن ومن ازو * همه درزیر آهن وفولاد ﴾
﴿ هیچکس رانیوفتاد ازعشق * آنچه درعشق مرمرا افتاد ﴾
﴿ گر نزد عشق پنجه بردل من * از چه معنی همیزنم فریاد ﴾
﴿ عشق گوئی که آفت صبر است * که بدورفت صبر من برباد ﴾
﴿ عشق تاجای کرد دردل من * دل من هیچگه نگردد شاد ﴾
﴿ ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت * هیچکس رابلای عشق مباد ﴾
﴿ عشق چونان نزار کرده مرا * که توگوئی که مادرایچ نزاد ﴾
﴿ من بدین ضعف ولاغری چکنم * گر برشاه بایدم استاد ﴾
﴿ ناصرالدین که دین ودولت را * تازه دارد همی بعدل وبداد ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

سرورا نام چرامردم آزاد کند ❊ نه که اوخدمت آن قدچوشمشاد کند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا ❊ گه چومجنون کندو گاه چوفرهاد کند
شاید اردل بغم اوبسپارم همه روز ❊ کوهمه روز بدولب دل من شاد کند
لب من کردش هرروزی ده بوس وکنون ❊ هفتهٔ رفت وهمی باید هفتاد کند
دوبدوچشم ودوبردورخ ودوبردولبش ❊ چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش ازنازبد انکاه که زی اونگری ❊ چون عروسی است کجاشرم زداماد کند
هردم آن موی برآن روی همی بینم من ❊ دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه زلف برآن عارض گوئی که همی ❊ بپر زاغ کسی آتش راباد کند
حور رامانی گرحوربفردوس درون ❊ تن چوآئینه ودل سخت چوفولاد کند
ختنی روی ولب نوش توبیند هرکس ❊ کی حدیث ختن وقصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت ❊ چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم تو گرکرد دلم بندهٔ خویش ❊ باش تاغمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید ❊ هرکجا شاه است آنجاهمه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل که بعدل ❊ هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گرآتش رابستاید درزند ❊ زان است که بامی بفروغ است همانند
ای هرکه بانگشت نمود آن لب چون می ❊ بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می خواه بدان رسم که زردشت همیخواست ❊ وان قبلهٔ زردشت بگوتا بفرو زند
اسپند برآتش نه وآن آب چو آتش ❊ پیش آرکه بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش برآری ❊ تاروز کند ازری تاکاش وسمرقند
کس آب شنیداست چوخورشیدفروزان ❊ یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزندخوراست این عجبی نیست که خورشید ❊ بامادر اوداشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسرمادرش ببرید ❊ وآورد ونگو نسار بخمش اندرافکند
وین نیز عجب نیست که هر کوبزنارفت ❊ کشتنش رو اباشد نزدیك خردمند
زین کار شگفت آرکه سیصدزن آبست ❊ یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شوآن بچه پیش آرکنون ای بچهٔ حور ❊ تاچون توبجو یند ونیابندش مانند
مادرش گنـه کردو سزاایافت گنـه را ❊ بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

از بند برون آرومهل دیدش گریان ※ پستانت نه شیرش ده ازآن لعل شکرخند
چون آن بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ※ کوقوت ونیروت دهد خواهی هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ※ کوخاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ※ انگور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس که چنین گفت وچنین تاند گفتن ※ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند کوش سوی جغد ※ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب ازکتاب لائی مکنون

ببوس آن لب اگردرلعل نوشینت شکرباید ※ بگیر آن زلف اگردرمار مشکینت قمرباید
نگیری جزسرزلفش نبوسی جزلب سرخش ※ اگربرمه زره خواهی ورت درمی شکرباید
اگردل بهراوداری بروفکرد گردل کن ※ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل اندربنداوبندد کسی کودرددل جوید ※ سراندرمهر اوداردکسی کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی کاشوب دل جوید ※ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی منگرمگرجزسوی رخسارفروزانش ※ کرت ازکاشغرترکی چو سروکاشمر باید
همی منگرمگرجزسوی بالای خرامانش ※ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش نه بینی درجهان هرگز ※ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بموی اوهمی بنگراگردرروزشب خواهی ※ بروی من همی بنگرورت درسیم زرباید
بدین اندهکه زوددل مرا انباشته بینی ※ میان ماواوداور خدیو داد گرباید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه جزچترش ※ نجوئی گرت مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

ونیز ازآن کتاب است

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ※ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ※ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ※ نکند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق رابامعشوق اندر غم عشق ※ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم آن روزکه دل خواست ربوداز کف من ※ که یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ※ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت ※ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ※ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان مادر وچونین پدری هیچ مباد
من همه نوروز بدا نستم کانرا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کزجان ودل غمزدکان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تابداند سپه آراستن ورسم سپه ❊ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندر وکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم ازآن کتاب است ﴾

خوش آن باد سحرگاهی که ازکوی نگار آید ❊ دل غمدیدهٔ مارا ببوئی غمگسار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی یار ازو خیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کو بهنگام بهار آید
بهاری کاز سحرگه تاسحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم ازخمر وسری پرازخمار آید
نه بینی هیچکس جزفاخته کودر فغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کوگریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدز آواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هزمان ❊ بصحرا برگه می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزدرنك اندیشدبکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ❊ بکام اندرچویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ ساقی ❊ اگرخورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آیدبدست اندرمی آن بت رو ٭ چنان کزدورپنداری درفش شهریار آید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کرد ﴾
﴿ که شنیدی جز او که در عالم ❊ درج گو هرعقیق ومرجان کرد ﴾
﴿ دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بار گاه رضوان کرد ﴾
﴿ پرده برداشت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کرد ﴾

(هر)

﴿ هرکه دیدآن بهار عارض او ☼ همچو بلبل هزاردستان کرد ﴾
﴿ لب وزلفش چودید خضر دلم ☼ یادظلمات وآب حیوان کرد ﴾
﴿ کفتمش جای بد همت در دل ☼ دل من برد وجای درجان کرد ﴾
﴿ دردها داشتم زدست غمش ☼ لبش ازبوسه زود درمان کرد ﴾
﴿ تابسوزد مرا باتش غم ☼ همه شب ذکرروز هجران کرد ﴾
﴿ قرضها داشت اوبشیبانی ☼ تاری ازموی خود گروگان کرد ﴾
﴿ بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ☼ پرگهر های مدح سلطان کرد ﴾
﴿ ناصر الدین که فرو حشمت او ☼ فخر بر آفتاب تابان کرد ﴾

ازاشعار متفرقه

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ☼ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه‌خرمی‌است‌درآن‌خانهٔ‌که‌بررخ‌دوست ☼شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان‌که‌شیشه‌سیاوخش‌وارپروردند ☼ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمدتاك ومی در اوست چرا ☼ ستار کان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انکور تاك و خدمت جام ☼ ملوك عصر چرا جلکان جمی نکنند

منتخب ازکتاب کامرانیه

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ☼ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این‌خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ☼ کوبس‌کسا که‌چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ☼ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ☼ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه‌شدکه‌بود سرخواجکان دهر ☼ عیسی چه شد که‌مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشدکه آدمی ☼ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ☼ زنجیر عدل بست وبسیار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ☼ فردابه نیکوئیت دهد کردکار داد
خوش‌خوش‌توداده‌که‌من‌آن‌دادهات‌را ☼ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ☼ کردند از شنیدن اوجله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ☼ زامرزش خدای همی شادمانه باد

منتخب ازلائلی مکنون

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❊ مژه دردیده خلنده چوسر خاربود
مژه دردیده خلنده بود آنرا که چومن ❊ دل اوخستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❊ دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جزبتلخی نکند بامن یکبار سخن ❊ وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همه کبروستم درسرش ازبهرچراست ❊ بیش ازین نیست که اوسروسمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه شود ❊ بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش ❊ وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخزم دوستی ومهر کسی ❊ که به بیهود گیش کبر بخروار بود
این همه عادت زشت ازسراودور کند ❊ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

﴿ عشق راسوز و درد میباید ❊ رنك ورخسار زرد میباید ﴾
﴿ رو بگرد سرای دوست مگرد ❊ گر تراخواب وخورد میباید ﴾
﴿ گفتگو بیهده است وبیمنی ❊ عمل و کار کرد میباید ﴾
﴿ عشق شیراست وحمله کرد چوشیر ❊ دل ودست نبرد میباید ﴾
﴿ هرکه فرد یگانه می جوید ❊ از همه چیز فرد میباید ﴾
﴿ نان وانگشتری بسی دادند ❊ چون علی راد مرد میباید ﴾

منتخب ازکتاب درج درر

﴿ ای زگیسوی حور کرده کمند ❊ چشم بدرا یکی بسوز سپند ﴾
﴿ ای شده اعتماد دولت شاه ❊ هیچ دولت نشدابد پیوند ﴾
﴿ پندتلخ است خاصه ازچو منی ❊ لیك اگربشنوی به‌است ازقند ﴾
﴿ بزبان من اینت گوید حق ❊ هین بحق کوش ای سعادتمند ﴾
﴿ چون پسندی توخویشتن شادان ❊ خفته برتخت وخلق شسته نژند ﴾
﴿ تاکه خورسند بایدت خاطر ❊ خاطر کس مخواه ناخور سند ﴾
﴿ آنچه در خویشتن به نپسندی ❊ همچنان دردگر کسان مپسند ﴾
﴿ چون من وچون تو بیش دیدجهان ❊ هیچکس رانگشت خویشاوند ﴾
﴿ ای بس آزاد وبنده کوست بخاك ❊ هله شوپند گیر ازیشان پند ﴾
﴿ زین قباهای خزواطلس وبرد ❊ که برد سود چند دوزی چند ﴾

﴿ شو بقـارا قبـای نام بدوز ❊ کاز پیت جامـهٔ فنـا دوزند ﴾
﴿ مرکب روزآ خرین چوب است ❊ چه نهی دل برین کرنك وسمند ﴾
﴿ سیم خـواهـد رهـاندت یازر ❊ چون درافکند مرك در توکمند ﴾
﴿ بهراس ازنفیر وناله آنك ❊ چون توبسیار کس زپای افکند ﴾
﴿ تخم نیکی بکار ازآنکه کسی ❊ ندرود جزهمان که بپراکند ﴾
﴿ زن وفرزندکس نژندمخواه ❊ که تراهم زن است وهم فرزند ﴾
﴿ من نکویمت این که گفت حکیم ❊ پیش ازین سال برهفتصد واند ﴾
﴿ بارمایه گزین که برگذرد ❊ این همه بارنامه روزی چند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد ❊ مرغ در زمزمه وفاخته درحنجره شد ﴾
﴿ بهریك بوسه مرابود سخنها بادوست ❊ عید پیش آمد وکارمن واویکسره شد ﴾
﴿ آفتاب آمد اندربره ای ماه بیـار ❊ آنکه ازبویش آهوبره چون قسوره شد ﴾
﴿ مردم بی بصر ارزو قدحی بردبکف ❊ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد ﴾
﴿ خیز وبربنددرکوی وبه بیهوده مخسب ❊ که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد ﴾
﴿ بسکه منقاربرون کردهمی مرغ زشاخ ❊ شاخ چون کاخ خورنق همه پرکنکره شد ﴾
﴿ باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب ❊ کل دوروی ببار آمدچون طاهره شد ﴾
﴿ این چنان گفتم کاستـاد لبیبی گوید ❊ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ مردمانی که نیك باهو شند ❊ پرده برعیب خلق میپوشند ﴾
﴿ کارآنان که پرده پوشی نیست ❊ منکر دین ودشمن هوشند ﴾
﴿ بازاز آنان که عیب پوشـانند ❊ بهتر آنان که عیب ننیوشند ﴾
﴿ گوش ندهند برشنیدن عیب ❊ گرچه ازپای تابسر کوشند ﴾
﴿ باز ازین هردو آنکسان بهتر ❊ که زبان دردهـان وخاموشند ﴾
﴿ با گدایان نشین که این شاهان ❊ باده ازجام غیب مینوشند ﴾
﴿ خانه فردایشان بجنب خداست ❊ گرچه امروزخانه بردوشند ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گوئی که زمانه را زبیـداد ❊ زآغاز نهـاده اند بنیـاد ﴾

(یا داد بروزکار مانیست ❊ یاهست وزما نمیکند یاد)
(یاداد همین بودکه دادند ❊ مارا همه هرچه بود برباد)
(یاداد گر فلك نخواهد ❊ تاداد گر زمین دهد داد)
(گر این وا گرجز این که باید ❊ این بیت بشه نوشت از استاد)
(جوراست زروزکار برما ❊ ای حاکم روزکار فریاد)

ولە ایضا

(کرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ❊ همه تقدیر آن سری باشد)
(لیك چون‌بنگری درین گیتی ❊ مایهٔ آن توانگری باشد)
(کانکه نانی بکس تواند داد ❊ رتبهٔ اوپیمبری باشد)
(وانکه باکهتران عطا نکنند ❊ برمهانش چه مهتری باشد)
(خسروانرا بفرداد و دهش ❊ برزمانه سکندری باشد)
(وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ❊ برهمه‌فضل وبرتری باشد)
(راست‌چون‌شاه‌ماکه‌برشاهانش ❊ بسخاشاهی وسری باشد)
(ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ❊ برملوکش مظفری باشد)

ولە ایضا

(شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ❊ لیك باید وزیر دانشمند)
(که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ❊ مرغ دولت بیارداندر بند)
(نه که در بند آن بودکه کند ❊ خانه‌رنکین‌وفرش‌خانه پرند)
(مهتران خارو کهتر انشرا ❊ همه درزیر پاکرندو سمند)
(کاری اوبدور چون کردون ❊ دامن اوچو دامن الوند)
(شاه ماراچنین وزیر مباد ❊ بود اکرنیز دل ازوبرکند)
(شاه مابکسلد دل از نادان ❊ باخردمند میکند پیوند)
(خرد اندرکلاه گوته نیست ❊ یانباشد میان ریش‌بلند)
(خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ❊ همچوماهی‌نهفته‌دراروند)
(شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آکاه‌است ❊ کاز کجا آید و کجاش برند)
(برگزیند یکی ازین مردم ❊ که بمردی همی کندش‌پسند)
(بنشاند بصدردولت شاد ❊ تابدوخلق‌شادمانه زیند)

(وله)

﴿ وله ايضا ﴾

﴿ شاه ماچشمه‌ایست عذب وزلال ٭ که‌دراوخفته شیروپیلی چند ﴾
﴿ می نگردد اگرچه تشنه بود ٭ گرد آن چشمه مرد دانشمند ﴾
﴿ قرب سلطان مجوکه کس نکند ٭ خویشتن‌را باختیار به بند ﴾
﴿ وانکه‌زی خود کشدزمام‌عمل ٭ بسوی خود کشد بلابه کمند ﴾
﴿ تاتوانی زنا کسان بکسل ٭ ورد هددست باکسی پیوند ﴾
﴿ که سخن کم کند دکرکندت ٭ نبود غیرشرع‌وحکمت وپند ﴾
﴿ یك سخن یاد دارم ازاستاد ٭ کم از و آمد است نیك پسند ﴾
﴿ چون نخواهی‌به بندمردم‌پای ٭ پای‌مردم بپای خویش مبند ﴾
﴿زن‌وشیطان‌ونفس‌هرسه‌یکی‌است٭ هین‌بهش تات رام‌خود نکنند ﴾
﴿ کم‌خور وکم‌بخواب وکم‌می نوش ٭ کاین‌سه زردشت گویداندرزند ﴾
﴿ وین سه‌کم کم رساندت بخدای ٭ گرت پاك‌است گوهر و اروند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چندان که مرا دهرمی گز اید ٭ برتجر بتم بر همی فزاید ﴾
﴿ نه شاد شوم هیچ ازونه غمگین ٭ چون‌نیك وبدش هیچیك نپاید ﴾
﴿ دنبال‌چه میکردی‌ای‌خردمند ٭ این است زمانه که مینما ید ﴾
﴿ زین بیش نبیندکه ببند ایدر ٭ کرکس بفراز فلك بر آید ﴾
﴿ هردرکه نه‌ایدرت برگشودند ٭ انجات کسی هم نمی گشاید ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ عدل‌سلطان‌چوسایه‌کوته‌کرد ٭ ظلم در خانقاه من ره کرد ﴾
﴿ ای شگفتی که چرخ روبه‌باز ٭ شیررا پایمال روبه کرد ﴾
﴿ کرچه این ظلمها زهر دنسی ٭ آینهٔ جان من منزه کرد ﴾
﴿ وانکه این چاه کنددرره من ٭ خویش راجای درته‌چه کرد ﴾
﴿ نکتهٔ بود مبهم و خردم ٭ دوش‌ازین‌نکته نیك‌آگه‌کرد ﴾
﴿ گفت اینهانه ظالمان کرد ند ٭ کانهمه سایهٔ شهنشه کرد ﴾
﴿ کان‌خران رانه‌جای بدکوشان ٭ ره بدرکاه وجا بخرگه کرد ﴾
﴿ قصددرویش‌می نکرد آن‌سك ٭ کرش انی چنین مرفه کرد ﴾

(سك الله هم که شد کستاخ ❊ کارنی بر مراد الله کرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند ❊ شهر هاپر زکفتکوی کنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ❊ زاب ونان ترك آبروی کنند)
(نه‌به یثرب روند ونه‌به نجف ❊ راه نزدیك جستجوی کنند)
(غافل ازخانه زادوخانه خدای ❊ همه ازخانه گفتکوی کنند)
(کعبه را بایزید وار برو ❊ تاجهانی سوی توروی کنند)
(کانکه از اهل خانه غافل رفت ❊ همه برریش اوتفوی کنند)
(من زمیخـانه آن طرف نروم ❊ کم‌درآنخانه‌شست وشوی کنند)
(بخدا جز خـدا طلب نکنم ❊ گرچه کعبه هزار کوی کنند)
(توچومن هم جز اوطلب نکنی ❊ گرت این باده‌درسبوی کنند)
(قومی ایدون رئیس دین‌شده اند ❊ که همه نظم روی وموی کنند)
(یارب آن قوم کوکه ازپی دین ❊ قفلهـا درلب وگلوی کنـند)

از نصایح منظومه

(چکنی رنجه جان ودل بخرد ❊ این متـاعی بودکه کس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ❊ بوکت از این وآن بدی نرسد)
(زانکه باخرکس ارهم آخر شد ❊ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون‌خران‌عرعری‌کن‌ارنه‌خری❊ چانه ات خرد میکنند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ❊ تاخرد خواجه ات چنانکه‌سزد)

منتخب از کتاب فتح وظفر

گه آن اراسته‌رویش بمشك‌اندرنهان گردد ❊ گه آن پیراسته مویش بکل برسایبان گردد
غم‌عشقش‌جوانانراکندفرتوت‌چون‌پیران ❊ وگرپیری‌ببوسدآن لب‌شیرین‌جوان‌گردد
اگرشاخ‌زریری‌رابداری پیش‌رخسارش ❊ زعکس‌روی‌اودردم‌چوشاخ‌ارغوان‌گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ❊ مسیح آسابعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمره سیمنش نه‌دوکوینند برسینه ❊ چراگیسوی مشکینش‌بشکل‌صولجان‌گردد
وگررخسار او بینی زچشمت بوستان‌روید ❊ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروکمان‌خواهی‌زابروخواه‌ومژکانش ❊ گرابروی ومژه‌دیدی‌که‌این‌تیرآن‌کمان‌گردد

(چونماید)

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد ✲ چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ✲ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ززیر زلف ابر آسا ✲ مه از خجلت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید زبالایش ✲ زشادی هر کجا سروی است در ساعت چنان گردد
نکاری نارپستان است و گر وصلش بیابم من ✲ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
زمن دل برد بوسی وعده داد است او و نگذارم ✲ رود از پیشم ار نه عدل شاه او را ضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فر یزدانی ✲ ز افریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد یش از آن داد است شاهنشه که میداند ✲ بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گل و مشك و شکر درهم سرشتند ✲ خطی بر آن لب شیرین نوشتند ﴾
﴿ دو رنگین گونه اش گوئی که بر سرو ✲ شکفته لالهٔ اردی بهشتند ﴾
﴿ دو چشم مست اوهم نیز گوئی ✲ دو آهو خفته درباغ بهشتند ﴾
﴿ چو بر عارض پراکندند زلفش ✲ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند ﴾
﴿ خبر بردند باحوران زحسنش ✲ زشرم او بهشت از کف بهشتند ﴾
﴿ چو نقاشان چین دیدند عکسش ✲ بساط نقش مانی درنوشتند ﴾
﴿ همه خوبان عالم را یقین شد ✲ که پیش روی خوبش نیك زشتند ﴾
﴿ بخوبی اوست بیت الله اعظم ✲ دگر خوبان کلیسا و کنشتند ﴾
﴿ گل شیبانی از آغاز گوئی ✲ بمدح شاه و عشق اوسر شتند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ✲ که تار ملکش از اقبال رشتند ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ مرا در دل هوایش ریختند ✲ بسر برخاك عشقش بیختند ﴾
﴿ نخستین روز درآب و گل من ✲ هوای روی او آمیختند ﴾
﴿ و یا گوئی مرا ازبهر عشقش ✲ بدنیا برهمی انگیختند ﴾
﴿ بشیبانی چرا آن هردو ابروش ✲ همیشه تیغ کین آمیختند ﴾
﴿ نمیداند که کین خواهان عالم ✲ زبیم تیغ شه بگریختند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ✲ که ملك و دین بدو آویختند ﴾

وهم ازکتاب فتح وظفراست

﴿ داد بسی کردم ونداد کسی داد ☼ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد ﴾
﴿ داد بجائی که داد کس ندهد کس ☼ هرکه کند زوستم رود همه برداد ﴾
﴿ مرد خردمند به که خامش ماند ☼ چون نگرد هیچ سود نیست زفریاد ﴾
﴿ خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ☼ داد بنزدیك من پیام فرستاد ﴾
﴿ گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ☼ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد ﴾
﴿ کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ☼ کازگه پیشین بداد بودش بنیاد ﴾
﴿ اینان کایدر نشسته گوئی رفتاست ☼ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد ﴾
﴿ یاخبر پیشدادیان نشنیدند ☼ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد ﴾
﴿ یا که ندانند رسم دادچه باشد ☼ یانشناسند هیچ داد ز بیداد ﴾
﴿ یا که ندانند ازپی چه نهاد است ☼ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد ﴾
﴿ ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ☼ می نشود جز باآب داد شه آباد ﴾
﴿ شاه که اورسم عدل و داد نداند ☼ زود رود ملك ودولتش همه برباد ﴾
﴿ ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ☼ هرکه جزاین جوید ایمنی بمبیناد ﴾
﴿ گر صحف انبیای رفته بخوانی ☼ ازگه احمد گرفته تابهابا باد ﴾
﴿ امر بداد است وغیر داد نگفتند ☼ گر همه بابنده بود یاکه باآزاد ﴾
﴿ وبدون آیین عدل وداد بگیتی ☼ نیست مگر خود بدرگه ملك راد ﴾
﴿ شاه مظفر که نصرت وظفر وفتح ☼ آنهمه شاگردوچتر اوست چواستاد ﴾

وله ایضا

﴿ چون بدرشه مرانداد کسی داد ☼ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد ﴾
﴿ وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ☼ بایدم ازدست روزکار فرستاد ﴾
﴿ هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ☼ چندین فریاد وداد میکنم انفاد ﴾
﴿ نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ☼ آخر ازینان یکی مرابدهد داد ﴾
﴿ شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ☼ اوبدهد داد من که داد همو داد ﴾
﴿ آری این دادوداد خواهیم ازاوست ☼ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد ﴾
﴿ داد وبجز دادچونکه دادالهی است ☼ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد ﴾
﴿ گاه کشایم زبان و اوش ببندد ☼ گاه به بندم زبان و اوش کشایاد ﴾
﴿ گاه بیادم دهد که داد همی کن ☼ گاه همی داد کردنم برد ازیاد ﴾

(نك)

﴿ نك كه بدین دادهم زبان بگشادم ❊ گوئی اوبسته بود وهم‌اوبگشاد ﴾
﴿ چون بگشادم امیدم آنکه رساند ❊ راست بگوش مظفری ملکی راد ﴾
﴿ آنکه گر اوراملك نکرد ولیعهد ❊ ملك توگفتی برآب بودش بنیاد ﴾
﴿ ایدون بنیاد ملك‌چون‌كه قاف است ❊ کوست ولیعهدملك وملك بدوشاد ﴾
﴿ گر تو فصیحی جزاو بشعر مبرنام ❊ ور تو بلیغی جزا وبمدح مکن یاد ﴾
﴿ درهمه فنی حکیم باشد وماهر ❊ ورهمه فضلی بزرك باشد واستاد ﴾
﴿ اوست کسی کاندرین‌سرصده ازعدل ❊ هرچه‌خراب‌است‌درجهان‌کندآباد ﴾

﴿ ونیز ازفتح وظفر است ﴾

﴿ خرم تن آنکس که بکس کارندارد ❊ آسوده دل‌است آنکه دل آزارندارد ﴾
﴿ فرخ رخ وفرخنده فرانکوکه بعالم ❊ درسر هوس لعبت فرخار ندارد ﴾
﴿ بسیار بلای دل وورکم غم جان است ❊ شادان دل وجان کوکم و بسیارندارد ﴾
﴿ ماتاجر عشقیم و ببازار زمانه ❊ عشق است متاعی که خریدار ندارد ﴾
﴿ شیبانی‌ازآن شب‌که‌بخواب آمدش‌آنماه ❊ دیگر طمع دولت بیدار ندارد ﴾
﴿ چونانکه‌چوکارش‌همه‌شدمدح‌ولیعهد ❊ باهیچکس از خلق جهان کارندارد ﴾
﴿ آن شاه مظفرکه متاع ظفر وفتح ❊ جز موکب اورونق ومقدار ندارد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ هربامداد کبك‌دری مسئله‌کند ❊ زان‌مسئله جهانرا پرولوله‌کند ﴾
﴿ آیدزکوه قافلهٔ نوبهار وکبك ❊ خوددرار‌ئیس‌وقاضی‌وسرقافله‌کند ﴾
﴿ تحت‌الحنك‌زسنك‌سیه‌بست‌ومادرش ❊ دستار اوبکودکی ازسریله کند ﴾
﴿ بینی گوزن وپویه ومستی وبانك‌او ❊ مانند محرمی که همی هروله کند ﴾
﴿ شاخ‌درخت‌مریم‌عمران‌شداست‌وباد ❊ اوراچوجبرئیل‌همی حامله کند ﴾
﴿ هرصبحدم‌که‌ژاله‌فروریزدازهوا ❊ رخسار خاك راهمه‌پرآبله کند ﴾
﴿ درجوی‌آب‌پیچدچون‌سلسله‌بهم ❊ تاپای هردرختی درسلسله کند ﴾
﴿ پیوسته عندلیب نشسته بشاخ‌گل ❊ ازبی وفائی گل باا‌وگله کند ﴾
﴿ شبگیر رعدچندان‌نالدبکوهسار ❊ کافاق راسراسر پرغلغله کند ﴾
﴿ وان‌سنگها که‌سیل‌بگرداندازجبال ❊ یکسر همه جهانرا پرزلزله کند ﴾
﴿ کونو بهارکش بنمائیم تخت شاه ❊ تارنك‌وزیب‌خویش‌سراسریله‌کند ﴾

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ❊ از تیغ او بروزی صد مسئله کند)

ولہ ایضا

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید ❊ که درری ایچ درازدانشم به نکشاید)
(شوم به یثرب تا بو که فضل احمد و آل ❊ مرا بمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه ایدرم ازدردوغم نکاهد تن ❊ که هر نفس گنهی برگناهم افزاید)
(یکی گرایم زی خاك پاك احمد و آل ❊ مگرکه رحمت حق سوی بنده بگراید)
(جهان زفتنه چو طوفان نوح کرد پدید ❊ مرا بکشتیٔ نوح النجا همی باید)
(وگرنشاید آ نجا شدن زفتنهٔ دهر ❊ شدن بنزد ولیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ❊ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

ولہ ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نو بکف آرد ❊ واندوه دگر دلبر با او بگذارد)
(وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ❊ کورا بدو کف سیم وزر از کف نگذارد)
(ماه است وچنو ماه سمارخ نفروزد ❊ کبك است وچنو کبك دری ره نسپارد)
(گویند مرا زلفك مشکینش ابراست ❊ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست وزآن زی لب او برده سر خویش ❊ تا شکّر تر نو شد وباده بگسارد)
(دهقان شده ازلفك جادوش ازیرا ❊ در باغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(اوغالیه برلاله همی کاردو ترسم ❊ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکند جور که نشمار دیکره ❊ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
(من دل بسپارم بوی ارا او بمن ازلطف ❊ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جز بدر او ❊ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

از نصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ❊ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ❊ کاست همی جهل وبر بدانش افزود
مردکه اوراخرد نباشد و دانش ❊ کی بره دین دوکام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ❊ کاین بن وبود از کی وکیست وکجا بود
بودوبن وبود ماچه بودوچه باشد ❊ بود بخود بود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ❊ ورنه بشرك وبکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت ✻ سرد براو آتش فرختهٔ نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین ✻ مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار ✻ هم ند هد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی ✻ خشك نمی کرد بر یهود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر یریحود ✻ زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را ✻ تاشکم ماهیش برنج نفر سود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار ✻ از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی ✻ روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتوهمی خشندی مهدی خواهی ✻ بود نباید بمهد وپیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد ✻ کش نکنند شرك وکفر خسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر ✻ دردل ودرجانش جای کردچوبشنود)

منتخب ازکتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد ✻ داد که تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلق دادگر خاك ✻ دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا که داددهی تو ✻ گرندهی داد داد ازتو کندداد)
(داد ده امروز تاکه داد دهندت ✻ فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریاددادخواه ده امروز ✻ تات بفردا نکرد باید فریاد)
(دادده وداد کن که دادگر کل ✻ این کلهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان ✻ خیزودساتیرخوان وصحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ✻ زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا ✻ گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بباید ✻ خیز وببابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن ✻ آنچه بدازخشت خام وآنچه زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست ✻ وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد ✻ شاه که دلها کندبداد همی شاد)
(شاد دل من که دادمن بدهد آنك ✻ ملك بدادش چوخلخ است وچونوشاد)
(دادچوسرگشتگان بملك دوان بود ✻ چونکه برتخت شه رسید باستاد)

﴿ داد گرکل دهدش داد که آخر ❊ اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد ﴾
﴿ داد من او بدهد وبداد وبدانش ❊ نامش تاداد ودانش است بماناد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ مردکه دارد دل قوی وکف راد ❊ ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیاد ﴾
﴿ کارچواز روی عقل باشد ودانش ❊ نرم شود همچوموم آهن وفولاد ﴾
﴿ ایزد دردی نیافرید بگیتی ❊ کازپی آن داروئی نکو نفرستاد ﴾
﴿ ملك چوبیمارگشت وتنش بفرسود ❊ برملك است اینکه زود ازو بکند یاد ﴾
﴿ تاش نگشت است رنج مزمن ومهلك ❊ دارو درمان کندش از کرم وداد ﴾
﴿ وین کرم وداد را که داروی ملك است ❊ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصردین آنك ❊ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد ﴾
﴿ صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی ❊ حکم روان ودل قوی وکف راد ﴾
﴿ ملك چوبیمار دیدو دولت رنجور ❊ بگزید از مهتران طبیبی استاد ﴾
﴿ خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس ❊ دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد ﴾
﴿ دولت وملت بدو سپرد ونکوکرد ❊ کوکند این هردورازبند غم آزاد ﴾
﴿ شاه چواسکندراست او چوارسطو ❊ طهران چوطیفون اوچوفرخ زاد ﴾
﴿ شاه انوشه زیاد وشاد که ایران ❊ گردد ازین صدرتوچومینوونوشاد ﴾
﴿ ملك خراسان هم ازکفایت عمش ❊ گرچه خراب است زود گردد آباد ﴾
﴿ زانکه مراین هر دورا زبهرچنین روز ❊ گفت خداوند رای وروح یکی باد ﴾
﴿ معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ❊ این بمثل سروبا شد آن یك شمشاد ﴾
﴿ هردوزیك نور واحدندو بدین حرف ❊ برهان آرم ترانه هفت که هفتاد ﴾
﴿ شعر نگویم ولی چودی بدر میر ❊ بختم این مژده دادو سخت خوش افتاد ﴾
﴿ جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ❊ طبع چوبلبل نهاد روی بفریاد ﴾
﴿ مستیٔ او چون فرونشست وزشادی ❊ دم زدوساکن شدوزغلغل بستاد ﴾
﴿ آنچه بدل داشت از لآلی منثور ❊ آمد وآورد ونام نظمش بنهاد ﴾
﴿ بردمو خواندم بمیرو میر پسندید ❊ گفت که این بایدت بخواجه فرستاد ﴾
﴿ وین دو سه بند برادرانه زمانیز ❊ بایدت افزود وکرد سوی وی انفاد ﴾
﴿ کی بتو آباد ملك ودولت سلطان ❊ وز ملك العرش بر روان تو آباد ﴾

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم * راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود * نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد * چشم توجز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور * هم تو زخود دور دار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل * کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند * هرکز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحراست وخواجه کیش چوکشتی * رای بزرکان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر * کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مرادونیك بهش باش * تا نبرندت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم * وین دکران از من وتوناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان * فرق توانیم داد داد زبیداد)
(وان همه در بیستون نعمت خسرو * دست ندارند جزبه تیشهٔ فرهاد)
(من تبومی بر دعا کنم که بپایی * تابتواین تخت وملك شاه بپایاد)
(وانکه نه نکشاید اولب از پی آمین * دست ولبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروکل وکوی سرابستان کرد * موی بفشاند وهمه راه پرازریحان کرد)
(دونکارین کف از پرده برآورد همی * کاخ ومشکوی بدان هردو نکارستان کرد)
(وان ده انکشت فروکرده سرجله بمشك * بردلم پنجه زدونیزره اندر جان کرد)
(چنك بکرفت بچنك اندر وهر نغمه که زد * دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چه دل آرام بدان ماه که آرام دلم * بردوبرمن دل خودسخت ترازسندانکرد)
(دل پذیره شده بودش چودرآمدبسرای * جان نثارش شدوتن نیزسری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انکشت * پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دوپستانش گفتی که دواستارهٔ چرخ * ماه آوردوبه پیراهن خود پنهان کرد)
(ازشب تاری خورشید براوردو دومار * هم بران خورشیدازمشك سیه پیچان کرد)
(سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب * پرورش داده بیاوردولب ودندان کرد)
(بس گران بودبهامشك وشکرراچو شنید * هردوآنرا بلب وزلف بشهرارزان کرد)
(گفتی ازرضوان پنهان زبهشت آیدوروش * خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد)

(حور عین بود و کسی حور کجا دید که او ❊ کوثر از جنت دزدید و بلب تاوان کرد)
(جعدش از بیم بلرزاندر چون زنگیکی ❊ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد)
(ملك عادل و مسعود ملکزاده که چرخ ❊ از پی فخر بگرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرداست و کسی خرد نخرد ❊ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
(خرد زیاد بیك حرف از خراست و خران ❊ بدین زیادتی او را همی زنند لگد)
(ببین که هر که بخر بر زیادتی نکند ❊ چگونه خرم و خورسند در زمانه زید)
(خوشا کسا که نخست او ز مادر ابله زاد ❊ که خوش چرید و به پهلو کسی لگدش نزد)
(بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ❊ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جز بد)
(کنون که خوبی و جز بد نصیب نیست ترا ❊ یکی نصیحت من گوش کردمی باید)
(بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ❊ بغیر حسرت و درد و دریغ می چه پزد)
(ازین دوا دو کم کن گرت نباید رنج ❊ که رنج بیش برد هر که بیشتر بدود)
(نگاه کن که بهفتاد و اند خواجه چه برد ❊ جز آن نخواهی بردن و گر رسی تو بصد)
(ترا به پنجه و شصت از جهان چه سود رسید ❊ که گر بمانی ششصد کمان بری که رسد)
(وبال و وزر فزاید ترا درازی عمر ❊ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود)
(گهی دوی بدر این و گاه بر در آن ❊ چنان که کفش شود پاره و کلاه درد)
(اگر دو شب بدر حق چنین بسوز دوی ❊ سوم شبت بپر خود همی بعرش برد)
(بدین نصیحت اگر بگروی بر آسائی ❊ وگرنه جانت برنج و محن بفرساید)
(به پیری اندر این پندهای شیبانی ❊ نکو تراست ز سیم و زر و عقیق و بسد)

منتخب از کتاب گنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند ❊ گوئی زخو بیش همه خوبان خبر شدند)
(کردند شکرها که از آن شعرهای او ❊ خواندند و در سخن همه شهد و شکر شدند)
(دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ❊ مشهور روزگار چو درج درر شدند)
(بودند خوب اگر چه بصورت همه چو ماه ❊ از فراین کتاب زمه خوبتر شدند)
(وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ❊ فربه بدین کتاب چو قرص قمر شدند)
(وان دلبران که شهره نبود نددل بدو ❊ بستند و شهره ترزمه کاشغر شدند)
(وان خانمان کشان پسری بود آرزو ❊ زاو رادهاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ❊ خورشید روی وسرو قدو سیمبر شدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(وانان کشان زدل نظری رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل همه صاحب نظر شدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ در گوش جای داده وباطوق زر شدند)
(وانان که زر بخواب ندید ندو سیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب ❊ نابرده رنج صاحب گنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ درنز خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ❊ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(وانان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنر شدند)
(وی بس حسودها که چودیدنداین کتاب ❊ چون لاله داغ بردل وخونین جگر شدند)
(بس ظالمان که رفت دراونام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجگان دراوچوشنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب ببوك ومکو شدند)
(بونصر کوی درپی آن کاین کتاب کرد ❊ هردو بجستجوی بهرکوی ودر شدند)
(بی کوی ودربکوی ودرایدرچه میکند ❊ ویراکه زین دقیقه عزیزان خبرشدند)
(وانان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زوداکه بشنوی که چنودر بدرشدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است وبدودیده ور شدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ دردست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گر کوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(ازکوه سخت تردل سنك توهست ازان ❊ زین نالها نگشت دراورخنهٔ پدید)
(خون شد دل من ازغم وپرکرد دیدکان ❊ وانگاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتاکه پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زپشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دیددرآئینه روی خویش ❊ سوگندمیخورم که چورویت رخی ندید)
(شاید اگرهمیشه بخود آفرین کند ❊ ایزدکه چون تونوش لبی رابیافرید)

﴿ آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ☼ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید ﴾
﴿ ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ☼ برپشت بارمشك نهادش چنین خمید ﴾
﴿ ورپشت من خمیده شود هم عجب مدار ☼ بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید ﴾
﴿ شیبانی ارشیت بر در کشد بصبح ☼ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید ﴾
﴿ آری که مهروماهش اگر بنده شد رواست ☼ کورا ز بندگان دگر میر برگزید ﴾
﴿ میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ☼ بونصر بندهٔ چه بجابود ومی سزید ﴾

ولە ایضاً

﴿ الاچه باید چندین روان بغم فرسود ☼ بیار آنکه زدل غم ربود وزنج زدود ﴾
﴿ چویادرنگش آری رخانت گردد لعلی ☼ چونام بوش بری لب شودت مشك آلود ﴾
﴿ بجام زرین چو آفتاب درناهید ☼ گرآفتاب بناهید هیچ تاند بود ﴾
﴿ بوزن دانگی گرزان پرا کنند بکنك ☼ همی بجوشد کنك ازکف وبرآرددود ﴾
﴿ ازآن قبل که بدوسخت نیك ماند آتش ☼ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود ﴾
﴿ کجاست انکه بدو زیبد ارمن ارمنچك ☼ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود ﴾
﴿ بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ☼ فروشود بدولب وزدورخ برآیدزود ﴾
﴿ کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ☼ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود ﴾
﴿ همی ببافم پیوسته جامهٔ بدود ست ☼ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود ﴾
﴿ وزیرجنك وامیر سپاه ونایب شاه ☼ که زهره زیبد اگرمدح او کند بسرود ﴾

ونیز منتخب ازکامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ☼ روان وروزخرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بگلگون می ببارآور ☼ که دیکرره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجامشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ☼ بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن وخفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ☼ گه آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی وگوئی ☼ مرابا توگه می خوردن وبوس وکنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دو زلف مشکبار اندر ☼ چو بینی ابرفروردین زهرسوا شکبار آمد
چو آمد باد نوروزی بفیروزی وبهروزی ☼ خوش انعاشق که معشوقش سوی اوباده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروز وباما آشتی میکن ☼ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیرجنك سلطان نیز بنگر بامی ومطرب ☼ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روبی فلك فری ملکزادی جوان بختی ☼ که هرجاروی کردار فرایزد بختیاد آمد

(دانهٔ)

منتخب از تنك شكر

﴿ دانهٔ خال ودام زلف بلند ❊ ای بسادل که دربلا افکند ﴾
﴿ توبدین دام ودانه دل منه ❊ گرنخواهی بلا ومحنت وبند ﴾
﴿ نتوانی از آنکه هست نهان ❊ زیر این دام ودانه شکروقند ﴾
﴿ بنگر آن روی تاکه روی کنی ❊ از حریم حرم بقبلهٔ زند ﴾
﴿ آفتاب ملاحت است وبزلف ❊ ماه رابسته در دوال کمند ﴾
﴿ عاشق روی اوست درهرجای ❊ هرچه دیوانه است وداشمند ﴾
﴿ سست پیوند دلبری که غمش ❊ سخت کرد است بادلم پیوند ﴾
﴿ شاید ار ناز برستاره کند ❊ مادری کش بود چنو فرزند ﴾
﴿ گرنشیند بباره گوئی هست ❊ سمنی رسته برفراز سمند ﴾
﴿ وگر ازرخ نقاب برگیرد ❊ طعنه‌ها بر جمال ماه زنند ﴾
﴿ دل شیبانی از غمش همه شب ❊ چون برآتش فکنده است سپند ﴾

منتخب از کتاب زبدةالآثار

﴿ البرز قصه میکند از زال وکیقباد ❊ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد ﴾
﴿ رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ❊ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد ﴾
﴿ افرا سیاب رانده در اوکام دل بعیش ❊ نوشیروان فکنده دراوفرش عدل وداد ﴾
﴿ وامروز شاه ناصردین محمد دراو ❊ باحشمت سکندرو فرجم و قباد ﴾
﴿ هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ❊ آثار های بهتر ازآن خسروان نهاد ﴾
﴿ کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ❊ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد ﴾
﴿ رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ❊ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد ﴾
﴿ خوش داردا وکه بنده بنالد بحضرتش ❊ چون بندکان بحضرت حق شام وبامداد ﴾
﴿ من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ❊ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد ﴾
﴿ واکنون دوان بموکب اونیزداد خواه ❊ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد ﴾
﴿ کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ❊ کاین پادشاهی ازدش از بهرداد داد ﴾
﴿ دادم چنان دهد که ملوك جهان کنند ❊ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد ﴾

وله ایضاً

﴿ این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ❊ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرابیاد ﴾
﴿ زان باغهای خرم وزان راغهای نغز ❊ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد ﴾

﴿ وزخانقاه خویش وز آن کوشهای فقر ✻ کانرا زمانه داد سراسر همه بباد ﴾
﴿ آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ✻ رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد ﴾
﴿ یاری بدید وگفت چرا گریه میکنی ✻ زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد ﴾
﴿ جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی ✻ غمگین چرا شوی ونگردد دل توشاد ﴾
﴿ گفتم که برجراحت من رونمك مزن ✻ کاین غم که مرمراست کسی راد گرمباد ﴾
﴿ این رود ودشت دیدم وآمد بیادمن ✻ ازرنجهای خود که زمانه بباد داد ﴾
﴿ گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو ✻ گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد ﴾
﴿ گفتم بموکب ملك ابراهمی دوم ✻ تابوکه داد من بدهدشه بفروداد ﴾
﴿ درج درر نوشتم وکنج گهر که شاه ✻ داند که برمن از بدگیتی چه اوفتاد ﴾
﴿ درجش بدست وخواندوکنج گهرکسی ✻ عرضه برأی روش نیکوی او نداد ﴾
﴿ دارم امید آنکه مرا اندرین سفر ✻ از داد خویش بسته نماید زبان داد ﴾
﴿ کز بسکه داد کرده ام وداد میکنم ✻ کوباز کرد قافیه داد آمده بداد ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد ✻ زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد ﴾
﴿ هردیدهٔ که گرد سم اسب شاه رفت ✻ هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد ﴾
﴿ فتح وظفر بروید واقبال وفر وبخت ✻ هر جاکه چترشاه جهان سایه افکند ﴾
﴿ گاهی زکوههای گران سد کشوده شاه ✻ گاهی برودهای روان بسته است سد ﴾
﴿ رویش بشهریاری بفزوده صد جمال ✻ رایش زپادهی بکشوده صد عقد ﴾
﴿ تاروز وشب درختان بروی دعا کنند ✻ برگان همه زبان شده وشاخهاست ید ﴾
﴿ صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش ✻ زین خسروان چوشاه نباشدیکی زصد ﴾
﴿ ازخسروان که تاند ازین ره بردسپاه ✻ گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد ﴾
﴿ راهی رود که گربفرازش رسدزشیب ✻ دست فلك بکعب رکیبش نمی رسد ﴾
﴿ ورجبرئیل خواهد بااوسخن کند ✻ صد قرن سوی بالاباید همی پرد ﴾
﴿ از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است ✻ هرجاکه دیده بیند وهرجا که کس شود ﴾
﴿ الماس پاره هاست پراکنده یخ بشخ ✻ وان برگهای گل همه بجاده وبسد ﴾
﴿ شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان ✻ خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود ﴾
﴿ پست وبلند وپیچ وخم راههای او ✻ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد ﴾
﴿ راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار ✻ گرسنگی ازفر از سوی شیبش اوفتد ﴾

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیمروز ❊ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ❊ جمشید وار بردر او صف دیو ودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ❊ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

و نیز از کتاب زبدة الآثار است

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ❊ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنو جفت ❊ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ❊ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ❊ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ❊ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ❊ از چشم بدمردم عالم بخدا وند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تاکی ❊ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ❊ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ❊ توجمله نهان کرده درآن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه و بیمایه ندیدم ❊ زا نان که نبات وشکروشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ❊ تا کس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تاتو ❊ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ❊ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ❊ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

از اشعار متفرقه

کار گرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ❊ گرچه کاری را که هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ❊ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ❊ کارمن ماهی که او شاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ❊ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ❊ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ❊ کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

منتخب ازکتاب تنك شکر

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ❊ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جزقصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ❊ پیش من دل خسته دگربار مگوئید)
(بابلبل شوریده جزاز گل نتوان گفت ❊ باعاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کزلب یاراست ❊ از قند سخن جزکه بتکرار مگوئید)
(یك موی گرازلف سیاهش بکف آرید ❊ از مشك سیه جزکه بخروار مگوئید)
(ورهیچ شنید یدکه اوبوسه فرو شد ❊ جزبامن مشتاق خریدار مگوئید)
(وزمن برچشمش مکنید ایچ حکایت ❊ ازمرده خبردر بر بیمار مگوئید)
(آنشاخ بهی گربهی ازسینه بمن داد ❊ این قصه بهرکوچه وبازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی وبیچارگیٔ او ❊ زنهار برخواجه بدربار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ❊ زلف شبرنگش بگردروزشادروان شود
دست اوبرلاله بنددغالیه هرروز ازانك ❊ لاله بفزاید بها وغالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ❊ دست اوپنهان کندتادرجهان دستان شود
دزداگرپنهان شوداز چشم مردم پس چرا ❊ زلف اودل دزددورخسان اوپنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ❊ همچنان ازدیدن رخسار اودرمان شود
چون بری نام لبش شیرین شودلب همچنانك ❊ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هرکجا کوبنگرد نرکس دمد زآنجابرون ❊ هرکجا کوبگذرد یکسرنگار ستا نشود
خانه از رخسار اوپرنعمت الوان بود ❊ خرگه ازدیدار اوپرلالهٔ نعمان شود
چون زره دربرکند آرایش لشکر بود ❊ چون قدح دردست گیردشمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی ازنوبادلم بندد هواش ❊ زانکه زلفش هرزمان بالاله هم پیمان شود
گرز زیر خلقهای زلف اوبینی رخش ❊ درزمانت دیدگان پرکوکب رخشان شود
روی اوتابنده گرددهرزمان چون آفتاب ❊ وآفتاب آسارود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ❊ سرخ کندگل چون روی حورهمی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر وعجب نیست ❊ پیر بخلد اندرون اگرشود امرد)
(ابر بکا فور برفشاند لالی ❊ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درز کروسار درصلوات است ❊ هردو چودو عابدندوباغ چومعبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ❊ بستان گوئی شد است راست چومسجد)

﴿ هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان ران ❋ کزسر تاپاش هیچ نیست بجز ید ﴾
﴿ برسر سرو سهی نشسته سحرگاه ❋ ساری گوید همی بلفظ مجدد ﴾
﴿ کبك دری گر نشد مهندس ومساح ❋ اینهمه آمد شدنش چیست براورد ﴾
﴿ هرجا کا مروز مرز بانی بینی ❋ برلب مرزی بکسترانند مسند ﴾
﴿ چاکرکی چابك ایستاده مقابل ❋ روی ولبش سرخ وچشم وزلفش اسود ﴾
﴿ مهرش درتن بجای جان گرامی ❋ عشقش درسر بجای عقل مجرد ﴾
﴿ جامی درکف بسان سیم مصفا ❋ آبی در وی چنان گداخته عسجد ﴾
﴿ چون بدهد جام نوش گوید و ماند ❋ تا بدهد نوش جان از آن دو زبرجد ﴾
﴿ جامت از پنج وشش فزون ندهد لیك ❋ چندان بوسه دهد که بگذرد از حد ﴾
﴿ خواند پیوسته شعرهای دل انکیز ❋ درهمه بحری بمدح میر مؤید ﴾

﴿ ونیز از مقالات سه گانه است ﴾

﴿ جهان جهان است اندرجهان مبند امید ❋ ز دوزگار چه جوئی بجوی جام نبید ﴾
﴿ به تخت شادمزی کان نماندت برجای ❋ به بخت غره مشوکان نپایدت جاوید ﴾
﴿ هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش ❋ که بد نخواهد چون نیکوئی ترا پائید ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انگاه خبرشد ❋ کان تیرکه درچلهٔ بد ازشست بدرشد
مارا زنژاد ونسب وعلم زبان خواست ❋ وی جان پسراین همه تقصیر پدرشد
فضل وهنر آموخت مرا وین بغلط بود ❋ کاین دربدریها همه از فضل وهنر شد
درج درری کردم وزورنج وخطرخاست ❋ وین تنك شکر بین که چه باقدر وخطرشد
درج دررم فضل بدو تنك شکر هزل ❋ فضلم همه ضر آمد و هزلم همه زرشد
از درج درر دیده پراز درو گهر گشت ❋ وزتنك شکرکامم پرشهد وشکرشد
دیگر نکنم عمر هباو هدرا رچند ❋ آنجمله که بگذشت هبا گشت وهدرشد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا ❋ دربند میفکن که به ازدرج درر شد
آن فضل وهنر بود وخطا بود سراپای ❋ وین هزل ومزاح است وهمه حشمت وفرشد
وین را بزرومشك نویسند بزرگان ❋ وان راکه نوشتم ببرزکیم ضرر شد
گفتند چرانام فلان دارد وبهمان ❋ کان جمله خطا بود وخطاهاش خطرشد
این چامه باهنك نی وچنك وربابست ❋ زین روی پسندیده تراز لعل وگهر شد

ازاشعار متفرقه

آ نماه‌که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد ❋ وان‌سروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که‌خطا کردی ❋ ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی ❋ کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید ❋ کزتار سرمویم صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنگی‌روزی ببرم نزدش ❋ گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد ❋ یعنی که عجب نبود لعل ارز جحر خیزد
وراشك مرابیند گو هر شده ازعشقش ❋ گویدکه شگفتی نیست کزبحر گهر خیزد
ماناکه‌فرشته است او زیرا که نپندارم ❋ کزخاك تواند بوداینگونه پسر خیزد
چون‌جای‌دگرخسبداز خواب برآیدظهر ❋ چون‌دربرمن خوابدهنگام سحرخیزد
امشب‌سرشب خفته‌است من‌کام بگیرم‌زو ❋ هرچند برآشوبد آنگاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان ❋ عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل بپابسته ❋ کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتاب کنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند ❋ رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن‌ده زبان‌من‌خشك‌لبست ودیده‌تر ❋ دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمید هد نمی ❋ این پسر بهشت روباد پدر نمیکند
ترك‌گریخته زچین صدچومنیش درکمین ❋ ازسر خود هوای کین‌ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما ❋ باهمه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری‌مرده شکر فروشها ❋ گفت بهند پس‌چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش ره‌سدی آهنین کشد ❋ گفت چرابنای اوزیر وزیر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو ❋ باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان ❋ گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته‌او ❋ گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه‌نحوست زحل راه کندبخانه اش ❋ روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابین کنج گهر کند همی ❋ کفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش ❋ چارهٔ دردهای اوکنج گهر نمیکند

(کفت)

کفتم تنك شکرش شهر را از شکر کند ❊ گفت اگر کندازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح وهزل از آن سود برد درین جهان ❊ شك مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ❊ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

هزار شعبده پیش آرداین سپهر کبود ❊ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بمنش کوئی از آغاز روز خشم بُد است ❊ که چشم مهرسوی من بهیچ رونکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❊ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اکر به پیری نك جان من بفرساید ❊ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازوکله نکنم گرچه دانم او زنخست ❊ چه بود وچون شد واوراکه اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ❊ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیزهم او بنده ایست فرمان بر ❊ جزانکه او بفراز اندراست ومن بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی وفراز ❊ که هیچ صاحب سری جزاین بکس نسرود
من وسپهر دوگان بندگان آنشاهیم ❊ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگوییم پادشاهی را ❊ که مان زنا بود بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ❊ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

﴿ وله ایضاً ﴾

نکاری کزلب ودندان همی شهدوشکردارد ❊ بهاری کزرخ تابان همی شمس و قمردارد
لب ودندان اوگوئی بزیرآن خط مشکین ❊ گهر درشکر و شکر بزیر مشك تردارد
بزیرمشك ترشکرکه دیداست ایعجب هرگز ❊ عجب ترآن گهرها بین که درزیرشکردارد
میان هیچ ودهان هیچش ولیکن این شکفتی بین ❊ زهیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمردارد
بسرو و ماه می ماند ببالاورخ رنگین ❊ بسرو کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی درسوسن وسنبل همی داردعقیق ومل ❊ گهی ازمشك تربرکل کمندی دلشکردارد
نداردمادری چونین پسروردادری بادا ❊ فدای مادری جانم که اوچونین پسردارد
بهشتی را همی ماندکه عمر جاودان بخشد ❊ نهالی را همی ماند که مشك وماه بردارد
زیاقوت ومی ومرجان نهدامی میان جان ❊ زعود وعنبروریحان همی برکل سپردارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ❊ کلیسا و کنشت است او که چندین زیب وفردارد
دلم درحلقهٔ زلفش اسیرافتاد وپنداری ❊ که هر دم اواسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی ازلاله ونسرین کندشان بستر وبالین ❊ گهی برآتش رنگین همی جای ومقردارد

اگرچه دوست دارد جان که گوید وصف او هر زمان * ولی از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعود دان * که چتراو درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ ونیز از مسعودنامه ﴾

هرکه در سر هوس یار و بکف جام ندارد * گرچه جمشید زمان است سرانجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل * که جهانرا چه کند هرکه دل آرام ندارد
دلرا کرعرش الهی است گرش عشق نباشد * خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل * تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشه دل از گوشهٔ چشمت * که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه وابروی تو تیر وکمانی است که هرگز * پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ وفرح بخش چرا شد * مستی ورنك گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باذر بستان * گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هرکه آن زلف سیه دارد و آن روی نکارین * چه غم است اورا گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم * چه شد ایدون که لبت جز سرد شنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش * که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ وهم از مسعودنامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد * همه روزم شب و درشب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش وعناب و دل مستی کند بروی * مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی * لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او * همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش باهوئی همی ماند * که در دام وکمند افتاده وهول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حورعینی آمد از جنت * که از سنبل کند جامه که ازعنبر سلب دارد
قصب کرده قباورو قصب گون کرده وزاینرو * تنم راهر زمان لاغر ترازتار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردد * که از بس جادوئی هردم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی * عجب ماهی که مر خورشیدرا اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت * بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش * که مشك چین وقند هند و دیبای حلب دارد
وکر کبك وتذر واست اوچرا کاهش چراشد جان * وگر آزاد سرو است اوچرا بار رطب دارد

بهر جا رو نهد زلفش دل و جانها نثار آید ❊ ز چتر و موکب خسرو مکر اصل و حسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

﴿ وله ایضاً ﴾

زبس دو چشم فتانش همی دستان و فن دارد ❊ دلم بر نرکس فتان همیشه مفتتن دارد
همی بر نسترن زلفش نکارد خطی از عنبر ❊ نکارینی که عنبررا نقاب نسترن دارد
خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن ❊ بسوسن در همه نسرین بسنبل در سمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی در عدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرد است جان و دل ❊ میان جان و دل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر ❊ پری را داده زیب و فر کجا پروای من دارد
بجعد و زلف چشم ایدون رخش بازار گانی شد ❊ که هم مشك ختا و چین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای مو بتن پیکان ❊ کجا مشك ختا و چین چنین چین و شکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل و نسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو و اهرمن دارد
اگر چند او همی از پرنیان کرد است پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن ❊ وزان آهن بجان من بسی رنج و محن دارد
زمن خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان ❊ مگر در لب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن و ایمنی با دین و دولت مقترن دارد
ملك مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان و او همی شه را پی خدمت ❊ نه از جان بیم و نز سر خوف و نه پروای تن دارد

﴿ و نیز از مسعود نامه است ﴾

دلم تو گوئی با زلف یار پیمان کرد ❊ که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
اگرنه زلفش برشاخ گل چمید و چرید ❊ دل مرا زچه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بود و زان لب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیر دانه نهان میکنند دام و رخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نکاه کن که دلم ❊ چو گوی بر دو قدم چفته همچو چوگان کرد
ببین که زیر پی و چشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت ❊ بهر کجا که نظر کرد نرگستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او ❊ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❊ چنین جزاوکه نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❊ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❊ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❊ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❊ که سی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ❊ چرا بغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❊ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❊ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ❊ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود ﴾
﴿ و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی ❊ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود ﴾
﴿ وراو کلی است که صدرنك وصدفسون داند ❊ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود ﴾
﴿ ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ❊ سر من از غم آن هردو پر خمار بود ﴾
﴿ تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❊ که تار زلف بتم مشك تابدار بود ﴾
﴿ من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❊ که اوبقامت چون سرو جویبار بود ﴾
﴿ اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❊ مرا بزلفش پیمانی استوار بود ﴾
﴿ وکرچه کام من ازلب نمید هد هرکز ❊ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود ﴾
﴿ برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ❊ اکر مراشبی اودر بروکنار بود ﴾
﴿ همه کسان برخوبان عزیز ومحتر مند ❊ بجزدلم که بنزدیك دوست خوار بود ﴾
﴿ قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❊ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود ﴾
﴿ کراوبخواجکی من به ننك باشد وعار ❊ مرابه بند کیش فرو افتخار بود ﴾
﴿ حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❊ جهانیان را تاریخ روز کار بود ﴾
﴿ وکر بکیرد شیبا نیش شبی بکنار ❊ بصبحکاه یکی شاه بختیار بود ﴾

منتخب از کتاب کنج کهر

﴿ چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❊ بکوی عاشقانم خانه کردند ﴾
﴿ درآنجا لانه ام برباد دادند ❊ درین شهرم بزلفی لانه کردند ﴾

(زکاشانم)

﴿ زکاشانم برآوردند ودرری ٭ بکوی دلبری کاشانه کردند ﴾
﴿ چه غم گرجان من خستند یك چند ٭ چوشادم ازیکی جانانه کردند ﴾
﴿ ولی این کارها مردان نکردند ٭ زنان کردند وبس مردانه کردند ﴾
﴿ اکر مردان زنی کردند بامن ٭ زنان کاری بمن شاهانه کردند ﴾
﴿ جوانمردی این مشتی زنان بین ٭ که ازمردان خودپروا نکردند ﴾
﴿ زنی ازفرمرا فرزانگی داد ٭ اکر مردان مرادیوانه کردند ﴾
﴿ زهی خوبان که این مرغ دلمرا ٭ بیك شاخ بهی آشانه کردند ﴾
﴿ سپس اندر دام دنیا ٭ زخال وزلف دام ودانه کردند ﴾
﴿ مکر پیمان ماشمشیر بُرّد ٭ ازین می کاندرین پیمانه کردند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بیشهٔ نغز همی بینم وهر گوشهٔ او ٭ شیرها خفته وروباهان درکرو فرند
شیر کی پیر بجنباند که گاه دمی ٭ لیك ازین جنبش اوهیچ حسابی نبرند
سخت زودا که درین بیشه بهرجام رغیست ٭ این شغالان ببرند وبدرند وبخورند

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

﴿ میردامادهست وملك عروس ٭ وین وزیران مشاطکا نستند ﴾
﴿ خودبصورت عروس زیبابود ٭ لیکن آرایشش نتا نستند ﴾
﴿ گرچه پیروجوان بهر طرفش ٭ ازپی خال ومیل بنشستند ﴾
﴿ چشم اوشدبمیلها شانکور ٭ لب اورا بخالها خستند ﴾
﴿ چادر عدل از سرش بردند ٭ پردهٔ ظلم بر رخش بستند ﴾
﴿ هریکی سوی اوهم ازمولی ٭ همچو دلاله نامه بردستند ﴾
﴿ ای شگفتی که اوبه پهلوی مول ٭ خفت ودلاله گانش آبستند ﴾
﴿ باچنین کار زشت ای عجبا ٭ کازدم قهر پادشا رستند ﴾
﴿ نی ملك مست رانخواهد کشت ٭ وین گروه اینزمان همه مستند ﴾
﴿ گرجهانشان بهوش باز آرد ٭ بینی آنکه که درکجا هستند ﴾

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

﴿ شعر ازشعیر کمتر وفضل است فضلهٔ ٭ نزدیك این مهان که خداوند مسندند ﴾
﴿ احمدبشعر وفضل همی شادمانه بود ٭ اینان مکرنه برروش دین احمدند ﴾

﴿ ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ❊ کاینخواجگان مخالف دین محمدند ﴾

از درج درر

﴿ افتاده بدام عشق دربند ❊ ازعقل بریده است پیوند ﴾
﴿ دیوانهٔ عشق راچه کار است ❊ بامردم عاقل خرد مند ﴾
﴿ هرگز نرود دلش به بستان ❊ آن را که ببربتی است دلبند ﴾
﴿ یاقند لب وگل رخ تو ❊ کابل چکنیم یاسمر قند ﴾
﴿ ازبند تو کی رها کنم دل ❊ گرباز کنند بندم ازبند ﴾
﴿ یك روزتورخ زپرده بنمای ❊ تا کس ندهد دگر مرا پند ﴾
﴿ آمد گل ومرغ نعره برداشت ❊ خامش من وتونشسته تاچند ﴾
﴿ من خیزم و می بیارم وجام ❊ تونقل از آن لب شکر خند ﴾
﴿ این باغ بدین خوشی نماند ❊ وین لالهوگل دراو نمانند ﴾
﴿ دریاب کنون که ممکنت هست ❊ جامی سبك وخمی تنو مند ﴾
﴿ مجلس بچمن براز شبستان ❊ بامجمر وعود ونقل واسفند ﴾
﴿ هربندکه بستهاست بکشای ❊ هردرکه گشوده است دربند ﴾
﴿ شیبانی ازین شکر فروشی ❊ گوئی زلب تومی خرد قند ﴾
﴿ زین بودکه درثنای خسرو ❊ قندوشکر ازدولب پرا کند ﴾
﴿ خورشید زمانه ناصر الدین ❊ کایام بعدل اوست خورسند ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ❊ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد﴾
﴿ زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ❊ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد ﴾
﴿ دل وروانم بودند هر دوساده پرند ❊ بدوستی علی پرنیان معلم شد ﴾
﴿ دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ❊ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد ﴾
﴿کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ❊ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد ﴾
﴿ بسا کسا که زهر کس که بوددرپس بود ❊ بدوستی علی برهمه مقدم شد ﴾
﴿ اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ❊ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد ﴾

ازلآلی مکنون

زلف او درجنبش آمد لعل او درنوش خند ❊ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهدوقند

سرو بالائی که بر سرو آورد قدش فسوس * ماه رخساری که بر مه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین * زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او * وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان * کوتهی در صبرم افکنداست از ان قد بلند
نه چنو سروی برعنائی برست از کاشمر * نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود بر سرو دارد ارغوان * ور سوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست از انك * هم ز خالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیر داز من روز عید * دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیر د ز من جان از غرور حسن از انك * شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند * اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج و گزند
وگر دو گونه سخن میکند شگفت مدار * که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو * خزانش آید و گوید که دل دراو بمبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی * چگونه دل نهد ار عاقل است و دانشمند
کمان مبر که تو در این میان بخواهی ماند * چو زین طرف پدرت رفت و زانطرف فرزند
همه برای فنائیم و این جهان ببقا * بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میروی اگر از موی میکنی جامه * هم اینچنین برود هر که جامه کرد پرند
خنك کسا که از و نام نیك ماند بجای * اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان * اگر کنونت فراوان کرند هست و سمند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل * نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیا نگاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین * که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای * شگفت اگر دگری اندرو شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی * که زیر پرده عجوزی است مرد خوار و لوند
نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا * نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

گر نه رضوان پدرت بود و نه ئی حورنژاد * مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو * چون ترا زاد چرا نام تو عیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ❊ تو بیك بوسه بصدمرده توانی جان داد
ورتوگوئی که مگو مادر من مریم نیست ❊ پس زخورشیدوزماهاست ترا اصل ونژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ❊ که در آن روی نها داست ودر آن طبع ونهاد
هرکه نه ماه مه چارده گیرد بشکم ❊ چون بزاید چوتو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چوتو نشگفت اگر دل ببرد ❊ ازچومن پیری کزشصت رودزی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ❊ کوبدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مگوی ❊ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تومرا خوبتر از آزادی است ❊ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ❊ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری وزتو جوان نیکتری ❊ نه کسی دیده بچشم ونه کسی دارد یاد
من بعشق توکه شیرین لب وشیرین نسبی ❊ بس عجب نیست اگر شهره شوم چون فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ❊ خبر عشقش ازری برود تابغداد

از اشعار متفرقه

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ❊ گربه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گرشنید ندونداد ند مراداد سپس ❊ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ❊ کاب روی همه بیداد گران خواهم برد

از اشعار متفرقه

(زاه دل خستگان زبیخ برافتاد ❊ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چوکندظلم ❊ آه ضعیفان شود چوتیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ❊ هرکه ندارد دل رحیم وکف راد)
(شاد دل آنکس بودکه نیست زدستش ❊ هیچ دل مستمند وخاطرنا شاد)
(هرکه به بیداد وظلم دست برآورد ❊ زود رود ملك ودولتش همه برباد)

فی الشکر

همی خواهم که هرموئی براندامم دهان باشد ❊ پس اندرهر دهانی صدزبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ❊ بهرآنی هزاران شکر وحمدم برزبان باشد
وگرجسم ایدروجانم شودلا بدسوی جانان ❊ زفضل او همی خواهم که شکرش وردجان باشد
زهرنعمت که یزدان دادشکر نعمتش خوشتر ❊ که چونین نعمتی به ازنعیم جاودان باشد

شمار نعمت حق راندانم کرد ومیدانم ❊ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا ملك قناعت داد و کنج عزت از عزلت ❊ کرا ملکی و کنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه میجویم من از مردی ❊ که در ملك دل او حرص شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر سو همی پویان ❊ مرا نه انده نام است و نه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی شادم بنعمتهای او شاکر ❊ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ❊ که او بر من پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهر جا هر چه می بینم ❊ مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
منزه باشد از هر چیز کاندر وهم و عقل آید ❊ اگر چنداین دورا راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ❊ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن ❊ نه عاشق ماندو نه عشق اگر رویش عیان باشد
برخ بر پردهها دارد که گریك پرده بردارد ❊ تو پنداری که نه پیر و نه کهل و نه جوان باشد
تونی او را توانی دید و نه فهم سخن داری ❊ که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
بجد گر جوئیش از من بکوی خواجهٔ بگذر ❊ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ❊ کنار بندهٔ بنشین که شاهش در میان باشد

﴿ از کتاب عنوان بیانات شیبانی ﴾

افراخته بالایش خورشید و قمر دارد ❊ افروخته رخسارش یاقوت و شکر دارد
بر یاسمن و نسرین دارد زرهی سیمین ❊ وزمشك ختا وچین بر لاله سپر دارد
شیرین لب و مشکین موست فرخ رخ و زیبا خوست ❊ جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پر مل کردش سمن و سنبل ❊ در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قندیش خوانند تو بپسندیش ❊ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج درر افزون آرند بهاش ایدون ❊ با آنکه در آذریون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ❊ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کار است چنین حوری ❊ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی ❊ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که به تخت اندر مانده بدی باشیر ❊ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هر گز پدر از برای فرزند ❊ کنجی ننهد نکوتر از پند ﴾

﴿ پنداست که هرکه گوش گیرد ☼ گر بنده بود شود خداوند ﴾
﴿ پنداست که پیش مرد دانا ☼ گر تلخ بود به است از قند ﴾
﴿ من میخرم ارکسی فروشد ☼ یك پند بخلخ وسمرقند ﴾
﴿ دیوانه شمر کسی که برتن ☼ صدرنج نهاد وگنج آکند ﴾
﴿ گر گنج زراست سخت زودا ☼ بینی که زمانه اش پرا کند ﴾
﴿ ورگنج دراست وگوهر ولعل ☼ زودش بفنادهد خردمند ﴾
﴿ خرسند مشو بگنج ازیرا ☼ دانا نشود بگنج خرسند ﴾
﴿ خرسند کسی که هرچه زایزد ☼ بگرفت نداشت هیچ دربند ﴾
﴿ دیروز مغی به پند میخواند ☼ برمغبچهٔی یك آیت اززند ﴾
﴿ کای شاددل آنکسان که گنجی ☼ دارند وهمی خورند وپاشند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ☼ یك زره بیش یا که جوی کم نمیدهد
وانراکه خواسته است خداوند خشك لب ☼ بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینرو بودکه هرکه خدایش فقیرخواست ☼ یك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

مگر قناعت مرمردرا غنی سازد ☼ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چو هرچه یافت کسی زان همی فزون طلبد ☼ بفقر وفاقه سزا وارتر امیرانند
غنی کسی است که دروی طلب نمانده بود ☼ بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید ☼ بلی بباید جز از خدای امید برید
چنانکه باید نومید بود ازهمه خلق ☼ نشایدآنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ☼ که گفته اندهمه انبیا به بیم وامید
تر ادوپربود امید وبیم وزین دوپربه ☼ که مرغ یك پر هرگز زجای خودنپرید
بمن نگرکه زامید وبیم اوشب وروز ☼ گهی بسان کلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش ☼ نه شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن درامید وبیم وبیا ☼ که مید هد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسان ☼ که جان نداده وخواهم بگوردرخوابید

وگر بگور من ازبعد مرك داری کوش ❊ زجان من‌شنوی بانك کایزدم بخشید

منتخب ازکتاب گنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر ❊ که هیچکس نکند کارجز خدای قدیر)
(اگر بدانش وتدبیر مرد بودی کار ❊ بسافقیر خردمندخواجه گشت وامیر)
(جز آنچه یزدان خواهدکسی نیاردکرد ❊ اگرشوند بهم انس وجن معین وظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار ❊ کتاب درج در پیش وزان قیاس بگیر)
(بدین کتاب که کردی ترا امید این بود ❊ کت ازشه آید اقبال وحشمت وتوقیر)
(بدست بهره کنون چیست جز دریغ وفسوس ❊ ذخیره نیزچه داری جزازغم وتشویر)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شکر ❊ دعای دولت شه کن بشام ودرشبگیر)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که ایزد ستش درکارها ظهیر ونصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از وامیدمبر ❊ که بس کسا که غنی شدزشاه وبود فقیر)
(توانکری وبزرکی وعز ونعمت وجاه ❊ بزیر پنجهٔ اوکرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت واقبال وجاه یابی وعز ❊ اکردو لفظ کندکلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من‌است شیبانی ❊ اکرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وکر نو یسد مرسوم بندکیش دهید ❊ دوپانصداورازیرا که‌شاعراست‌ودبیر)
(خدای چشم بدازروی اوبکر داند ❊ که زونکوترشاهی ندیده تاج‌وسریر)

درنصایح منظومه

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت ❊ گرجامه هات کهنه شودهیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببرکنند ❊ زودا کشان برهنه‌کنددست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند ❊ اینان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این‌زردوسرخ‌وسبز وسپیدوسیاه‌وبور ❊ اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده‌مرده‌شوکندارکنده‌ایت هست ❊ آن وارثت بردکه بسی برده انتظار)
(هرجامه کان غرور فزاید بتن مپوش ❊ گرخودقبای باشدا گرکفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل ❊ کش آستر رضابود وابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند ❊ هم در شمار گاه بود مرترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ ❊ اورا گدا مخوان که بود شاه وشهریار)
(وین جامهٔ که بر تن شیبانی است هست ❊ اورا زفقر ومسکنت وعجز پود وتار)

از اشعار متفرقه

﴿ عطای شاه اگراندك است اگر بسیار ☼ گهر بود كه كف اوست ابر گوهر بار ﴾
﴿ بهر كجا كه گهر كم بود عزیز تراست ☼ كه هر چه بیش بود خوار گرددش مقدار ﴾
﴿ مگو فلان وفلان وفلان كه از تو كنند ☼ ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار ﴾
﴿ كه گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر ☼ فزون زملیان باید همی واز ملیار ﴾
﴿ مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود ☼ كه سیم وزر برمن خوارتر بود ازخار ﴾
﴿ بزر ننازد آنكس كه نازد او بهنر ☼ بزر نبالد آنكس كه بالد اوبه تبار ﴾
﴿ بزر وسیم بگیتی فریفته نشود ☼ كسی كه نقش وجودش بود درست عیار ﴾
﴿ بسا كسا كه بسیم وزرش فریفت جهان ☼ كه هیچ ازونه بجا نام ماندو نی آثار ﴾
﴿ بزرگتر كسی ازمردمان محمد بود ☼ ببین چگونه گرفت اوز زروسیم فرار ﴾
﴿ شنیده ام كه شبی از بقیهٔ كرمش ☼ بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار ﴾
﴿ همی نرفتش ازاندیشه خواب وشب همه شب ☼ بنزد عایشه بود اونشسته وبیدار ﴾
﴿ همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی ☼ كه كی سپیده نماید زآسمان دیدار ﴾
﴿ چه گفت عایشه گفت ازچه روی شب همه شب ☼ همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار ﴾
﴿ جواب دادكه دینارهای مانده بجای ☼ دلم برنج همی دارد وتنم بیمار ﴾
﴿ كه گر بمیرم وفردا كسی به بیند این ☼ كه من نكرده ام آنها بمردمان ایثار ﴾
﴿ گمان برندكه این زر مرا فریفته بود ☼ نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار ﴾
﴿ برادران من از پیش خوش همیرفتند ☼ كه هیچ دردلشان مهرزر نداشت قرار ﴾
﴿ چوخوی احمد این بود بنده شیبانی ☼ كند متابعت خوی احمد مختار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ پیام می بگل آورد دوش باد بهار ☼ كه من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر ﴾
﴿ زشاخ زود سوی باغ وكاخ روی بنه ☼ چنانكه من زخم آیم بمجلس وبازار ﴾
﴿ من آیمی كه جهان را كنم چودارسرور ☼ توهم برای وبعارض بهشت كن گلزار ﴾
﴿ شكوفهای بشارت زشاخ ملك دمید ☼ توهم شگفته شو وپرده بركش ازرخسار ﴾
﴿ مراشبانه بخم مژده ها فرستادند ☼ بتان ماهرخ ودلبران مشك عذار ﴾
﴿ كه مازخانه بباغ آمدیم باده پرست ☼ توچند مانی درخم بخانهٔ خمار ﴾
﴿ بیا وكوی كه تانیز كل فراز آید ☼ بپرده چند كشد انتظار عیدو بهار ﴾

﴿ بهار و عید چه زین به که بلبلان خوانند ❊ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار ﴾
﴿ بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ❊ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار ﴾
﴿ که خواجه را ملك آورد و بر بساط نشاند ❊ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار ﴾
﴿ بمهر با او پیوند سخت کرد و نشست ❊ ز پای فتنه و شد سست دست هر غدار ﴾
﴿ ازین سپس همه کار زمانه راست شود ❊ که خواجه آمد و ماندند کجروان از کار ﴾
﴿ کنون مرا و ترا میبرند دست بدست ❊ مرا ز بهر نشاط و ترا ز بهر نثار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خزان خیره بر آورد لشکری جرار ❊ بغارتید همه دست بافهای بهار ﴾
﴿ طلایهٔ سپهش ابر تیره بود و نبود ❊ بران طلایه مگر باد تند برسردار ﴾
﴿ طلایه سپه او چو کوفت کوس نبرد ❊ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار ﴾
﴿ ز چپ و راست همی تاخت تا ز بهر خزان ❊ بهاریان را بفکند و کرد پای سپار ﴾
﴿ برید زلف بنفشه درید معجر گل ❊ شکست ساغر لاله گسست پرده سار ﴾
﴿ طلایه دار سپه چون چنین کند گه رزم ❊ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار ﴾
﴿ کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ❊ بیاو باده بیار ای بروی رشك بهار ﴾
﴿ بیار باده که فردا ز هول باد خزان ❊ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار ﴾
﴿ نه ارغوان راماند مقام دربستان ❊ نه لاله یارد کردن درنك در کهسار ﴾
﴿ تهی نشیند از گوشوار گوش سمن ❊ جدا بماند از دستبند دست چنار ﴾
﴿ هزار دستان از داستان به بندد لب ❊ زبان چو سنك شود در دهان سنگین سار ﴾
﴿ ازین سپس همه باید سرود نغمهٔ زیر ❊ که عندلیب نسازد خروش و نالهٔ زار ﴾
﴿ ز سرو در عجبم کو چرا درین آشوب ❊ دژم نگردد و نبود بتن نژند و نژار ﴾
﴿ مگر که سرو چو من روز و شب کمر بسته است ❊ ز بهر خدمت درگاه سید الاحرار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

نکاری کش بود گوهر بزیر پرنیان اندر ❊ بهاری کش دهد سنبل بگرد ارغوان اندر
لب شیرین او شکر فشاند چون سخن گوید ❊ اگر چند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر
چنان چون مشك بارد گر گشاید بند گیسویش ❊ و گر چند او ندارد مشك در گیسو نهان اندر
سخنهایت همه یکسر چو یاقوت و شکر گردد ❊ اگر نام لبش روزی بیاری بر زبان اندر
گرا او را ارغوان بینی بدو در لعل ناسفته ❊ مرا لعل روان بینی ببرك زعفران اندر

همیشه مردم چشمم بزیر بهرمان باشد ❊ از آن آهن که اودارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کز روان من همیشه خسته وغمگین ❊ غمش پس چون درامیزد همیشه باروان اندر
یکی بردل نشان نبود مرا ازوصل او هرگز ❊ بجان دارم زداغ هجراوسیصد نشان اندر
همیشه من چو بلبل برگل ازعشقش بوم نالان ❊ بخاصه چون رود بلبل بباغ وگلستان اندر
زفریادوفغان نتوان بهجر اندرشد آسوده ❊ چو آید درچمن قمری بفریادوفغان اندر
دودیده آبدان گرددبیاد زلف مشکینش ❊ چونیلو فربرون آید بگرد آبدان اندر
بجان ازانده عشقش همیشه کاروان دارم ❊ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من اززاری توکویی ابرآزاری ❊ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

﴿ گرکسی بود میر مازین پیش ❊ کردش ازچا کران بسی مردار ﴾
﴿وین زمان راست همچومرداری است ❊ گرد اوکرکسان آدم خوار ﴾
﴿ لاجرم کار ملك ودولت او ❊ روبه پستی نهد همی هموار ﴾
﴿ فرخ آنکو بروزگار چنین ❊ بکناری شد از میانهٔ کار ﴾
﴿ همچو بونصر کز جهان فراخ ❊ بچنین جای تنك جسته قرار ﴾
﴿کنج عزلت گزید وراحت روح ❊ کنج دولت بخسب وزحمت مار ﴾

از اشعار متفرقه

ازبهر باروسایه درختان بیشمار ❊ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدندوتنومندوبارور ❊ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك وسایه همه نخوتند وکبر ❊ برجای بارو میوه همه نشترند وخار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ❊ هرسو بطمع سایه وبر بوی برك وبار
بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش ❊ دردست غیر فضل وهنر هدیه ونثار
سرو وچنار اگرچه ندارند میوهٔ ❊ لیکن بشاخ وسایه بمرغان دهند جار
درشاخ سروجای تذرواست وفاخته ❊ درسایهٔ چنار چمد طاوس وهزار
وینان نه سایه دارونه بارآورند وهست ❊ ازپای تابسر شان صد کونه عیب وعار
بونصر چار فصل بدین باغ می چید ❊ بربوی بارو سایه بهر گوشه وکنار
نه دید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ❊ نه جست شاخهٔ که دهد سایه وثمار
﴿ حیران وسرفکنده همی رفت وقرئی ❊ اورا بر مز بانك زداز شاخهٔ چنار ﴾

﴿ کاینك درخت زاری کایزد ز پیش کفت ❊ با انبیای خویش بقطع درخت زار ﴾
﴿ ورشاه ما بچشم خرد نیك بنگرد ❊ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار ﴾
﴿ از بیخ بر کند همه را پاك وبرنهد ❊ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار ﴾
﴿ درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ❊ ازباغبان جمال همی گیرد و نگار ﴾
﴿ زیرا که هر درخت که بداصل وبی براست ❊ کی باغبان کذارد در باغ بر قرار ﴾
﴿ در روزگار بهترازین پند وحکمتی ❊ نگذاشته است هیچ حکیمی بیادگار ﴾
﴿ هرباغبان که بشنود این پند باغ او ❊ از باغ عدن بگذرد از رنك وبوی وبار ﴾
﴿ ورنه زشوك وخارشود باغ اوچنان ❊ کو را چو ابر باید بگریست زار زار ﴾

از نصایح منظومه

﴿ پای در دامن قناعت کش ❊ تاج آزادگی بنه برسر ﴾
﴿ تخم حرص وطمع مکار که نیست ❊ بر او جز بلا و محنت و شر ﴾
﴿ بندگی کن که بندگی خدای ❊ بر شهانت همی کند سرور ﴾
﴿ کانکه طاعت شعار خویش کند ❊ درد وگیتی رسد بنعمت و فر ﴾
﴿ مصطفی خواه ومرتضی جوباش ❊ جان بنه در ره شبیر وشبر ﴾
﴿ و ز علی تابمهدی اینان را ❊ نور حق دان ومظهر داور ﴾
﴿ فاطمی دوست شوکه فاطمه را ❊ مصطفی خواند پارهٔ ز جگر ﴾
﴿ منبر آن محمد است وعلی ❊ وال او را سزاست این منبر ﴾
﴿ هر که برشد براونه ازره حق ❊ حق ازو بر کشد همی کیفر ﴾
﴿ ای نهان درحجاب غیب برآی ❊ تازه کن دین احمد و حیدر ﴾
﴿ کاینه پاك کیش جد وپدرت ❊ گشته در گرد شرك وکین مضمر ﴾
﴿ راه هفتاد واند وبیش نماند ❊ جز ز اولاد مصطفی رهبر ﴾

از زبدة الآثار

﴿ بسی بماندست ازخسروان بجای آثار ❊ بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار ﴾
﴿ بسی خبرهاخوانند درکتاب وسیر ❊ بسی اثرها گویند در جبال وقفار ﴾
﴿ دروغ وراست بیامیخته‌است درهم ومن ❊ گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار ﴾
﴿ همان اثرهاحق است وکرده اندملوك ❊ همان هنرها هنکام عیش و درگه کار ﴾
﴿ کدام اثر باثرهای شاه ما ماند ❊ که مانده‌است بهرشهر وکوه ودشت ودیار ﴾

﴿ اگر بلشکر او بنگری چنان دانی ٭ که شیر های دمانند درگه پیکار ﴾
﴿ وگر ببزم وشکارش گذرکنی بینی ٭ که به زخسرو و بهرام گورسازد کار ﴾
﴿ وگرکسی باثر در جهان فزاید قدر ٭ زآفتاب فزون است شاه را مقدار ﴾
﴿هزارگونه اثردرجهان بجاست زشاه ٭ سوای ساختن قصر و کندن انهار ﴾
﴿ یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر ٭ که کرد هموار این راه زشت ناهموار ﴾
﴿رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب ٭ که مور از ونتوانست برگذشت ونه مار ﴾
﴿ فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك ٭ نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار ﴾
﴿ وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر ٭ بقر نها نرسیدی بجایگاه قرار ﴾
﴿ عقاب وباز دراوبیم کردی از پرواز ٭ پلنك ورنك در اویاوه ساختی هنجار ﴾
﴿ اگر چه مسکن دیو ومقام غولان بود ٭ نه غول رستی از آن ونه دیو مردم خوار ﴾
﴿خدا یگان ملوك زمانه ناصر دین ٭ که یار اوست بهر کار نصرت دادار ﴾
﴿ یکی مهندس دانا گسیل کرد ونمود ٭ زروی هندسه این را هرا سپاه گذار ﴾
﴿رهی که مورا گر برگاه داشت بلب ٭ دوسوی پرکهش سوده گشتی ازدوکنار ﴾
﴿ کنون نشان سم مرکبان درو دارد ٭ چوکهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار ﴾
﴿ چوموی خوبان باریك بودو پرخم وچین ٭ چوسینهای بتان گشت صافی وهموار ﴾
﴿ ستاره زونتوانست برگذشت وکنون ٭ مهان چنده دراوچون ستارهٔ سیار ﴾
﴿ مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج ٭ کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار ﴾
﴿ بصرزخو بیش ایدون همی شود خیره ٭ رهی که خیره شداز کژی وبدیش ابصار ﴾
﴿ ملك چوزر کرامی از ونکرد دریغ ٭ زراه هندسه کرد اوتمام فضل اظهار ﴾
﴿ به رودهایش پل بست و سنگها یشرا ٭ بریدو بشکست از پتك آهن ومنشار ﴾
﴿بفرشاه در ین کوهسار راهی کرد ٭ چنانکه موسی عمران ببحر وقت گذار ﴾
﴿ بفرشاه چنین کار میکنند مردم ٭ زفرشاه چنین کارها شگفت مدار ﴾
﴿ نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است ٭ بدشت وکوه از ین گونه راهها بسیار ﴾
﴿رهی که بارهٔ تازی نمی چمید در او ٭ کنون در و شتر وپیل میرود بقطار ﴾
﴿ ملك سپارد این را هرا بدولت وعز ٭ گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار ﴾
زفر رو یش باانکه مهر دراسد است ٭ زمانه هست نکو تر ز نوبهار بهار ﴾
﴿ شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری ٭ شکفته اند زهر سو چوچهره ولب یار ﴾

﴿ یکی ﴾

یکی کریوه دران راه‌هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخاست پرکل وکلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ❊ زطیر ووحش چنان هرطرف هزارهزار
ملك به‌تیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببروگوزن وپلنك ومرد اوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی کفت درمدیح ملوك ❊ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وبیندکه شهر یار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
کجانکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اکرچه بود بهر کار بارش ایزدیار
اثربرای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ به‌پیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروب برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندکی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وکیتی یار
هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

منتخب از کتاب زبدة الآثار

اندك اندك لاله میخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیکرید همی درجو یبار
کریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آنمرغ را کریان کند درشاخسار
مطربان باغ کوئی رود وچنك آورده‌اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابرپنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
کل کدازیاقوت ولعلش عارض است اورا که داد ❊ جامهٔ کش اززمرد پود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنکی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بودآن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو وصاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجزبد وکس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درایوان بزم ❊ شیر راماند چو باتیغ است درمیدان کار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضیا ❊ خلعتش دوش مرا ازمفخرت پوشد شعار
طلعتی کز پرتو اوخیره ماند آفتاب ❊ خلعتی کزخوبی اوحیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل ازنور است وفرغ ازنیکوئی ❊ خلعتی کش تار ازعزاست وپود ازافتخار
این دونعمت را که یاود کرد دریکروز شکر ❊ شکر هریك نعمتی راسال میباید هزار
بنده شیبانی سی وشش سال اکر ازحضرتش ❊ دورماند ازشومی بخت وجفای روزکار
شکرکاخر عاقبت محمود کشت ازخدمتش ❊ برمراددل جهان شدیار وبختش سازکار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ❊ هرشبی راروزی ازپس آفریند کردکار
زان همی کویند دانایان نمیباید شدن ❊ ناامید از رحمت یزدان وفضل شهریار
شه امید من برآور دو برارد ایزدش ❊ هرامیدی راکه کرده است او بشاهی اختیار
دولتش هرروز افزونتر زدیکر روزاو ❊ برمراد دل همیشه کامران وکامکار
زین اثرها کاندرین ره برنهاده رای او ❊ برنهد درهرره وکوهی بهرشهرو دیار
تابر آسایند خلق اززحمت آمدشدن ❊ به کج وپیچ وفرازوشیب ودشت وکوهسار
ورکج وپیچی هم اندرکارملك ودین اوست ❊ صاف وهموارش کند ازفضل خودپروردکار

﴿ ونیز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوی طالقان زدشت کلار ❊ جهان بکام وزمانه مطیع وایزدیار
تذرو میکند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اکرچه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
پلنك نیز بنالد همی زرفتن او ❊ اگرچه جای براوتنك کرد درکهسار
چوکبك وبد بدکویان که پروبال کنند ❊ که شاه زود برون رفت ازین جبال وقفار
اگرچه شاه وسپاهش ازین دومرغ فره ❊ بدشت وکوه فکندند صیدها بسیار
گوزن نیزسروی وسرین بخاك کشد ❊ زدرد رفتن این خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه به تیر وکمان وتیغ وکمند ❊ گوزنهای فراوان شکار کردو فکار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ❊ کنند بال وپرو میکنند نالهٔ زار
اگرچه شیرز شمشیر شاه بود به بیم ❊ هم او به بیشه ازین رفتن شه است نزار
بهر دهی که روی روستائیان بینی ❊ بسر زنندو غمین اندوخته و افکار
که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارورنجه وبیمار

(درختها)

﴿ درختهاهم اگر بنگری ز انده وغم ❋ ببرگهاشان همه بنشسته است گرد وغبار ﴾
﴿ هم ابرنیز بگریدکه زود رفت ملك ❋ نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار ﴾
﴿ ببادبین که همی خاك میکند برسر ❋ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویسار ﴾
﴿ که مشك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ❋ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار ﴾
﴿ که برسرملك و چتر اوبر فشانم ❋ بهر کجا که شود بهرصیدراه سپار ﴾
﴿ بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ❋ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار ﴾
﴿ وزآن طرف خبرشه بطالقان رفته است ❋ که خسرو ملکان سوی تست راه گذار ﴾
﴿ زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ❋ زخاك اوهمه یاقوت رسته وگلنار ﴾
﴿ بزلف حورهمه راههای خودرفته است ❋ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونگار ﴾
﴿ بهشت گشته هواش وارم شداست فضاش ❋ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار ﴾
﴿ چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ❋ چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ﴾
﴿ خروش وقهقههٔ كبك ازنشاط وسرو ❋ نمی هلد که درآید بگوش نغمهٔ سار ﴾
﴿ درختها همه چون بخت بندگان ملك ❋ بسبزیند چو دریای سبز در دیدار ﴾
﴿ بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ❋ گوزن ورنك بگرد اندرش قطارقطار ﴾
﴿ پلنك پنجه برآورده ودعا گوید ❋ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار ﴾
﴿ زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ❋ چورود نغمه برآید بشاخ درتنخار ﴾
﴿ چوروی دوست دمیده است لاله ازبرکوه ❋ چوزلف یارهوا گشته است غالیه بار ﴾
﴿ بسان آینه بهرگذار لشکر شاه ❋ زمین وکوه همه صاف گشته وهموار ﴾
﴿ زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ❋ بطالقانش فرستاده ایزد دادار ﴾
﴿ که شاه ماچو برانجارسد برآساید ❋ بلهوو شادی وعیش ونشاط وبوس وکنار ﴾
﴿ زر وزکار مها بادیان بگیروبیا ❋ کدام شاه چنین بود یارش ایزدبار ﴾
﴿ که هرکجاکه رود سنك وخاك دام ودرش ❋ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار ﴾
﴿ هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ❋ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار ﴾
﴿ شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ❋ دعا کنند ببزم وبرزم وبارو شکار ﴾
﴿ اگر پیاده رود جان براو برافشانند ❋ هم اینچنین بسم اسبش ارگذشت سوار ﴾
﴿ چرا خدای نباشد همیشه یاور او ❋ اگر رود بشکار واگر شود سوی کار ﴾
﴿ بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ❋ اگر بگردی روم واروپ وهندوبار ﴾

﴿ جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ❊ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار ﴾
﴿ نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ❊ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار ﴾
﴿ سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ❊ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار ﴾
﴿ بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ❊ نه داشت خسروشیرین ترازملك گفتار ﴾
﴿ میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ❊ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار ﴾
﴿ فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ❊ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار ﴾
﴿ شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ❊ شه شکرسخن است اووشیر شاه شکار ﴾
﴿ نشان رایت اوشیر اگرشد وخورشید ❊ سزدکه هست زخورشید وشیرش اصل وتبار ﴾
﴿ بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ❊ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار ﴾

﴿ انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم ﴾
﴿ علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان ﴾
﴿ بناشده ﴾

﴿ چومرد پرهنر افتاد وبخت بودش یار ❊ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار ﴾
﴿ کجا بدرگه اوبرنهد فرشته جبین ❊ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار ﴾
﴿ بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ❊ بدست خویش همی خواردرهم ودینار ﴾
﴿ کسی که درهم ودینارخوارمایه گرفت ❊ از وبجای بماند چنین اثر بسیار ﴾
﴿ ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ❊ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار ﴾
﴿ کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ❊ اگر نماند اورا توجاودان بشمار ﴾
﴿ نماند کسری و توزان بلند ایوانش ❊ نمی هلدکه کس اوراگمان برد مردار ﴾
﴿ ضیاع ومال وزروسیم وگنج اکرچه نکوست ❊ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار ﴾
﴿ هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ❊ کسی که نام نماند همی نهد آزار ﴾
﴿ بروزگار باآثار خفتکان نکرد ❊ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار ﴾
﴿ به بیند ازچه بجامانده است نام نکو ❊ زگرد کردن یابخش کردن وایثار ﴾
﴿ سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ❊ همی به آمد هرکاررا زند پرکار ﴾
﴿ نخست بردل اشکستکان نهد مرهم ❊ سپس بکوشد وکلزارها کند کلزار ﴾
﴿ بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ❊ همی بهر دوجهان دور داردازادبار ﴾
﴿ درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ❊ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار ﴾

﴿ ولی ﴾

﴿ ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد ٭ همی زند بدر گنج خویش بر مسمار ﴾
﴿ نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری ٭ نه درگلی نهد آثاری اوبنقش ونگار ﴾
﴿ اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند ٭ چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهرخشت اونبشسته قضا ٭ که هرلبی‌که تراسود درست ازغم نار ﴾
﴿ کدام اثر که همه روز جبرئیل امین ٭ به‌پرخویش برد گردش ازدرودیوار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو ٭ همی در ودفر ستد محمد مختار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن ٭ بدست خویش دهد آب حیدرکرار ﴾
﴿ کدام اثرکه غباری که زو بلند شود ٭ بدیده برکشد ازفخر گنبد دوار ﴾
﴿ کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا ٭ که‌اوبماند اگر خود نماند لیل ونهار ﴾
﴿ چنین اثرکه نهد جز کسی‌که حشمت او ٭ بدین‌ودولت ازنیکونه‌کرده است‌هزار ﴾
﴿ بدین بناو بدین‌کارهای فرخ اوست ٭ که برگزیده‌شه اورا ازین همه اخیار ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ٭ که دین بدولتش ازفرونصرکرده‌شعار ﴾
﴿ بروزگار همایون وعهد فرخ او ٭ زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار ﴾
﴿ چنانکه هرشب‌وهرروززآسمان بلند ٭ بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار ﴾
﴿ بویژه تاکه بدین خاك ازین‌بزرك‌وزیر ٭ چنین بنائی برپاشد اسمان کردار ﴾
﴿ بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین ٭ فروکشیده واندر زمینش داده قرار ﴾
﴿ رواقهاش چوافلاك بی‌فساد وخلل ٭ عمادهاش چو البرز محکم وستوار ﴾
﴿ نه‌جنت‌است‌وچوجنت‌مقام‌رحمت‌حق ٭ نه‌کعبه است‌وچوکعبه است‌قبلهٔ ابرار ﴾
﴿ به‌پاك‌تربت‌دخت رسول‌کرداست این ٭ علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار ﴾
﴿ ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود ٭ چنین وزیرنکو سیرت ونکو دیدار ﴾
﴿ ببخت وسال جوان وبرای ودانش‌پیر ٭ زاسب‌جهل‌پیاده برخش عقل سوار ﴾
﴿ ولی‌شناس وولی پرور ولایت دوست ٭ علی‌جمال‌وعلی خصلت وعلی رفتار ﴾
﴿ بسوی اونظر مردمان پاك نظر ٭ پناه سالك ودرویش وملجأ زوار ﴾
﴿ خدا شناس وخدا جامه ایش کرده‌ببر ٭ کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار ﴾
﴿ نه هیچ کبر فزاید بکبر یائی خویش ٭ نه غره میکند اورا زمانه غدار ﴾
﴿ بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا ٭ بداد کوشد ویارش مهیمن دادار ﴾
﴿ بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا ٭ زعشق کرده شعار و زعقل‌کرده‌دثار ﴾

(توسلش بعلی وبال اوست از آن ❊ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار)
(یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ❊ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار)
(ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ❊ خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار)
(عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ❊ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار)
(کسی که‌او بصفات خدای متصف‌است ❊ براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار)
(همان کندکه پسندیدهٔ خدای بود ❊ اگرچه خلق زمانه براوکنندانکار)
(ملك‌که سایهٔ یزدان وهست‌در بارش ❊ بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
(بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ❊ بروزگار وبراوقدسیان کنند نثار)
(اگر بمملکت ایدون امین‌سلطان است ❊ امین یزدان است‌اوبحکمت واسرار)
(ازآن شه‌ازپدرش عز وجاه اوافزود ❊ که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار)
(پدر درخت بدواین وزیر بار درخت ❊ پدر صدف‌بدواین‌خواجه‌لؤلؤشهوار)
(هراینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ❊ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار)
(بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ❊ بسی‌وزیران دیداست‌وخواجکان‌کبار)
(زکارملك برا وهیچ چیز پنهان نیست ❊ نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار)
(زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ❊ گزید وپیش کشیدش‌ازین‌همه‌احرار)
(بدوسپرددل پاك خویش وهست سزا ❊ که برمراد دل پاك اوست راه سپار)
(یکی نگاه کن این کارفر خجسته او ❊ که‌کس بچنین‌نه‌چین‌کرده‌ونه‌درفرخار)
(یکی بنای مبارك دربنز مانه بهشت ❊ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار)
(هزاروسیصدویك‌چون‌گذشت‌ازهجرت ❊ باخرآمداین قصر واین بلند حصار)
(امیدم‌آنکه‌زیزدان بمکرمت نظری است ❊ برآنکه گفت‌وبرانکو نویسد این‌اشعار)
(ایاکسی که بدین کاخ بگذری روزی ❊ یکی برحمت ازین‌رفتگان بیاد بیار)

﴿ ازکتاب زبدةالآثار درستایش خواجهٔ‌یگانه‌امین‌السلطان‌دام‌اجلاله ﴾

(هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ❊ هست بهر کار یارش ایزد داد ار)
(کارکه ازروی علم وعقل نباشد ❊ گرچه عزیزاست‌مردمی شود اوخوار)
(مردکه‌اوهیچ علم وعقل ندارد ❊ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار)
(خلق بسی می کنند دعوی دانش ❊ لیك درین کار قول‌باید وکردار)
(عقل کند مردرا امین درشاه ❊ علم دهد مردرا وزارت دربار)
(راست بدانسان‌که کرد خواجهٔ‌مارا ❊ بردر شاه زمانه سید وسالار)

(عقل)

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد ❊ این دو برندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امین وسر خدا را ❊ سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سرکلکش دو سر نهاده خداوند ❊ یکسر او منبر است ویکسر او دار)
(روح ببازار کانی آمد وخرد ❊ خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار)

در اول بار ملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر رگاه فتم ودیدم ❊ همه میران ملك را یکسر)
(سه تن ازآن میان پسندیدم ❊ که چهارم نبود شان باثر)
(یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج ❊ وان سه دیکر زبیست داده خبر)
(اولین باربسته و دومین ❊ نیز در فکر برك وساز سفر)
(سومین گر خدای خواهد زود ❊ کار لشکر بسازد و کشور)
(این برمزاست اکر صر بحتراز ❊ اینت باید بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان ❊ که بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دکه بینی ❊ حوضکی اندرو به از کوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود ❊ بهم اندر کشوده دارد در)
(نیمدستی بحجرهٔ دومین ❊ هشته درزبر چند گونه صور)
(آن صور ها یکی ندارد جان ❊ جان جانی به نیمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبیر ❊ صاحب تیغ وخامه ودفتر)
(شسته بارای پیر وبخت جوان ❊ راست کوئی علی است بر منبر)
(ور تو کوئی علی اکبر نیست ❊ نبود جز مکر علی اصغر)
(صاحب جمع شاه کوئی هست ❊ جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری ❊ که چنین پرورد همیشه پسر)
(چشم بد دور نیز ازان صدفی ❊ که چنین اورد برون گوهر)
(وافرین باد بر چنان عرضی ❊ که ازوزاید این چنین جوهر)
(زینت دولت است وزیور دین ❊ دین ودولت بدو فراخته سر)
(زینتی رنج کاه وشاهی بخش ❊ زیوری دل ربای وجان پرور)
(مخبراز منظرش نکوتروهست ❊ بی نظیر از نکوئی منظر)
(صد هزار افرین ایز دپاك ❊ بر چنان منظر وچنان مخبر)

منتخب از لآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ❊ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
باکلر خان بکشت رود خرم وچمان ❊ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ❊ دست دگر بدست مهی عنبرین غدار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ❊ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ❊ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسر وها بر قصد در طرف بوستان ❊ باکبکها بخندد در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چمد ❊ درصحن کلستان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شاخ کل ❊ دربا مداد رخت برد سوی لاله‌زار
شادان شود زخانه سوی دشت وطرف گشت ❊ مستان رود زکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ❊ پویان ویار جوی رود سوی جویبار
باقمری وتذرو کرازد بپای سرو ❊ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ خورشید کار دیده وجمشید کامکار
شاهی که بر دهد همی از خاك درگهش ❊ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ❊ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ❊ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ❊ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنکین اوخار بود کل بچشم ❊ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل انراخوش است کش نبود پیش روی ❊ روی چوکلزاردوست شهدلب لعل یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ❊ کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ❊ خیز که تاما کنیم جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ❊ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی برافروخته ❊ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم ❊ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزه وجادوئی است کارلب وزلف او ❊ لب همه شهد وشکر زلف همه قیر وقار

(لب)

لب که نکوئیش هست تانکشاید دهان * زلف که نتوانش دید بسکه سیاه است و تار
درلب شیرین اوست شوشتر و مصر و هند * درشکن زلف اوست چین وختا و تتار
گر بنشیند دمی برسر دامان من * دامن من می شود باغ کل ولاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل * هر که بگیرد شبی دلبرش اندرکنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان * تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنك آندم که مست گردد و گوید بگیر * هرچه تمنات هست زین دو لب شهدبار
توزلب من بگیر بوسه که من از لبت * هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست * نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

سوگند میخورم بلب لعل آن نکار * کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم * کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اکر که من * درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل * جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل * گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس * درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل * لعل نگین خاتم انگشت شهریار

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

تارفت از کنار من آن سر وجویبار * صد جوی خون زدیدهٔ من رفت بر کنار
تابی نکار کشت کنارم زروی دوست * از خون دیده کشت کنارم پر ازنکار
تابیقرار موی بت من زپیش من * روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر * چهرم ستاره برشد وچشمم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ * درسینه جای داد مرا نالهای زار
امشب من وفراق وغم هجرویاد دوست * تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز * کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای بادصبحدم کراز ایدر روی بدر * پیغام من ببر ببر آن صبح نوبهار
بااو بکوکه تاز تو بیتم تهی شد است * پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نکار
گریکزمان فراق تواندیشه کردمی * کشتی زبیم هجر دل وجان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده‌ام * سختا که آدمی است براحداث روزکار

باری براه دیرمپای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجزمرك جان شكار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ كشد آخرمشاطه وار
باز آی كاین روان چوفدا كرد بایدم ❊ برتوفدا كنم که نكیرد جز از تویار
كاین بود باتو عهد من ای بت که تابوم ❊ جز عشق روی تونكند دردلم گذار
وركالبد نجاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ كاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

﴿ ونیز ازلآلی مكنون است ﴾

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
داندكه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان كند قمر
هرچند كودكاست وبسال اندكست لیك ❊ داند هزار گونه فن و مكر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برياسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
كشمر نداشت است چنوسرودل شكار ❊ خلخ نیافت است چنوترك دل شكر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شكر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ كاز سرو كرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اووبترسم که عاقبت ❊ از كف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انكو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ ایا بهارمن و عید نیكوان بهار ❊ بیار باده كه آمد خزان ورفت بهار ﴾
﴿ زباده باید نقش ونگارخواست كنون ❊ كه برد باد خزان اززمانه نقش ونگار ﴾
﴿ كنون بگونهٔ یاقوت سرخ كیسرمی ❊ كه باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار ﴾
﴿ بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ كجاست مطرب وآن نغمه های سبزبهار ﴾
﴿ ببانك نای كنون برد باید ازدل غم ❊ كه بانك فاخته ناید دگرزشاخ چنار ﴾
﴿ ازین سپس همه دستان نی شنودخوش است ❊ كه لب فروبست ازداستان بباغ هزار ﴾
﴿ هزار دستان امروز داستان نكند ❊ كه دسته دسته برون شد همی گل ازگلزار ﴾
﴿ چرا بباغ دگرسار نغمه ساز كند ❊ كه پرزاغ شداورا همه یمین ویسار ﴾
﴿ بنفشه زلف منا كر بنفشه شدمكری ❊ بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار ﴾

(بهار)

بهار اگر برود گو برو تراچه غم است ❋ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ❋ تو بر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست ❋ زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تو لاله داری وبر لاله سوسن وسنبل ❋ تو سرو داری وبر سر وگلبن وگلنار
بمشك وماه وگل وسرو بسته شد دل من ❋ که ماه مشکین زلفی وسرو گل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو تبت ❋ همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو ومژگان تو گمان آنست ❋ که شاه تیر وکمان برگرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ❋ که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

﴿ وله ايضاً ﴾

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ❋ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم ❋ برون دمد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ❋ که سر برون کردا کنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ❋ که پر بنفشه وگلنار شد مرا کلزار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ❋ که یاد مانکنی هیچگه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانه گشتهٔ تو مگر ❋ کنار وبوس که دید ازمن دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرگس شکفتهٔ تو ❋ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید ❋ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ❋ سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ❋ کجا زجمع شهان برگزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ❋ چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگوید که عنصری گفت است ❋ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ❋ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گرزگاو سار ملك ❋ برآرد از سر شیران جنك دیده دمار

﴿ وله ايضاً ﴾

چرا نگردد خفتان من چو تنك حصار ❋ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چو مار
چرا ننالد سینه چو کوس گاه نبرد ❋ چرا نگرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند ومن ❋ زپیش او بروم چون شمن زپیش بهار

سوار کشتم وپای پیاده آمده دوست ✲ کرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ✲ خراش داده بدستان رخان چون کلنار
زآب چشم بکل بر فشانده لؤلؤ تر ✲ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش گشته همه هوا تبت ✲ زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چکوید گوید بیامرو که مرا ✲ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نکارخویش مرو ✲ بدست خویش مکن رخ بخون دیده‌نکار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن ✲ ند بدخواهی هرگز بتی بهیچ بهار
متاب رخ زحصار من وبعمد مکن ✲ فراخ کیتی بر روی من چوتنك حصار
بیایك امروز این جایکه بمان ومرو ✲ که بازگردد فردا خدایگان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ✲ که کار ملك بشمشیر او گرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت‌او بهار ✲ خیز ای بهار روی وبنو روز می بیار
ازسبزه پر زمرد وفیروزه گشت دشت ✲ وزلاله پر زبرجد وبیجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ✲ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ✲ آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ✲ نرکس گشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ✲ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر ✲ کل از پی صلت دهدش لعلکون شعار
دامان فراگرفته چمد سرو درچمن ✲ تا پرکند زگوهر و برکل کند نثار
گه‌ابر خیره خیره ببارد بر آبدان ✲ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریادرنك‌وخندهٔ برق وخروش‌رعد ✲ آواز مرغ وبوی کل وباد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکده ✲ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سر وجویبار من آمد بهار وعید ✲ چون‌عید وچون بهار کن ازمی‌مرا کنار
در زیر شاخ بیدچه زیبد مکرنبید ✲ در باغ پر نکار چه شاید مکر نکار
بی‌رود اکر کنون بلب رود بکذری ✲ شادی وخرمی نکنند دردلت کذار
برجه بشادمانی وبنشین بفرخی ✲ بکذار کاخ و حجره و بکذر به‌لاله زار
اکنون که لاله‌جام عقار است‌ازآب‌ابر ✲ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

(بر)

بر رهگذار بادبهاری بوقت گل ✲ روباده بنوش که گلگون کند عذار
ان باده کز شفاعش گوئی که بی گمان ✲ تابد زجام روی خداوند روزگار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ✲ ابری است مرك بار بهنگام کارزار

﴿ وهم ازلاآلی مکنون است ﴾

برماه مشك چند همی باری ای نگار ✲ سختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ✲ گویند ومن ندارم این گفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ✲ آنزلف چون شب تو برآن روی چون بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی ✲ گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آنخم گیسوترا که گفت ✲ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
کریکدو هفته آن سرگیسوبه نشکنی ✲ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نگار
باجام بود نرگس وباخار بود گل ✲ تانرگس وگل وگل نرگس شد آشکار
اندر برگل تو چرا هست جام می ✲ برگرد نرگس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نگرکه دل وجان همی خلد ✲ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندرگذشت نوبت نوروز دررسید ✲ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ✲ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی فرشهای غالیه گون گشت گلستان ✲ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی باغ رفت زاغ گروه ازپی گروه ✲ زی کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ✲ گفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نگرکه درقدم باد مهر گان ✲ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن ✲ نه دستبند یابد درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ✲ شاهپر غم بگلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرگس است ✲ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرگس ونارنج ای پسر ✲ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می‌که گربگیری درتیره شب بدست ✲ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنگین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ✲ صافی ترا زدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی ✲ هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ✲ خوردن بروی دلبر وبریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او ❊ چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

ولهٔ ایضا

(باداردی بهشت وابر بهار ❊ باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش ❊ گستریدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبیر آمیز ❊ ابر برکوه گشت گوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش ❊ رعد چون بیدلان بنالد زار)
(جامهٔ کارغوان فکنده ببر ❊ گوئی ازلعل پود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهای بلند ❊ برکشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی ❊ بدعا دست برکشیده چنار)
(نماز ایستاد سرو چودید ❊ بانك تکبیرمی بگوید سار)
(ازکل وسبزه باغ گوئی هست ❊ طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(کوهساران زلاله پنداری ❊ تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشیده دیبهٔ شوشتر ❊ ابرپاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه من میخورد ❊ چشم نرکس چرا گرفت خمار)
(این خماراز سرش بدر ببرد ❊ حشمت شهریار شیر شکار)
(ناصر الدین که دین ودولت را ❊ فرش اردی بهشت کرد وبهار)

ولهٔ ایضا

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار ❊ بیزار شود مرد چوبیهوده شدآزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد ❊ آری برمد دل زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین ❊ وامسال مراکار دگرگونه شدازپار
کردارتوامسال همه آفت جان است ❊ وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوز هراست ❊ هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس ❊ کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری ❊ من سخت وفاجویم وتوسخت جفاکار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است ❊ کاین چون شنود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ❊ برشیر کند کار باوورد همی زار

ونیز ازلاٰلی مکنون است

(پار)

بار ازرخ توبود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازپار
كرد ارنكو كردى ودل نيك ببردى ❊ دل نيك توان برد به نيكوئى كردار
بسيار بكشتم كه مگر چون توبه بينم ❊ آخر بتوبر گشتم ازين گردش بسيار
گفتار توبسيار كسان شيفته ات كرد ❊ تنهانه مرا شيفته كردى توبگفتار
ديدار توتركانه مراسوخت دل وجان ❊ اى سوخته جان ودل من زآتش ديدار
كارم بتوافتاده ودانم كه نسازى ❊ زيراكه نسازند بتركان چوقندكار
دينارشد ازعشق توروى من وترسم ❊ بيقدر شوم نزدخدا وند چو دينار
دارندهٔ شمشير وقلم خسر وعادل ❊ كايزدش بهركار معين باد ونگه دار

﴿ وله ايضا ﴾

﴿ بركل ازعنبر ترماه من آورد ه سپر ❊ ديدهٔ هيچ توبركل سپر از عنبرتر ﴾
﴿ لب اوشكرومى نه چراخيزد ازو ❊ سخن تلخ چومى بوسهٔ شيرين چوشكر ﴾
﴿ اوكمر بندد وهيچش زميان نيست نشان ❊ اوسخن گويد وهيچش زدهان نيست اثر ﴾
﴿ ديدهٔ هيچكسى گويد ازهيچ سخن ❊ ديدهٔ هيچ كسى بندد برهيچ كمر ﴾
﴿ مشك اولاله سپرباشد وبرمه سپراست ❊ ديدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر ﴾
﴿ سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسر وچمن دارد بر ﴾
﴿ لب اوگوئى در ديدهٔ من ساخته جاى ❊ كه بودچون لب اوديدهٔ من پرزگهر ﴾
﴿ دل من خواهد آن ترك ونداندكه مرا ❊ دل بكار آيد درمدح شه شير شكر ﴾
﴿ ناصر الدين ملك عالم عادل كه براى ❊ آفتابى است كه زونوربرد شمس وقمر ﴾

﴿ وله ايضا ﴾

توگهر دارى اى ترك ومراهست شكر ❊ توشكر دارى اى ماه ومراهست گهر
شكر وگوهر توباشد درلعل ودهن ❊ گهر وشكرمن باشد درطبع وبصر
توگه خنده پديدار كنى گوهر ناب ❊ من گه گريه پديدار كنم گوهر تر
توگه حرف فروبارى شكر زدهن ❊ من گه شعر برون آرم ازطبع شكر
شعر من دانى شيرين زچه باشد صنما ❊ بسكه نام لب توبرلب من كرد گذر
سرورا مانى اگر سروز ماه آردبار ❊ ماه رامانى اگر ماه زمشك آردبر
تو سخن گوئى وهيچت زدهان نيست نشان ❊ توكمر بندى وهيچت زميان نيست اثر
بى دهان هيچكسى جزتونگفت است سخن ❊ بى ميان هيچكسى جزتونه بست است كمر

گه ان است که آئی بمبار کبادم ❊ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوپاند بر پیل کتف ❊ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ❊ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور ﴾
﴿ زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ❊ کزآفرینش گفتی چنونتافت دگر ﴾
﴿ نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ❊ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر ﴾
﴿ همی برمز چگویم خدای داده بشاه ❊ چوآفتاب‌فروزان یکی خجسته پسر ﴾
﴿ یکی پسرکه ملك‌را بدوفزاید قدر ❊ یکی پسرکه فلك‌را بدو فزاید فر ﴾
﴿ بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ❊ که درستاره نهان داشت‌آسمان پیکر ﴾
﴿ شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ❊ زآسمان شبستان شاه وقت سحر ﴾

﴿ وهم ازلآلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ❊ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام جان ❊ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه‌درمان شود ❊ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هرساعتی ❊ مرك خودمیخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان‌را زهر گردد شکر از دیداریار ❊ زهر سازد یارمن گرددهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروزآیددلم خرم کند ❊ روز گویم بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره‌ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ❊ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه‌غازی ناصرالدین آنکه‌اندرعدل‌ورای ❊ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ❊ تاشب بگه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه‌در روز ونه‌درشب ❊ می‌خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ❊ جاوید زیدهرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ❊ گر پای ترا سخت بهبندند بزنجیر
می‌نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ❊ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می‌نوش‌که می غم برد وشادی آرد ❊ چونان‌که‌جوان گردد اگرزو بخوردپیر
آن‌می که کند رنگش بالاله همی طنز ❊ وان‌می که دهد بویش برعنبر تشویر

بخجیر برقص آید وباشیر زند بر ❊ گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ ❊ گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی‌زمی امروز بدست آروهمی نوش ❊ بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

﴿ وله ایضاً ﴾

چین‌است‌وشکن‌برسربسر آنزلف گره‌گیر ❊ وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس ❊ بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
باآن همه جادوئی بنگر که همی باد ❊ گه چفته کمان سازد ازو گاه کندتیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك ❊ کر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش ❊ وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد ❊ شك نیست‌که خورد است‌زپستان‌پری‌شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او ❊ نز مکر بیاسایم نز حیله وتذویر
کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان ❊ کز ملك جهان‌شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت ❊ از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

دلم بسته شد از عشق آن بت دلبر ❊ همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل ❊ که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ ❊ خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مکر نداند آن بت کسی که عاشق شد ❊ همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر
بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است ❊ یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من ❊ که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس‌چه سازم وچه‌کنم ❊ بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل ❊ بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش ❊ چو مهربان بت من عهد من نبردبسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید ❊ مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد ❊ مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین‌ندانم کورا بسیم وزرهوس است ❊ مرابدست دراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون‌روم کشاده‌زبان ❊ زجود شاه کنم سیم وزربدست اندر

خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ☼ که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

ولها ایضاً

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر ☼ تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراكندهٔ بلالهٔ نعمان ☼ عود بر افكندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن ☼ درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان ☼ دانه پراكندهٔ بكوشهٔ كوثر)
(بادهٔ رنگین سرشتهٔ بطبر زد ☼ سنبل مشكین شكستهٔ بعنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین ☼ شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر ☼ کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان ☼ وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین ☼ آینه داری وزیر آینه مرمر)
(کاه خرامش تذرو باغ بهشتی ☼ کاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین ☼ تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی ☼ خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر)
(پیکرشان نور وظلمت است وبخردی ☼ تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم ☼ از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(تنشان اندر میان تیر ولیکن ☼ تیری سرشان همه خیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران ☼ دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف ☼ دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت ☼ فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام ☼ کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بد وشیر ☼ یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید ☼ وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من‌از آن‌روی کفتمت‌که شنودم ☼ ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است ☼ ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته‌است از آفتاب بپرده ☼ وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تا فته است بگیتی ☼ روشن‌ازوگشته‌دین‌ودولت وکشور)

(تاب)

﴿ تاب نکوئی یکی ستارهٔ سعد است ❊ ملك بد ویافته سعادت بی مر ﴾
﴿ تافته اختربسی زچرخ وچنو هیچ ❊ در فلك سلطنت نتافته اختر ﴾
﴿ شاید اگر زآفتاب وماه بملکش ❊ پیش ستایش کند حکیم سخنور ﴾
﴿ گرنبدی طبع من فسرده وغمگین ❊ دادمی‌او را بسی پیام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهد پیام بشاهی ❊ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر ﴾
﴿ هر که پیامش برند نصرت واقبال ❊ ملك بر او برمسلم است و مقرر ﴾
﴿ باشد روزی که برنشسته براورنك ❊ خواند این شعرهای بنده زدفتر ﴾
﴿ روی کند چون کل شکفته وازلب ❊ گوهر غلطان نمایداز دل شکر ﴾
﴿ باند ما کوید ای چه بودکه آن پیر ❊ ششته بدایدون به پیش تخت من‌اندر ﴾
﴿ نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ❊ جاه فزائیم و عز به پیشکه در ﴾
﴿ حق درکنج ماست از پدراو ❊ آن به پسر دادمی بباید ایدر ﴾
﴿ میدان‌تنك است وبارهٔ سخنم لنك ❊ جولان‌نتوان چنانکه باید درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشاه بود که راندم ❊ یك‌دوسه‌کامش همی‌بدین‌سرو آن‌سر ﴾
﴿ چشم‌بدازروی‌خوب دولت وملکش ❊ دور بداراد کرد گار کرد کر ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ خم زلفین آن کرد ستمکر ❊ بگردمه فشاند گرد عنبر ﴾
﴿ ابا گرد ای شگفتی نورماهش ❊ جهانی راهمی دارد منور ﴾
﴿ هم‌ازنورش‌عجب ترگردزلفش ❊ که گیتی راهمی سازدمعنبر ﴾
﴿ همه‌ره کلستان کرده‌است‌ازروی ❊ زکر دستان مکری تابری‌در ﴾
﴿ وزین‌معنی‌همه‌دستان ومکراست ❊ به تیرمژه وابروی کمان ور ﴾
﴿ به نفکندازکمان یك‌تیروگوئی ❊ نشسته بردل عشاق تا پر ﴾
﴿ لبش‌هم جادوئی‌داندکه دارد ❊ بزیر آذر اندرلؤ لؤ تر ﴾
﴿ همان‌دوچشم‌اوگوئی‌دوجادوست ❊ زنرکس بردما نیدست نشتر ﴾
﴿ خلنده دردل‌ودرجان وهرگز ❊ زتیز یشان نگردد هیچ کمتر ﴾
﴿ همان‌خال‌لبش‌گوئی‌که‌هندوست ❊ فرو شد عاشقانرا قند وشکر ﴾
﴿ ولی‌نشنوده ام هرگز که هندو ❊ شکر بفروشد از یاقوت احمر ﴾
﴿ تنش‌درپیرهن‌چون‌پرنیانی‌است ❊ که پرده کرده اند اورا بمرمر ﴾

(براسب اندرچو بنشسته است گوئی * زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بخر امد بمیدان هرکه بیند * رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست ازعرش یاحور * فرستاده است غلمانی بایدر)
(زنیکوئی چه باشد کوند ارد * که ازهرنیکوئی هست اونکوتر)
(زخوبی هرچه گوئی کرد کارش * فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا * بجانش ازکرد خیزداصل وگوهر)
(نکارکرد را هرگز وفا نیست * بگرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری ازترکان بدست آر * که ترك ازکرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفابا کس نباشد * من این را آزمو دستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میگوی * مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگراین چامه خواهی باز ماند * بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آن را نتاند * بگیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود * بمهداندر چو عیسای پیمبر)
(ظفرباتیغ اوهمدست وهم پشت * سخا بادست اوهمزاد وهمبر)
(فریدونی است باعلم شموئیل * ارسطوئی است بافر سکندر)
(باسب اندرفریبرزی است بابرز * برزم اندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز * زعزمش تك ستاند باد صرصر)
(شکر باشدچوبرخیزد بگفتار * گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدونازد همی قرطاس وخامه * بدو بالدهمی شمشیر و مغفر)
(زرویش نورخواهدماه گردون * زخویش بو ستاند مشك اذفر)
(نه باخورشیدباشدزهره همدوش * نه باطبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است واورا * سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازودولت ستاند بخت واقبال * بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار اونیکو وممدوح * همه آثار اوزیبا و در خور)
(کشاده برهمه جویندکان راه * فشانده بر همه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل اومسلم * جهانداری برای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان * بگردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر)

﴿ پدرشاه است ومادر شاهزاده ❊ هم اینـان تابهفتم پشت ازین سر ﴾
﴿ همیشه تابرین گردون گردان ❊ بتـابد زهره و خورشید انور ﴾
﴿ زروی نیك او چشم بدان دور ❊ بهر کاریش یزدان یار و یاور ﴾

﴿ ونیز ازکتاب فتح وظفراست ﴾

﴿ شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر ❊ می باشکرش همدل شب باقمرش همبر ﴾
﴿ چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز ❊ شیرین لب و شورانگیز سنگین دل و سیمین بر ﴾
﴿ گفتی زسر پیکان کرداست همی مژگان ❊ کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر ﴾
﴿ وآن زلف برخساره پیچید چو جراره ❊ تا بر دل بیچـاره بی نیش زند نشـتر ﴾
﴿ افروخته شد خرگه ازعارض او ناگه ❊ زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر ﴾
﴿ آمد سپه از هر سو ازبهر نظارهٔ او ❊ واو کرد همی گیسو برروی سیه معجر ﴾
﴿ لشکر زبهر خرگاه از بهر نظـارهٔ ماه ❊ بروهم بسته راه صف درصف وسر درسر ﴾
﴿ نادیده نکورویش دلها همه شد سویش ❊ گفتی که مگر بویش دلبند شـد ودلبر ﴾
﴿ مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت ❊ حقا که نخواهد ساخت ارا مکهی دیگر ﴾
﴿ تن جایگه جان به جان برخی جانان به ❊ وین گرنشود آن به کزمهر به پیچی سر ﴾
﴿ بنشینی وبطرازی مدح ملکی رادی ❊ کز ماه فلك بگذشت در منظر ودر مخبر ﴾
﴿ بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای اورا ❊ تخت ازظفرش سازد و زفتح کند افسر ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ باغ فرخنده وفرخنده تراز باغ بهار ❊ دشتها پرگل وگلها همه چون عارض یار ﴾
﴿ غنچه درخنده وبرخندهٔ او گریدابر ❊ ابر درگریه و بر گریهٔ او خندد سـار ﴾
﴿ کبك درقهقه ورقص کنان برسر کوه ❊ رنك در هروله و پای کشـان برگل خار ﴾
﴿ باددردشت بهرسوی وزد غالیه بوی ❊ آب در جـوی بهرمرز رود سـلسله وار ﴾
﴿ طاوسان بال برافشانده ودنبال بسر ❊ بال ودنبـال همه پر شکن ونقش ونگار ﴾
﴿ قمریان بانك برآورده وبانك همه را ❊ بصـد آهنك جواب آرد از شـاخ هزار ﴾
﴿ میخرامند تذروان بخرامی خوش وخوب ❊ گرد برگرد درخت گل ودر زیر چنـار ﴾
﴿ وان کرازان وگرازیدن برسبزه وگل ❊ زنگیـانند ببـاغ و چمن اندر رفتـار ﴾
﴿ وان خجسته که دهان ساخته پرسودهٔ مشك ❊ کودکی هست ببـاغ آمده ازچین و تتار ﴾
﴿ گلبنان ازدو سوی حوض بصف گوئی راست ❊ حور یانند بگرد لب کوثر بقطـار ﴾

﴿وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم ☼ بی زروسیم توگوئی که شداست اوعطار ﴾
﴿ چون کل سرخ چنان فربی و بی بیم شکفت☼ آن کل زرد نکوئی که چراشد بیمار ﴾
﴿مکر آن رابدل وجان چو منش رنجی هست* که نتاند کند آن رنج بمردم اظهار ﴾
﴿دردل وجانش همی پیچدوزانروی شداست*به تن ورنك بدینگونه همی زار ونزار ﴾
﴿وان بنفشه که سرخویش برافکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا زنهار ﴾
﴿چه شنیده است شنیده است که با آنخط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در کلزار ﴾
﴿ پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برك کلست ☼ نه بنفشه که همان سنبل ترنیست بکار ﴾
﴿ گرچنین است بهارا بکل سرخ بگوی ☼ که تراهم نبود قدر بر آن رخسار ﴾
﴿ بسمن هم خبری ازتن آنماه بده ☼ سرورانیز زبالاش حدیثی بگذار ﴾
﴿نیك اگر خواهی هرنقش ونکاری که تراست* پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار ﴾
﴿ بهتر آن است که هرزیورونقشیت که هست ☼ چون بباغ آید درپاش کنی جمله نثار ﴾
﴿ کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه ☼ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار ﴾
﴿ آن مظفر فرفرزانه وفرزند ملك ☼ که فروزنده تر ازشیدبود درگه بار ﴾
﴿ پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد ☼ کزدوسوشیر نژاد آمده وشاه تبار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ فسانه کشت کمال وگزافه گشت هنر ☼ نه درگزافه بود سود ونزفسانه ثمر ﴾
﴿ کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال ☼ هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر ﴾
﴿ درخت دانش منشان وتخم فضل مکار ☼ که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر ﴾
﴿ گذشت آنکه فکندند درکمال بساط ☼ گذشت آنکه نهادند درخرد منبر ﴾
﴿ نه درفصاحت سودونه دربلاغت خیر ☼ نه فضل میدهدت برمرادخویش ظفر ﴾
﴿ خردکسی نخرد ورتورا بودخردی ☼ دم خردبزن ودم بریده باش چوخر ﴾
﴿ چوخرشدی سپس افسار بخردی یله کن ☼ مگرفلك بسرت برنهد زبخت افسر ﴾
﴿ تودرجهان یکی ازکار بنده عبرت گیر ☼ اگرچه کارجهان عبرت است سرتاسر ﴾
﴿ بکودکی بدر شاه رنجها بردم ☼ الا که پیر شوی ای پسر تورنج مبر ﴾
﴿ بگاه آنکه ولیعهد بود وبردر او ☼ همه مهان جهان را مقام بود ومقر ﴾
﴿ زمانه سخت گرفتی بدوهمی هرکار ☼ همش بسختی بودند بنده وچاکر ﴾
﴿ چواز پس پدر اوشاه شد مرابدرش ☼ نماند انکه ندانست نام جد وپدر ﴾
﴿ یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار ☼ زاهرمن چه بردسودایزدی جزضر ﴾

(نماند)

﴿ نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ❊ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر ﴾
﴿ گهی بگرد جهان گشتمی بسینه چومار ❊ گهی بگنجی ماندم چو مرغ سوخته پر ﴾
﴿ نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان ❊ نه در وطن بجز ازشری ازگروه بشر ﴾
﴿ خدای خواست که درگوشهای عزلت خویش ❊ یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور ﴾
﴿ به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ❊ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر ﴾
﴿ نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ❊ خبرنه زانکه بعشق است صدهزار خطر ﴾
﴿ ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ❊ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر ﴾
﴿ سوای انکه درودست مزد ا گردادم ❊ بمردمان به نماندی بگنجم اندر زر ﴾
﴿ بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ❊ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر ﴾
﴿ حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ❊ درآن چوباغ ارم جای زود کرد اثر ﴾
﴿ خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ❊ که باد لعنت بر دیو ومرد دیوسیر ﴾
﴿ بداد خواهی ازآنجا بری نهادم روی ❊ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر ﴾
﴿ کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ❊ خبر دهند چه درج دررچه گنج گهر ﴾
﴿ سپس بموکب خسرو وبکوه ودشت کلار ❊ همی برفتم وکردم کتابهای دگر ﴾
﴿ همه مأثرشه بودو زبدة الاثار ❊ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر ﴾

منتخب ازکتاب جواهر مخزون

﴿ گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ❊ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار ﴾
گر نه مار است ازچه رویش حلقه زد بر گنج سیم ❊ ور نه مشك است ازچه معنی بر سمن شد مشکبار
گر نباشد بار عنبر آن دو جعد تاب خورد ❊ ور نباشد تنك شکر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چرا شکر ببارد برزمین ❊ وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد در کنار
زلف او مشك است وهستش پیچش مار سیاه ❊ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشك تتار
مارهر گزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك ❊ مشك هرگزدیدهٔ برخود بپیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گر با من ندارد دشمنی ❊ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دو چشم مست اگر درخاصیت چون باده نیست ❊ پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ❊ زاب وآتش بود دارد وزمه وخورشید تار
تاندیدم زلف او سنبل ندیدم باده بوی ❊ تاندیدم چشم اونرکس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیر وفسون اززلف دوست ❊ هرکه گوید گو همی کوماندار یم استوار

دل رهائی باید از جعدکمند آسای او ☼ گرکسی یابد رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ☼ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

﴿ وله ایضاً ﴾

چه‌حیله کرد سرزلف تابدار نکار ☼ که گاه غالیه سا گشت وگاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ☼ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ☼ گهی بگرد کل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونکری ☼ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرکرد کان بریزد ازو ☼ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ☼ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بکونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ☼ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ☼ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نکرکه هرکه بدودست می دراز کند ☼ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ☼ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ☼ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای‌شگفت که‌نیست ☼ نصیب وبهرهٔ من‌جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ☼ کنون ملامت من‌میکنند صغار وکبار
بنزد من بدوکار اندرون ملامت خلق ☼ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ☼ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ☼ که زوقوی شددین محمد مختار

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

نوروز بر فراشت علمهای پرنکار ☼ خیزای نکارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ☼ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ☼ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ☼ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ☼ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ☼ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست‌بنفشه ساخته ازمشك دست بند ☼ گوش سمن زکو هرترکرده کو شوار

(نامحرمان)

﴿ نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ❊ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار ﴾
﴿ آهوکشی کنان چماندرمیان دشت ❊ دستش چوشاخ سوسن وشاخش چوزلف یار ﴾
﴿ درپیش آفتاب چراپرده بست ابر ❊ ماناکه آفتاب زکل گشت شرمسار ﴾
﴿ در آب ابر خاصیت باده کونبود ❊ نرکس دوچشم خویش چراکرد پرخمار ﴾
﴿ بستان نکارخانهٔ چین است وزان سبب ❊ بت ازپی بت است ونکارازپی نکار ﴾
﴿ یك قوم بر ستاده همه زمر دین بدن ❊ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار ﴾
﴿ کبکان جفت جوی کروه ازپی کروه ❊ مرغان شعر کوی قطار ازپی قطار ﴾
﴿ هرچان نظرکنی همه نقش است بی شمر ❊ هرچان گذرکنی همه رنك است بیشمار ﴾
﴿ ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ❊ می در فکن بجام بدین جشن نوبهار ﴾
﴿ مجلس بهشت وار کن از فر جام می ❊ کز ابر وباد باغ وچمن شد بهشت وار ﴾
﴿ می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ❊ وازند بباغ عدن به [illegible] می گسار ﴾
﴿ جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ❊ اندر دهان لاله دهد کونهٔ عقار ﴾
﴿ می خوش بود بخاصه کنون کز چمن سرود ❊ قمری بجای نغمه همی مدح شهریار ﴾
﴿ خورشید خسروان زمانه محمد آنك ❊ بهرام کاه کین شد وبرجیس زوربار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ سیه زلف آن دلبر سیمبر ❊ زسیسنبر آورده برکل سپر ﴾
﴿ بمشك سیه ماند او ای عجب ❊ که دید است مشك سیه کل سپر ﴾
﴿ کره کرده از مشك برآفتاب ❊ زره کرده از غالیه برقمر ﴾
﴿ ز بس پرکره کشته اختر شمار ❊ نتاند کند حلقهٔ اوشمر ﴾
﴿ بمغز اندر از بوی او مر مرا ❊ همه نافه یابی بجای فکر ﴾
﴿ بدیده در از عکس اوخلق را ❊ شب تیره بینی بجای بصر ﴾
﴿ دل من ببرد است وآن بت کنون ❊ پی بردن دین به بندد کمر ﴾
﴿ مراکودل ودین رود باك نیست ❊ که از دین ودل کس نه بیند ثمر ﴾
﴿ اکردین ودل چندنیك است وخوب ❊ ثنای خداوند ازو خوبتر ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که بخت ❊ ندارد جز از تخت اومستقر ﴾

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

﴿ کسی کش خرد باشد آموزکار ❊ نکردد غمین از بدروز کار ﴾

﴿ برو این سخن نیك ستوار گیر ❊ نماند بنائی برآب استوار ﴾
﴿ برآب است بنیاد گیتی همه ❊ وزینروش خوانند ناپایدار ﴾
﴿ ورین گفته باورت ناید زمن ❊ دلیلی پدیداست لیل ونهار ﴾
﴿ نه مرنور اوراست پایندگی ❊ نه ظلمتش ماند همی برقرار ﴾
﴿ همه هستها نیست خواهد شدن ❊ تواین پند من ای پسر گوش دار ﴾
﴿ چونیك وبد ماهمه بگذرد ❊ چه‌نیك وچه‌بد روبشادی گذار ﴾
﴿ همه کار امروز امروز کن ❊ که فردا همین است پروردگار ﴾
﴿ هرآنچت به‌پیش آیدآن پیش گیر ❊ مجوی ازپس کار خود پیشکار ﴾
﴿ بدل برمنه بیهده بارغم ❊ زدیده همی اشك خونین مبار ﴾
﴿ چوکار جهان جمله باداست وآب ❊ همه باده نوش وهمه باده خوار ﴾
﴿ یکی می فرازآرچون روی‌دوست ❊ یکی جام برگیر برياد يار ﴾
﴿ مکن جز همه شادی بیکران ❊ مگو جز همه مدحت شهریار ﴾
﴿ بویژه کنون کاید ازهر طرف ❊ خروشیدن ابرو آوای سار ﴾
﴿ یکی باش تابشنوی صبحدم ❊ زبلبل که گوید بشاخ چنار ﴾
﴿ که نوروز اسپهبد بوستان ❊ سراپرده زدبرلب جویبار ﴾
﴿ گل ازگلبنان روی کرده پدید ❊ چنان کز عماری بتان بهار ﴾
﴿ سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ❊ بریزد همی گوهر شاهوار ﴾
﴿ همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ❊ همه باغ پرلعبت قندهار ﴾
﴿ مگر بوستان درگه جم شداست ❊ که‌می پهلوی گفت خواهد هزار ﴾
﴿ مگر کوهساران همه تبت است ❊ که می بوی مشك آید از کوهسار ﴾
﴿ چمن‌راست‌همچون‌خورنق‌شداست ❊ دراوشاه بنشسته بهرام وار ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که چرخ ❊ ندارد بجز خدمتش هیچ کار ﴾
﴿ شمارندهٔ ریك وبرك درخت ❊ عطای ملك راتواند شمار ﴾
﴿ همی تابود ملك وفرمان شاه ❊ ملك پادشا باد وفرما نگذار ﴾
﴿ همه چشم اوسوی رخساردوست ❊ همه دست او زیر زلف نگار ﴾

ولہ ایضا

﴿ الا باپیچ وتاب زلف دلبر ❊ که برماهت همی بندند زیور ﴾

(گهیت)

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین ※ گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان ※ گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان ※ که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك ※ گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله ※ بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید ※ کل ودرکل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بکل آ کنده یاقوت ※ بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است ※ شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب ※ مگرخواهی همی میخوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست ※ منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید ※ بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر ※ ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار ※ حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(بهبین هرگز زشیرینان کسی هیچ ※ برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید ※ جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان ※ گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری ※ همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار ※ تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مرا کفت تو زاول روز بفریفت ※ کهدل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که با کفتارت ای ماه ※ همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهرپروربودی ایدوست ※ چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود ※ که در آخر بگیری یار دیکر)
(در دشمن بروی من کشائی ※ گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمکین ※ نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرانپسند درچونین غم ورنج ※ که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا ※ بداد ازبخت ودولت تخت وافسر)

﴿ وله ایضا ﴾

از آن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ✻ وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد سر
فتاده عنبرش برگل نهاده کوثرش درمل ✻ نهفته لاله درسنبل سرشته باده درشکر
برش صافی ترازایمان دوزلفش کفررا برهان ✻ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر
زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ✻ وزین دوکرده آواره روان از جسم وهوش ازسر
چو بردارد نقاب ازرخ کند فال مرا فرخ ✻ تو گوئی دارد از خلخ نژاد آن لعبت دلبر
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آیئنش ✻ کران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر
جمالش آیت رحمت دهانش گنج پرنعمت ✻ بنور آمیخته ظلمت زاب انگیخته آذر
دل ازمهرش نپردازم وگردل رفت جانبازم ✻ که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر
الا ای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ✻ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور
مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ✻ شبت باروز همسایه کلت باسنك هم بستر
بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ✻ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر
به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ✻ که دانم زخم پیکانت دل آویزاست وجان پرور
مرا زان چشم چون نرگس دوچیز طرفه شد مونس ✻ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ✻ که باشمشیرش انبازی نجوید شمشیرنر

﴿ وهم ازجواهر مخزون است ﴾

﴿ زلفین باژ گونهٔ آن ماه سیمبر ✻ برلاله بی سپر شد وبر ارغوان سپر ﴾
﴿ مه را اگر نخواهد بوسید پس چرا ✻ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر ﴾
﴿ ورشکرومیش نه طمع باشد ازچه روی ✻ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر ﴾
﴿ ورنیست عاشق ازچه سبب پشت او همی ✻ خیده شد چوپشت من ازعشق آن پسر ﴾
﴿ پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ✻ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر ﴾
﴿ ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه روی ✻ گردد هماره ازتو جوانی من هدر ﴾
﴿ من خردسال وگشته چو پیران سالخورد ✻ تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر ﴾
﴿ ای وای واندها که مراعشق کرد پیر ✻ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر ﴾
﴿ ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ✻ هفتاد سالگان را مانم بروی وبر ﴾
﴿ دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ✻ کاول قدم نکرد می ازعاشقی حذر ﴾
﴿ امروز اگر حذر کنم ازعاشقی چه سود ✻ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر ﴾

(نه نه)

﴿ نه‌نه چرا حذر کنم ازعاشقی که نیست ❊ جز عشق‌سوی‌دوست‌مرا هیچ‌راهبر ﴾
﴿ جانم‌در آفت وخطرافتادا گر زعشق ❊ هم عشق بازداردش ازآفت وخطر ﴾
﴿ ایدل کنون‌بشادی‌بگذار روز ازانك ❊ جزعشق یاردرتو ندارد کسی گذر ﴾
﴿ وی‌طبع‌شادزی‌توکه اندرتو نیست‌هیچ ❊ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر ﴾
﴿ شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك ❊ بربسته بهر خدمت اوآسمان کمر ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ فری آن فریبنده زلفین دلبر ❊ که برماه ریزد همی مشك وعنبر ﴾
﴿ فری آن فروزنده رخسار رنگین ❊ که خورشید دارد بزیر شب اندر ﴾
﴿ بدان روی وموی ارنکوبنگری‌تو ❊ شب وروز بینی نهاده بهم بر ﴾
﴿ ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ❊ که برروزروشن فکند است چنبر ﴾
﴿ گهی پردهٔ بسته ازعود هندی ❊ گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر ﴾
﴿ بعود اندرش پرنیان منقش ❊ بمشك اندرش آفتاب منور ﴾
﴿ هماناکه خورشید عاشق شداورا ❊ که‌هر روزش‌ازخویش‌سازدنکوتر ﴾
﴿ بدان‌چشم‌و لب‌کش‌خردمندمردم ❊ ببادام وشکر صفت کرد یکسر ﴾
﴿ زپیران گیتی نه بیند کس اورا ❊ که این می نگوید بزیر لب اندر ﴾
﴿ گر ازکودکان دل ستانند پیران ❊ ببادام وشکر عجب نی ومنکر ﴾
﴿ عجب ازبتی خرد کودل ستاند ❊ زپیران جادو ببادام وشکر ﴾
﴿ بسال اندك‌است‌اوچومن‌ازچه‌معنی ❊ گریزان شد ازمن زکشور بکشور ﴾
﴿ چومن یار دیگر نگیرم بجز او ❊ جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر ﴾
﴿ وگر برنیاید ازینروی بامن ❊ که می باگدا برنیاید توانگر ﴾
﴿ چه باشد مر آن را بگو تابدانم ❊ که آن مرمراهست یانیست ایدر ﴾
﴿ گراوگوهر تر نهفته است درلب ❊ مراخیزد ازدیدکان گوهرتر ﴾
﴿ وراوچنبر ازمشك دارد بعارض ❊ من از سرودارم یکی قد چوچنبر ﴾
﴿ وگرآذر افروزد اوخود بصورت ❊ مراهست دردل فروزنده آذر ﴾
﴿ وراوسیم دارد زروی فروزان ❊ مرااینکه دارم یکی روی‌چون‌زر ﴾
﴿ وراوارغوان داردازچهر رنگین ❊ مراارغوانی شد ازخون دل بر ﴾
﴿ من ایدون برانم که کرزوبه نعمت ❊ فزونتر نباشم بباشم برابر ﴾

(بلی او بیك چیز بیش است از من * که برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهریار ان گیتی * که گیتی بنازد بدو تا بمحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر * سرشته است می ومشك رابشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی سنك وآهن کرد * تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی روز بردمیداز کوه * چواو بکوی خرامد زجره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر * بلای ماهمه از خلخ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای عجبا * نکرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش * نگر که هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(به بست ومیکشدم سخت واین شگفتی بین * که می بنگسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی بورزم عشق * بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه سردهم پندت * که پیرگشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین کمند که داری بدوش وزورتوان * بر و جوانی از ین مردمان اسیر بگیر)
(که بارعشق توتاند کشید وشاد کند * دلت گهی بزروسیم و گه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار * که مدح شاه همی گو یم وثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین * کدام امیر ملك زاده کامران گبیر)
(اگر امیرکبیراست پس چرا خوانند * سپهبدانش درکار جنك شاه و وزیر)

وهم از کامرانیه

(زلفش همی فشاند بر اطلس وحریر * هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر وبار صنوبرش * تمثال ماه کرده زیا قوت سرخ وشیر)
(گوئی دوکوکبند بناکوش ورویاو * ما نده بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس * گر نقش روی اوبه نکارند بر حریر)
(رویش مراهمیشه بفال آمد است نیك * آری بفال نیك بود کوکب منیر)
(آنجا که اوهمی گذرد بشکفد سمن * وآنجا که من همی گذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل بری من واورا برآسمان * من کوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست رفت که درعشق آن نکار * خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ که بازبردل من چیره گشت عشق * تا باز دارد اورا از موکب امیر)

(میر)

﴿ میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ※ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر ﴾
﴿ آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ※ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر ﴾

ولە ایضاً

﴿شبی است زلفش برروی روز حلقه‌بزیر ※ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر ﴾
﴿کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ※ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر ﴾
﴿گر آتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ※ چرا همی نکنددردو زلف اوتاثیر ﴾
﴿مگر بجادوی او تن بچیزی اندوده است ※ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر﴾
﴿بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ※ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر﴾
﴿ دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ※ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر ﴾
﴿شنیدهٔ که باکسیر زر کنندازسیم ※ مرا بعشق ز ر از سیم کرد بی اکسیر﴾
﴿چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ※ اگر نخواهد کاینه دل بود بزاری زیر ﴾
﴿بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ※ بلی بعشق بزرکان شوند جمله حقیر﴾
﴿گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ※ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر﴾
﴿بشعر بافته مینازد او ونازش من ※ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر﴾
﴿وزیر جنك ملکزاده کامران که بملك ※ همی فزاید هر روز فراو توقیر﴾

ونیز از کامرانیه است

﴿ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ※ نکر بسته دل ما درآن دو زلف اسیر﴾
﴿محرر است سر زلف آن نکار وبعمد ※ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر﴾
﴿ززندکانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ※ نوشته اندولب او همی کند تفسیر﴾
﴿وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ※ زمشك وشکر پرکردد آستین دبیر﴾
﴿با وبکوی که بیهوده گردزلف مپاش ※ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر ﴾
﴿قیامت است مرا روی وقامتش که ببر ※ زوصل وهجرش دارم همیشه خلدوسعیر﴾
﴿غم فراق زپای اندر او فکند مرا ※ یکی بوصل مرا ای نکار دست بکیر﴾
﴿مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ※ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر﴾
﴿پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ※ کنون ببین که بباید گدا شتن بسفیر﴾
﴿ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ※ پیام من بر دلبر پکی ببر شبگیر﴾
﴿بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ※ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر﴾

﴿ امیرعادل ابو الفتح کامران که بجنـك ❊ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر ﴾

از مقالات سه کانه

﴿دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ❊ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر﴾
﴿ گران گهرکه بشکر سرشت هست شگفت ❊ شگفت ترکه زیاقوت زاید آن شکر ﴾
﴿وزین دوطرفه ترآن خردخردسودهٔمشك ❊ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر ﴾
﴿ بگرد عارضش آنخط چنانکه گوئی ماه ❊ یکی مشبك مشکین کشیده است بسر ﴾
﴿ وزان مشبـك تابنـده روی او چونان ❊ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر ﴾
﴿ زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ❊ دو دیده از عقب او بشور آهوی نر ﴾
﴿ نبرده کام ازو جفت وخسته وجسـته ❊ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر ﴾
﴿ کنون که تا بش خورشید کرم کرده تنش ❊ دو دیده خواب ودوچشمش گرفته نرم ببر﴾
﴿ نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ❊ نخفتـه تاند کشـتن بگرد آبشخور ﴾
﴿ گهی بسـایهٔ سروی خمیده سازدجای ❊ گهی زبرك گل سرخ بالش وبسـتر ﴾
﴿ بجـای موی براندام رسـته دارد تیر ❊ کمان شـاه مگر دیده او بخـواب اندر ﴾
﴿ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است ❊ بفر خیش بهرکار آسمـان همـبر ﴾
﴿ بشیر ماند اگر شیر برکشـد شمشیر ❊ بماه ماند اکر ماه بشـکند لشکر ﴾
﴿ بدان زمان که زخوار زمیان برو همی ❊ سـپاه بود فراوان وبیکرانه حشر ﴾
﴿ اگر نه هیبت شمشیر او مدد کردی ❊ همه خراسان یکباره گشت زیروزبر﴾
﴿ نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم ❊ نه بلکه عقل فرومانده اندر وبعبر ﴾
﴿ بعبرت آری بنگر بکار لشگر شـاه ❊ که آن عیـان ودگر کارها همـه بخبر ﴾
﴿همی بیامد خوارزمشاه و افسرجست ❊ ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر﴾
﴿بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ❊ همه سپه شکن وشهر گیر وجنك آور﴾
﴿ گرفت مروو سپه روی دادسوی سرخس ❊ که خواست آنجا مرملك راکشـایددر﴾
﴿خدایگان خراسـان شنید وفال گرفت ❊ که گورچون سوی شیر آیداینت نعمت وفر﴾
﴿خیاره کردنخست ازسپه دویست سوار ❊ طـلایه دار فرسـتاد وخویشـتن باثر﴾
﴿هنوز رایت منصور او نگشـته پدید ❊ پدید گشـت در آن عرصه آیت محشر﴾
﴿ برفت هیبت او پیش وکارخویش بساخت ❊ که هست هیبت او قاید قضـا وقدر ﴾
﴿ کهین ترین کسی ازبند کانش رفت وبرید ❊ سری که بدهوس اومهین ترین افسر ﴾

(کنون)

﴿ کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی * همی زنند بمیدانش این سر و آن سر ﴾
﴿ چنین بر آرند از مغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیك اختر ﴾
﴿ چو بیشه ایست خراسان و سالیان دراز * زشیر داشت مر این بیشه را تهی داور ﴾
﴿ نفیر شیر چو در بیشه نشنوند وحوش * سزد که کرك فرستد خطیب بر منبر ﴾
﴿ کنونکه شیر در آمد به بیشه وبغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر ﴾

از نصایح منظومه

﴿ از پدر پند کوش کیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور ﴾
﴿ هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شر مکین بروز نشور ﴾
﴿ دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نفور ﴾
﴿ برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور ﴾
﴿ گیتی از بهر سوك ساخته شد * نه برای سرور و شادی وسور ﴾
﴿ بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور ﴾
﴿ شاکر وبنده باش تات بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور ﴾
﴿ گر نخواهی قوی کند زورت * بضعیفان نکرد باید زور ﴾
﴿ ور نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشردهٔ انکور ﴾
﴿ شرت آرد شراب خیره منوش * وز دف ونی کریز و وز طنبور ﴾
﴿ رو بفرقان پناه تات مکر * باز دارد همی زفسق وفجور ﴾
﴿ ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور وقصور ﴾
﴿ که گر ایدر زنا کنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور ﴾
﴿ گر بانجیل بینی و فرقان * ور بتورات بنکری وز بور ﴾
﴿ در دساتیر و بید خوانی و زند * ور کتبهای مؤبد و دستور ﴾
﴿ نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور ﴾
﴿ که اکر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور ﴾
﴿ ور بدی کردهٔ بتوبه کرای * که خدایت مهیمن است وغفور ﴾
﴿ ورت بیدارئی بباید خیز * کذری کن بخفتکان قبور ﴾
﴿ گور بهرام گور بین وسپس * دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور ﴾
﴿ نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور ﴾

﴿ شهر ایران نماند با ایرج ☼ ملك توران وفا نکرد بتور ﴾
﴿ طوس از طوس بازماند ونماند ☼ آنکه بسیار غره بود بغور ﴾
﴿ مصر فریاد میزند که کجاست ☼ کفر فرعون وحشمت کافور ﴾
﴿ دجله گوید که من بسی دیدم ☼ مه زهارون ومهدی ومنصور ﴾
﴿ عکه برعك گرست وشام بشام ☼ ز ابلستان بزال وهند بفور ﴾
﴿ وآید افغان زچین که رفت ونماند ☼ فرخاقان وشوکت فغفور ﴾
﴿ این همه پند وعبرت است اگر ☼ نیست گوش توکر وچشم توکور ﴾
﴿ اینجهان دفتری است پرحکمت ☼ گاه منظوم وگه بود منثور ﴾
﴿ لفظ معنی اوبود شب وروز ☼ ورق وصفحه اش سنین وشهور ﴾
﴿ من در اوشصت سال کرده نظر ☼ هیچ سطری نمانده زو مستور ﴾
﴿ هم زپیشینیان شنیده بسی ☼ پند واندر زها کرور کرور ﴾
﴿ جمله راچون بهم براندازی ☼ یك سخن میکنند بروز وظهور ﴾
﴿ پند شیبانی آنکه نشنود ☼ روز خود میکنند شب دیجور ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ دوزاغ لاله پرستند آن دوزلف چوقار ☼ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار ﴾
﴿ بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ☼ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار ﴾
﴿ ازین دومار بگیتی شگفت ترکه شنید ☼ که نیش نازده ازدل برآورند دمار ﴾
﴿ نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ☼ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار ﴾
﴿ اگرچه هیچ زره دل زره نبردونریخت ☼ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار ﴾
﴿ دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ☼ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار ﴾
﴿ گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ☼ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار ﴾
﴿ گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ☼ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار ﴾
﴿ گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ☼ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار ﴾
﴿ گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ☼ گهی زمشك در آویخته بمه زنار ﴾
﴿ چنین دوساحر دستان فزای جادوگر ☼ بهیچ شهردر اندر نبود وهیچ دیار ﴾
﴿ توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ☼ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار ﴾
﴿ چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ☼ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار ﴾

(مگر)

﴿ مگرکه هشت وچهارت نگاه دارد دل ❊ که این چهار بدل بردنند بس طرار ﴾
﴿ گرت ببرند از دست دل دمند بتو ❊ که خیز و باده بدست آر و بوسه خواه و کنار ﴾
﴿ تورا به پیری می بشکنند توبه وزهد ❊ چنانکه هم سرباید فکند وهم دستار ﴾
﴿ عنان نفس نگه دار و دل زدست مده ❊ که عشق و پیری کاری است زشت و ناهموار ﴾
﴿ بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❊ که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار ﴾
﴿ رهیست عشق که بی اوستاد هر که در آن ❊ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار ﴾
﴿ اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند ❊ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار ﴾
﴿ نه هر که جنك کند اوست رستم دستان ❊ نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار ﴾
﴿ تو بندگی کن و دل را نگاهدار ومرو ❊ بهرزه از پی این گلرخان مشك عذار ﴾
﴿ کجا بغمزه گذارند تیراز دل وجان ❊ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار ﴾
﴿ ترا بزره دین وزهد محکم نیست ❊ مرو به پیش که تیرمژه کندت فکار ﴾
﴿ هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف ❊ زصومعه بدرآورده اندو کرده بدار ﴾
﴿ زشیخ صنعان می پندگیر واز یوسف ❊ که آن دو شه چه کشیدند ازان دو مه رخسار ﴾
﴿ اگر نه فضل خدایار ویاوریشان کرد ❊ نماند او بعزیزی واین بماندی خوار ﴾
﴿ مگو که ره بحقیقت ازین مجازبرم ❊ که اینسخنت بیاموختند طوطی وار ﴾
﴿ اگر بدرشود ازره براهش آرد باز ❊ وراز قطار برون شد بیاردش بقطار ﴾
﴿ هر آن شترکه گسسته مهار گشت بدشت ❊ همیشه خوار بود هر چه بیش خوار دخار ﴾
﴿ توچون مهار بدست کسی ندادستی ❊ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار ﴾
﴿ بخویشتن شتر ار بار برنهد برپشت ❊ نه پشت ماند ونه بار وماند از رفتار ﴾
﴿ بمان مگرت یکی ساربان کل روزی ❊ ترامیان کله آورد باآبشخوار ﴾
﴿ اگرت دید که تانی کشید بار بدوش ❊ کندت بار و همی گیردت بدست فسار ﴾
﴿ ببرد باری تابارگاه بار برد ❊ همت بره درد آردبسی غم وتیمار ﴾
﴿ نداده است چنین پندها کسی بکسی ❊ مگر بمن که دهد پیرمن ازاین بسیار ﴾
﴿ عزیز دارد ابونصر پند پیرو تونیز ❊ چوپند ازو بشنودی برو عزیز بدار ﴾
﴿ غزل مگوی ودل اندرغم غزال مبند ❊ همیشه باش ثنا گوی شاه شیر شکار ﴾
﴿ یمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❊ همی سعادت برتاج اوکنند نثار ﴾
﴿ بدرشهنشه واوشاه وروزکار مطیع ❊ چه باقی است بگوتا که بدهد ایزد بار ﴾

﴿ چه بدهدایزد ازان بهترش که داد بدو ❊ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح کذار ﴾
﴿ بشعر نیك بمانم ازوهمی بجهان ❊ هرآنچه بینم از اووربه نیکوئی آثار ﴾
﴿ بشعرنیك بمانداست نام نیك ملوك ❊ چنان کجا توبخوانی همیشه دراخبار ﴾
﴿ نماند حشمت محمود ودولت خوارزم ❊ نه‌ان نبرد بجیحون وهول دارادار ﴾
﴿ نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او ❊ نه احمد حسن وآن کفایت کفتار ﴾
﴿ ولی زعنصری این تاابد بماند که کفت ❊ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار ﴾
﴿ هم انیقصیده پس ازمن بسالیان دراز ❊ سخن‌شناسان درجان ودل کنند نکار ﴾
﴿ نکارجان است آری سخن بویژه که هست ❊ چوزرپاك بری ازغش ودرست عیار ﴾
﴿ چنانکه ازسخن وشعر من بجا ماند ❊ همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار ﴾
﴿ هم اینچنین زپی فر مدح اوماند ❊ زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار ﴾
﴿ سخن چوکشتی ومدح ملوك کشتیبان ❊ زمانه بحر وبقارا همی کنار انکار ﴾
﴿ نه‌ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ❊ نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار ﴾
﴿ چو من بکوشهٔ فقر ازثناش فخر کنم ❊ سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار ﴾

منتخب ازکتاب لآلی مکنون

﴿ چون دور کرد بختم ازتخت شهریار ❊ یکچند خیره سار دویدم بهر دیار ﴾
﴿ سالی دوبود درهمدانم قرار وپس ❊ زی رود دجله رفتم واز دیده‌رودبار ﴾
﴿ باآب چشم وآتش دل درنجف مرا ❊ برهشت چله هفت بیفزود روزکار ﴾
﴿ زانجام افکند بکرمان قضا وخواست ❊ تا کردخویشتن به‌تند بند کرم وار ﴾
﴿ ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ❊ تادیدم ازمهان طریقت بسی فشار ﴾
﴿ زانجابه هیرمند وهم ازهیر مند نیز ❊ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار ﴾
﴿ وزاصفهان بکاش وبکاشانهای خویش ❊ کلهامیان دیده ودردل خلنده خار ﴾
﴿ تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس ❊ فرسوده‌دل زانده وجان ودلم فکار ﴾
﴿ وزفارس بردسوی خراسان وبازریخت ❊ درجام من بجام بسی لاله کون عقار ﴾
﴿ کا مدجسام سلطنت ازری بطوس وراند ❊ لشکرسوی هرات وهمیرفت طوس وار ﴾
﴿ کوعم شاه بود وبفرمان شاه بود ❊ درظل رایتش سپهی سخت ونامدار ﴾
﴿ من بنده رابجامه خلقان بجام دید ❊ درتربت مبارك شیخ بزر کوار ﴾
﴿ بذ رفت بنده رابرزکی خویش ومن ❊ هر ساعتی فزودم بر عجز وافتقار ﴾

﴿بگشاد غوریان ورهی نامهـا نوشت ☼ درفتح غوریان همه چون در شاهوار﴾
﴿زان‌پس حصارداد هری را وبنده‌اش ☼ بس چاکری نمود فرا کرد آن حصار﴾
﴿آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ☼ وان گرم کردن سرکردان بگیرودار﴾
﴿وان بار ها شدن بدرون هرات وباز ☼ باز آمدن بحضرت او شاد وشادخوار﴾
﴿تاکردن زعیم هری را بخدمتش ☼ چون موم نرم کردن وبردن بزیربار﴾
﴿وان فتحنـا مها که بنـام شه عجم ☼ تاروم‌وهندوچین‌وختن رفت‌وزنگبار﴾
﴿تا هم بتلخکامی از آنجـا مرابلخ ☼ افکند روزکار وبسی سخت کرد کار﴾
﴿وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود ☼ هر کامش‌از زمانه بلاو غمی دوچار﴾
﴿زانجا بباد خیز وهم از باد خیز نیز ☼ سوی هرات وخواف وبدانجاکشودبار﴾
﴿وز خواف نیز بار بخر بر نهاد ورفت ☼ زی‌طوس‌وهم‌زطوس‌سوی‌تخت‌شهریار﴾
﴿وز پای‌تخت نیز زبس‌طعن وطنزخلق ☼ سوی نطنز رفت وبدان تند کوهسار﴾
﴿زان کوهسـار هم به‌بیـابان باد رود ☼ همسازغول‌وسك‌شدوهمرازموررومار﴾
﴿وانجـا بر آستان دو فرزند مصطفی ☼ کرد از برای‌عزلت‌خودکنجی اختیار﴾
﴿بس کنجهـا فشاند وبسی رنجها کشید ☼ تا شوره زار هاهمه شد باغ ولاله‌زار﴾
﴿زابنـای خالد ابن ولید اندران زمین ☼ قومی بدند وهم عمری زادهٔ سه چار﴾
﴿کردند آنچه کردند آن‌قوم وبنده را ☼ برسنت رسولان باید همی فرار﴾
﴿اینك بپای تخت کشید است بازرخت ☼ تا خود یکی بپر سد از وشاه بختیار﴾
﴿به زآستان شاه جواری نیافته است ☼ شایدکش‌آن‌زدست‌حوادث‌دهدجوار﴾
﴿زیرا که‌حق‌خدمت‌موروث ومکتسب ☼ دارد بسی بحضرت سلطان حق کذار﴾
﴿شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ☼ کورا ست بخت بهمن وفرسفند یار﴾
﴿کر کوشهٔ نمایدم اندر پنـاه خویش ☼ اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار﴾

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿بفر خی ملك آراست خانهٔ چو بهار ☼ بفر وزیب به از چین وخلخ وفرخار﴾
﴿بنـام موزه وانموزج جهـان بزرك ☼ کجـا جهـان ببزرکی آن ندید آثار﴾
﴿منقش است زمینش چو بوستان ارم ☼ معطراست هوایش چوطبلهٔ عطـار﴾
﴿زنقش میش در او خفته‌تا بهیکل شیر ☼ زشکل‌مور دراو کرده تابصورت‌مار﴾
﴿هزار کونه تماثیل طرفه هست دراو ☼ که جان ندارد واید بچشم چون‌جان‌دار﴾

(نه بوستان‌ودراو صد هزار لاله‌وگل ❊ نه آسمان وپراست از ثوابت وسیار)
(صدف نه‌است وگهرهادراوکه‌خیره شود ❊ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ منضود خاص‌هیکل شاه ❊ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ❊ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه‌بحرومعدن‌باشد ولی دراوست‌پدید ❊ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس‌بدایع نغز ❊ که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در درختهابینی ❊ کجا زبرجد ویا قوتشان شکوفه وبار)
(ازان‌هواش‌عبیرآگن‌است‌ومشکین‌بوی ❊ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ❊ چنان که دردل خوبان‌خیال باغ وبهار)
(دراوبد ایع بسیار بر نهاده بهم ❊ زروم چین‌واوروپاومصر وهند وبار)
(بسی‌کواکب‌روشن‌دراوبگردش‌ودور ❊ کجاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❊ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان‌کره‌که زرراست‌وبرده‌اندراو ❊ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوز بر جد والماس پارها بینی ❊ بهم نشانده‌بر اشکال شهر و بحر وفقار)
(که هر مهندس داناکه نقش او نگرد ❊ همی زحیرت‌می بفکند زکف پرگار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❊ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❊ برنك زرد تر از روی عاشقان نزار)
(ستون‌وسقفش پر شاخها ودرهر شاخ ❊ شکفته سوسن ونسرین وعبهروگلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❊ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به‌بیستون‌نه‌هم‌ازداریوش‌جدوپدرش ❊ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان‌درحیره کرده بود چنین ❊ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❊ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه‌هم زخسرو پرویز گفته‌انه که کرد ❊ بتخت‌خویش‌چنین نقشهای‌طرفه نگار)
(دراوست‌هرچه‌بکار است‌شاه‌ازعلوم ❊ هم‌آنچه بایددر روزرزم وبزم وشکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❊ که زو نظاره‌توان کرد گونه گون‌گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت‌باغچهٔ ❊ چوسلسبیل‌وچوکوثر دراوبسی‌انهار)
(درختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔاو ❊ چوحله‌های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

﴿ بفر بخت وبفر مان شهر يار شبى ☼ در او كذشتم وديدم بدايع بسيار ﴾
﴿ ملك بسان سليمان نشسته بر سر تخت ☼ همه بزركان استاده در يمين ويسار ﴾
﴿ خطيب خطبه همى خواندى وستاره شمر ☼ بدست زيج وهمى كردى از ستاره شمار ﴾
﴿ بكرد تخت بسى مؤبدان و جمله بلب ☼ دعاى شاه بر آئين احمد مختار ﴾
﴿ دورويه صف بزركان خامه وشمشير ☼ بپاى موزه وسرها نهفته دردستار ﴾
﴿ بدست چپ صفى ازبندكان خاص ملك ☼ بدست راست هم اينكونه صفى ازاحرار ﴾
﴿ بصفهٔ دكراندر دو صف ستاده بهم ☼ ز مهتران بزرك وزخواجكان كبار ﴾
﴿ سر صف وباب صفه يوسف بن حسن ☼ عصاى خواجكى اندر بدست آصف وار ﴾
﴿ وزير جنك ملكزاده كامران درپيش ☼ چو شير بچه بر شير باشكوه ووقار ﴾
﴿ اميرزادهٔ افغان چو مشترى درقوس ☼ نهاده ديده بران تاج آفتاب شعار ﴾
﴿ بزينهار ملك آمدست و نيست شكفت ☼ كر آفتاب بكيرد ستاره در زنهار ﴾
﴿ وزير بار سرصره هاى بسته بموم ☼ همى كشايد وخسر وهمى كند ايثار ﴾
﴿ به پيش تخت طبقها نهاده پرزروسيم ☼ بدست خويش دهد شاه درهم ودينار ﴾
﴿ خداى دور كند چشم بدز طلعت او ☼ كه آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار ﴾
﴿ خدايكان ملوك زمانه ناصر دين ☼ كه ازخداى بدو فرو نصرت است نثار ﴾
﴿ كسى كه كفت كشد اصل پاك شاه بترك ☼ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخيار ﴾
﴿ نژاد شه بكيومرث ميكشد هر چند ☼ جمال كوهر تور است و دودهٔ قاجار ﴾
﴿ كه تورهم نسب اوبجم كشيدوهمى ☼ جم اينچنين بكيومرث شاه ديواو بار ﴾
﴿ بشاه نامه زقاجار باشى است سخن ☼ هنوز ترك با يران نجسته راه كذار ﴾
﴿ نكاه كن بدساتيرواصل شاه بدان ☼ كه اين بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار ﴾
﴿ همه شهان جهان بوده اندو وخشوران ☼ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار ﴾
﴿ ستوده ترزهمه شاه مابودكه بود ☼ بدين احمد مختار وحيدر كرار ﴾
﴿ درخت رايش درباغ شرع مصطفوى ☼ زعدل دارد باروز مكرمت از هار ﴾
﴿ خداى نيز ازاين روى بر ملوك جهانش ☼ همى فزايد هر روز عزو فخر وفخار ﴾
﴿ توكارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ☼ به بين كه شاه ندارد همال در هركار ﴾
﴿ بفرخى برتخت اونشسته چون محمود ☼ رهى چو فرخى استاده پيش ومدح كذار ﴾
﴿ وراوبعنصر محمود فخر محمود است ☼ بعنصر يست مرا نيز فخرها هموار ﴾

﴿ که کربیاری دیوان شعر اودرپیش ❊ درا و نیابی چندین بدایع اشعار ﴾
﴿دریغ ازانکه رسیده است عمر بنده بشصت ❊ هم از زمانه دلم زار وخاطر است فکار ﴾
﴿ضیاع ضایع ومرسوم قطع وطبع ملول ❊ زخلق دیده بسی سخت وزشت وناهموار﴾
﴿ ببادرفته سی و پنجسال حاصل عمر ❊ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار ﴾
﴿ که کر بفر ملك شادمانه سازم جان ❊ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار ﴾
﴿ چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ❊ که خسروان جهانش بجان کنند نکار ﴾
﴿کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ❊ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار ﴾
﴿ که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ❊ چو جا و دان خرد نامهٔ تمام عیار ﴾
﴿ بشکر نعمت حق کفتم این نه ازره فخر ❊ که شکر نعمت فرض است برکبار وصغار﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوست میدارم برآرم نالهائی سخت زار ❊ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار﴾
﴿ چونکه اونالاندم کاش اوبر آرد نالهٔ ❊ ازمیان جان من کو کرده باشد اختیار ﴾
﴿ اوفرستد درد واونالاند واوگویدم ❊ رحمت من ازپی درداست وعجز وانکسار﴾
﴿کیست ازمن عاجز وبیچاره تر درحضرتش ❊ رحمتی ای چاره هارا کرده دربینی مهار﴾
﴿ من نمیدانم چکویم توبیاموز آن مرا ❊ لفظهائی کاندر و باشد اثرها بیشمار ﴾
﴿ توهمی کوئی بخوانیدم وکرنه کی منت ❊ خواندمی بااین دهان پر کناه و پرقذار ﴾
﴿آب رحمت پیش بفرست ودهانم رابشوی ❊ از کثافات کناه ای پاکتر پروردکار ﴾
﴿هرچه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ❊ ای امیر بارکاه از پرده یکره سربرآر﴾
﴿ تونه پنهانی وچشم من نمی بیند ترا ❊ چشم ایزد بین بده یادردلم آی ازکنار ﴾

ایضا

﴿ تابسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ❊ دست من عنبرفشان گشت است وکامم شهدبار﴾
﴿تا کمر کردم دو دست اندر میانش روز وصل ❊ پیرهن پرلاله کردم جیب ودامن پربهار﴾
﴿ تانهادم سینه اش برسینه وبرروی روی ❊ پوست شد باپوست جفت ومغز شد بامغز یار﴾
﴿دوختم تاردو چشم او دو چشم خود بمهر ❊ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار ﴾
﴿غم کناری جست وشادی بادل آمیزش کرفت ❊ تا مراتنك اندرآورد آن نکار اندر کنار ﴾
﴿برچکید ازابر عشقم قطره ایش اندر صدف ❊ در زمان آن قطره کوئی گشت دری شاهوار﴾
﴿وزصدف آن در پس ازنه ماه چون آمدبرون ❊ مرعلی رابندهٔ دیگر شد از نو آشکار﴾

(هین)

هین به‌مچکانیداین آب‌ای‌عزیزان‌جزچنین ✼ ورنه فردا شرمسارا نید نزد کردکار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ✼ گو یدارکس بشنودهرگزنگردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

﴿ شمار عمربآخر رساند شصت وچهار ✼ نه پای رفتنم ازری نه دست گاه قرار ﴾
﴿ هم‌ازوطن‌مددی‌نیستم‌که‌چرخ‌نخواست ✼ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار ﴾
﴿ نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب ✼ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندرکار ﴾
﴿ عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ✼ زده‌فزون‌وکم ازبیست‌نیست خدمتکار ﴾
﴿ غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ✼ بگاه پیری بس ناخوش است وناهموار ﴾
﴿ همه نشسته واستاده ودودیده بدر ✼ که شه وفا کند امسال انچه‌گفت بپار ﴾
﴿ وگرکلید درگنج شاه گم گشت است ✼ ز گنج خاجه بیارند درهم ودینار ﴾
﴿ چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ✼ چودید جان ودل من زانتظار فکار ﴾
﴿ سپس که شاه زصد وعده یك وفانکند ✼ وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ خوبست زشاهان‌جهان خوبی گفتار ✼ وز خوبی گفتارچه‌به خوبی کردار ﴾
﴿ کردار عمل باشد وکفتار بود علم ✼ این علم‌خوش ایشاه‌که داری بعمل آر ﴾
﴿ بی کار نکو نام نماند به نکوئی ✼ بس نام که‌مانده است به‌نیکی زنکوکار ﴾
﴿ امروزگه بار اگر عدل نورزی ✼ فردا ببر باری هرگز نبری بار ﴾
﴿ این بس نه که‌گویی تومنم کسری عادل ✼ گر بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار ﴾
﴿ از گله اگر گرك ستمکار نرانی ✼ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار ﴾
﴿ کانست سزاوار شبانی که براند ✼ گرك از گله وشب همه‌شب باشد بیدار ﴾
﴿ چوبان‌که‌بخوابست‌ومکانش‌همه‌گرگند ✼ چون روز شود از گله کی بیند آثار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان گردنده دردست جهاندار ✼ قیاس خوش بگیر ازخط پرگار ﴾
﴿ بأخر میرسد آغاز هردور ✼ باول می کشد انجام هرکار ﴾
﴿ تو از هر جا که ز اول بار بستی ✼ هم آنجا باید آخر بفگنی بار ﴾
﴿ که دانا گفت از آنجا کامدستی ✼ بد انجا بایدت رفتن بناچار ﴾
﴿ یکی رشته است سرها هردودرهم ✼ نه آغازو نه انجامش پدیدار ﴾

﴿ خرد این رشته را دردست دارد ☼ همی گرد اندش یکسر بهنجار ﴾
﴿ گهی آغاز می آید باآخر ☼ گهی آخر باآغاز اینت پرگار ﴾
﴿ نمی شاید بمبدأ بود منکر ☼ نبایست از معادت داشت انکار ﴾
﴿ چرا باید بانکار اندر آبی ☼ توکاول روز بودستی باقرار ﴾
﴿ تهی دست آمدستی لیك باخود ☼ دوچیز ضد بری همره گل وخار ﴾
﴿ گناهانت همه خارند لیکن ☼ گلت مهر محمد وآل اطهار ﴾
﴿ بدان گل باك ازین خارت نباشد ☼ اگرخوداندك است ارهست بسیار ﴾

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

﴿ اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز ☼ چرا طرازرخ تست ازآن دوزلف دراز ﴾
﴿ وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند ☼ چرا زهم نشود حلقه‌های زلف توباز ﴾
﴿ رخ توماه وسرزلف توشب است وکه دید ☼ شبی که برمه کردد همیشه چوگان باز ﴾
﴿ توآفتاب طرازی واین عجب که مراست ☼ همی ززلف ولبت قند وکژدم اهواز ﴾
﴿ توسرو وماهی هرکز کسی ندیده بدهر ☼ که سرو نغمه سرا گشت وماه رود نواز ﴾
﴿ طراز قامتی و زآرزوی قامت تو ☼ دلم بلرزد در بربسان برك طراز ﴾
﴿ ترا ومارا رازی است درمیان ترسم ☼ که هجرروی توگردد بعاقبت غماز ﴾
﴿ بترك هجر بگوی ای نکار وخیز وبیا ☼ که تامیان من وتونهفته ماندراز ﴾
﴿ ببوی ساز همه حجره بوستان ارم ☼ بروی ساز همه خانه طبلهٔ بزاز ﴾
﴿ بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز ☼ بکامرانی کاهی بخیز وچنك بساز ﴾
﴿ پس انگهی زمن اندر بهای بوسهٔ خویش ☼ بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

﴿ بسر زلف دراز توکه از عمردراز ☼ بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز ﴾
﴿ هرچه بیشم بدهی بوسه همی خواهم بیش ☼ هرچه بازم بدهی باده همی خواهم باز ﴾
﴿ بجوانی اگرم دادی یك جام وسه بوس ☼ صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز ﴾
﴿ اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه ومی ☼ بیشتر خواهم ودل نیست بصبرم دمساز ﴾
﴿ چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم ☼ کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وكداز ﴾
﴿ چون چنین است بیارحم کن ایدوست بمن ☼ بمی وبوسه زلب کارمن پیر بساز ﴾
﴿ لب خود برلب من برنه ازاول شب ☼ تاشود روز وشب آید زپس روزفراز ﴾

﴿ اینچنین یکشب ویکروزنه تا آخر سال ❊ بلکه تامرك درآید زدرخانه فراز ﴾
﴿ کها گر لب بلبت باشد وبسپارم جان ❊ لب جان بخش توالبته دهد جانم باز ﴾
﴿ زین سپس تازه جوان گردم ودیگر نکنم ❊ طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز ﴾
﴿ تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم ❊ هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز ﴾
﴿ باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی ❊ بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز ﴾
﴿ تابگویم که بانجام مرا جان بخشید ❊ آنکه کاهید همی جان من اندر آغاز ﴾
﴿ صنمی ماهی خورشید رخی زهره لبی ❊ آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز ﴾
﴿ زلف اودام فکن خال لبش دانه فشان ❊ ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیر انداز ﴾
﴿ بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد ❊ بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز ﴾
﴿ بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری ❊ بخدا گردگرش روی بود سوی حجاز ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ عمر کوتاه به که عمر دراز ❊ چون درازیت می فزاید آز ﴾
﴿ خواجه هشتاد واندوباز هنوز ❊ باز حرصش همی کند پرواز ﴾
﴿ که بهرجا که صعوه وخادی است ❊ مگر آید بزیر چنگش باز ﴾
﴿ گویی اوجاودانه خواهد ماند ❊ یا گرفته است اززمانه جواز ﴾
﴿ کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك ❊ خواندی ازرود کی کسیش بساز ﴾
﴿ که بچنبر گذار خواهد بود ❊ این رسن راا گرچه هست دراز ﴾
﴿ برك رفتن بساز وتوشهٔ راه ❊ که کسی جاودان نماند باز ﴾
﴿ عمرا گرصدا گردویست که نیست ❊ این جهان جاودان بکس دمساز ﴾
﴿ کار اینجات ساخته است همه ❊ کار آنجا که بایدت می ساز ﴾
﴿ دل بیچارکان برآتش جور ❊ بمسوزان وبیش ازین مگداز ﴾
﴿ چند پرداختن بدین گیتی ❊ یکدمی هم باآخرت پرداز ﴾
﴿ وین سخنهای پیر شیبانی ❊ بشنو واسب آزخیره مساز ﴾

منتخب ازجواهر مخزون

﴿ آخرای فتنهٔ بتان طراز ❊ چند باما بکبرباشی وناز ﴾
﴿ نازکم کن که بیرخ تومرا ❊ صبرکوتاه گشت وعشق دراز ﴾
﴿ عشق توچیره کشت بردل من ❊ دل من کبك بود وعشق توباز ﴾

(كار دل ساختى به تير مژه ☼ كارجان هم بشست غمزه بساز)
(من نبر دازم از تو بادل وجان ☼ توزمانى بخويشتن پرداز)
(بنگر كزشتان كه بودكه كرد ☼ جزتو باخويش كبر وكين انباز)
(پردهٔ صبر من دريده بكين ☼ دوخته دل بچشم تير انداز)
(هيحكس بامن اينچنين نكندْ ☼ مگر ازشاه يافتى توجواز)
(شاه غازى محمد آنكه فلك ☼ جاه اورا همى كشد نفراز)
([illegible] شرح قصهٔ خويش ☼ باز كويم بشاه بنده نواز)
(بازگويم كه راى صافى شاه ☼ بازد اند نكفته در دل راز)
(اويد اندكه من نخواهم برد ☼ برهى زاده كان خويش نياز)
(نشود بازجره رام تذرو ☼ نشود شير نرمطيع گراز)
(اى دل آسوده باش وصبر گزين ☼ كاخر كاربه شود زآغاز)
(عادت روز كارنيست جز اين ☼ نتوان زوگرفت عادت باز)
(باش كامروز اكر نشد فردا ☼ اين حقيقت عيان شود زمجاز)
(كارچون باخداى عرش افتد ☼ سحر را باز دانى از اعجاز)

ولە ايضا

(پيشم آمد بامدادان باهزاران كبروناز ☼ آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرينى فربه و سيمين چوتل ياسمين ☼ باميانى لاغروباريك چون تار طراز)
(مهرديدارش همى آمدسوى جان پوى پوى ☼ عشق رخسارش همى آمدسوى دل تازتاز)
(پاى تاسردايه اش كفتى بيالوده بمشك ☼ روزتاشب مادرش كفتى بپرورده بناز)
(چشم حيلت سازاو هردم شدى دستانفزاى ☼ زلف دستان زاى او هرلحظه گشتى حيله ساز)
(زهدمن برباد داد آن گوشهٔ چشم سيه ☼ صبرمن كوتاه كرد آن حلقهٔ زلف دراز)
(كفتم اى رويت دلمراقبله چون بيرون شدى ☼ ازدرون حجره تنها اينچنين وقت نماز)
(بازناكشت است نورازشرق برخورشيددر ☼ آفتابا آن دربسته كه برتو كرد باز)
(چون نترسيدى بچونين كاه بيرون آمدن ☼ كزپس و پيشت حسودان خفته درشيب وفراز)
(اينچنين تاريك روشن جزتو كه كرداست دل ☼ كايد ازحجره بنزديك من بيدل فراز)
(كفت تاتيروكمان دارم چراترسم زكس ☼ باچنين تيروكمان هركزكه كرداست احتراز)
(من زكاه شام تاايدون ببالين اندرون ☼ خواب ناكردم كه برشعرتو بودستم نياز)

(اينزمان)

﴿ اینزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه ❋ تا بخوانم مدحهای خسرو مادح نواز ﴾
﴿ شاه عادل خسر و غازی محمد کآفتاب ❋ هر بروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز ﴾

﴿ منتخب از کتاب فتح وظفر ﴾

﴿ ساری بچمن آمد وشد بازنواساز ❋ برخیز و بنه چنك به چنك اندر و بنواز ﴾
﴿ درباغ چو گل بازهمی جامه کند سرخ ❋ بی جام می سرخ درباغ مکن باز ﴾
﴿ خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه ❋ برخیز و کن ایماه بمی خوردن آغاز ﴾
﴿ تاشام زشبگیر قدح نوش قدح گیر ❋ زاندوه سبك کن تن و از باده گران ساز ﴾
﴿ وزبادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم ❋ جان را زغم و انده دیرینه به پرداز ﴾
﴿ بارود همیباش بهر رودی همدم ❋ بابادہ همیباش بهر بادی دمساز ﴾
﴿ آن باده که گر قطرهٔ از آن بخور د کبك ❋ پیوسته بهان کردد ازهیبت او باز ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز ❋ بر آهنکی خوش و نغز و دل آویز ﴾
﴿ چنان شیرین که پنداری توشاپور ❋ بشکر میبرد پیغام پرویز ﴾
﴿ زمین خرم تراست از تخت خسرو ❋ چمن رنکین تراست اززین شبدیز ﴾
﴿ چه خسبی خیز کایدون می حلال است ❋ بویژه ازکف حوری دل آویز ﴾
﴿ بچهره آفت خوبان خلخ ❋ بعارض فتنهٔ ترکان خر خیز ﴾
﴿ جمالش دلبر وزلفش دل آرام ❋ لبانش لعل وکفتارش شکر بیز ﴾
﴿دو جعدش عودسای وعنبر افشان ❋ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز ﴾
﴿ چنین بایدمئی ایدون که آید ❋ ولیعهد ملك ازشهر تبریز ﴾
﴿ سر شاهان مظفر انکه فرش ❋ گذشته است ازفر پرویز پرویز ﴾

﴿ ازتنك شکر ﴾

﴿ گره اززلف اکر نکردی باز ❋ این شب ماچنین نکشت دراز ﴾
﴿ کوئی امشب مؤذنان بستند ❋ با خر و سان بهم در آواز ﴾
﴿ از درازی شب چه غم دارد ❋ هرکه دارد ببر بتی طناز ﴾
﴿ شب دراز است لیك می ترسم ❋ که بجانان نگفته ماند راز ﴾
﴿ چه دم اندر دلم دمید غمش ❋ که شدم بابلای او دمساز ﴾
﴿ خلق از انجام کارمی ترسند ❋ همه ترس من است از آغاز ﴾
﴿ اکر آن بت جمال بنماید ❋ نبرد کس بسوی کعبه نماز ﴾

(راز هائی که دردل است مرا ❊ نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی ❊ زاهدان می شوند شاهد باز)
(چند گوئی که دل زدوست بگیر ❊ تیر از شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد ❊ سینه کبك را زچنکل باز)
(یا بتدبیر حیله باز آرد ❊ دل محمود را ززلف ایاز)
(این غزل سخت نیك بپسندد ❊ گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را ❊ نیست جز در هوای او پرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من نامد زتخت شاه باز ❊ بخت من درخواب شد یا تخت شاه افزود ناز
تخت شاه ار ناز بفزاید عجب نبود که هست ❊ ناز پرودان عالمرا بسوی او نیاز
بخت من هم گر بخوابستی نباشد بس شگفت ❊ چشم بخت شور بختان هیچ کاهی نیست باز
گر کناه بخت من باشد وگر از ناز تخت ❊ تاج شاه اربشنود خواهد جوابی داد باز
ور بکوئی ناز تاج از ناز تخت افزونتر است ❊ زانکه تاج و تخت شاهان میبرند اورا نماز
عدل و فضلش هر دو کان پاسخ فرستندم که هست ❊ عدل او بیچاره پرور فضل او چاکر نواز
ای بسا بی برك وسازی را که عدل وفضل او ❊ بی سؤال و بی پیامی بر کهاشان داد وساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ❊ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی که عدل وفضل و تاج و تخت او ❊ هرچهارند از برای خلق عالم چاره ساز
تاج او بس دیده هارا نور بخشد از فروغ ❊ تخت او درها کند از بخت بر مردم فراز
عدل او صلح افکند اندر میان باز و کبك ❊ وصل او سیری دهد هر جا که بیند حرص و آز
گر شهنشاهان عالمرا بهم گردآورند ❊ آن همه خادند و شاهنشاه ما چون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان ❊ عزمهای اردشیر و حزمهای خوش نواز
ای جهان شاد از تو گاه آمد که بنوازی مرا ❊ کز جهان بسیارها دیدستمی رنج و گداز
ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت ❊ برمن آن بگذشته کز شرم آن نیارم گفت باز
پیری و بسیاری غمها و رنج نیستی ❊ چون بهم گرد آیدای شه آفتی باشد دراز
این درازی آفت و رنج رهی از گنج خویش ❊ آفت ازملك تو ایزد دور سازد دور ساز

ردیف السین

از اشعار متفرقه

﴿ بانك خروس سحر بطوس نگه کن ❊ گوئی بر مرك طوس نالد وکاوس ﴾
﴿ راستی این آسمان فراوان دیداست ❊ شاه چو کاوس کی سپهبد چون طوس ﴾
﴿ بخرد دل اندرین زمانه نه بندد ❊ ورهمه آراسته تراست زطاوس ﴾
﴿ دنیا چبود زبهر عقبا کشتی ❊ ناله وزاری بکار نه دهل وکوس ﴾
﴿ چنددرین کشت که زآب دودیده ❊ کاری تخم امید وبدروی افسوس ﴾
﴿ گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی ❊ مرك بتازد چورستم ازپی کاموس ﴾
﴿ بایدناچارازین جهان شدا گرچند ❊ پطر کبیری و شاه مملکت روس ﴾
﴿ جانت یکی بلبلی است خوشکو ویزد ❊ درقفس جسم تونداردمحبوس ﴾
﴿ خیزازین پیش کین قفس شکنندت ❊ بشکن وبرپر بشاخ کابن قدوس ﴾
﴿ بوسه مزن دست وپای خلق بایدر ❊ روبدری کت ملك بپای زند بوس ﴾
﴿ شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان ❊ می چکنی زلف حلقه حلقه چوفانوس ﴾
﴿ مرکب باید رونده باشد وچابك ❊ کوهمه ازچرم خام باشد قربوس ﴾
﴿ ازتو بجز بندگی شاه نخواهند ❊ خواهی درطوس باش وخواه بگروس ﴾
﴿ آنچه مسلمان زکعبه جویدوتکبیر ❊ ترساجوید همان زدیروزناقوس ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوش میگفت قمرئی درطوس ❊ کوجم و کو قباد و کو کاوس ﴾
﴿ کوفریدون و نوذر و هوشنك ❊ کومنو چهروگیو وبیژن وطوس ﴾
﴿ کوفرامرز ورستم وخاقان ❊ کو فریبرز وشنکل وکاموس ﴾
﴿ کوفلاطون چه شد فثاغورث ❊ کو ارسطو کجاست بطلیموس ﴾
﴿ کوملوکی که میزدند همه ❊ برپس پشت زنده پیلان کوس ﴾
﴿ کوشهانی که ملکشان بودی ❊ ازسرچین کشیده تابن روس ﴾
﴿ کوجم انکو بجام کرد همی ❊ بادهٔ سرخ همچو چشم خروس ﴾
﴿ کوسلیمان که تخت اورابود ❊ زیور و زیب چون دم طاوس ﴾
﴿ چه شدآن فرو حشمت قورس ❊ چه شدآن کنجهای دقیانوس ﴾
﴿ گر بکر کان روی بس است ترا ❊ عبرت وپند کنبد قابوس ﴾
﴿ ور بکرمانشهت گذر افتد ❊ بنگر آن کردهای دارا یوس ﴾

﴿ و ربابل روی بیاد آور ☼ فر نمرود وحشمت سیروس ﴾
﴿ کو محمد که زاسمان آورد ☼ ناس را بر زمین همی ناموس ﴾
﴿ همه رفتند ودر زمانه نماند ☼ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس ﴾

ایضا

﴿ شبگیر یکی خروس میخواند بطوس ☼ من باز نهاده کوش بربانك خروس ﴾
﴿ میکفت کر این جهان نه مکراست وفسوس ☼ کو نوذر وکو قباد وکو کی کاوس ﴾

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ☼ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تاکه بسازد نوا ☼ بربت را با ز کوی تاکه بما لند کوش
کوش فرا چنك نه چشم سوی جام کن ☼ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوز عشق ☼ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خوش
زآتش آزوحسد تنش نکردد هوا ☼ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش اربایدت هستی بی نیستی ☼ کاین بجمی داروئیست یافته جشید هوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ☼ هرکه ندارد چو من کوش نصیحت نیوش

ازاشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رو دیوانه باش ☼ آشنای دوست شو وزغیر او بیکانه باش
چند که پیوند تو با خرقه وتسبیح بود ☼ چند که با چنك وباناقوس وباپیمانه باش
کرهوای زلف اوداری بروشوریده شو ☼ ورخیال چشم او داری برو مستانه باش
چند خواهی خورد افسون خرد از افسر چه سود ☼ برسر افسار جنون نه در جهان افسانه باش
عشق او کنجست وجای کنج در آباده نیست ☼ کنج خانهٔ دوست خواهی بودرو دیوانه باش
عشق مرد افکن چو درمیدان درآمد مردجوی ☼ کرتوتوانی کذشت از جان برو مردانه باش

منتخب از تنك شکر

اکر بچنك من افتد کلید بستانش ☼ هزار غنچه فزون چینم از کلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ☼ اکر بدست من آید شبی دو پستانش
مرادل از لب او دردمند واین عجب است ☼ عجبتر آنکه هم از آن لبست درمانش
خدای کرد دو پستار او وکوی وزموی ☼ همی فروهلد ازهردو سوی چوکانش

(بکاه)

(بگاه آنکه بدان گوی برزند چوکان ❊ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اکر تاری اوفتد به نثار ❊ هزار نافه فزونتر دهند تاوانش)
(اکر بجانش جویم گریزد اندر دل ❊ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ کاهم ازدل وجان ❊ مکر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخواید اکر در کنار شیبانی ❊ بصبح جان و دل و تن کند بقربانش)

و نیز ازتنك شکراست

(کر ببوسد کسی لب و دهنش ❊ می و شکر بزاید از سخنش)
(و انکه ساید بدست طرهٔ او ❊ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است اووای عجب که بحسن ❊ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ❊ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ❊ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ❊ که وفانیست هیچگه بمنش)

وهم از تنك شکر است

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ❊ چه شورها که برانگیزم ازلب ودهنش)
(بماه چاه و بکلبرگت ار بباید شهد ❊ نکاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اکر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ❊ بیاض گردن اوبین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ❊ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ وبصحرا چکونه بندد دل ❊ که سبزهٔ خط اودیدوروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ❊ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چوآهو همی رمدازخلق ❊ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مکوی چراپیش اودوی شب وروز ❊ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهرو ماه درگذرد ❊ اکر سهیل به بیند بخواب دریمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ❊ که فتنهای جهان خفته زیر هرشکنش)
(مرابه بندکشان سخت ومن بدان امید ❊ که سست کرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ❊ که خلق دیده ونادیده کشته مفتتنش)
(مکر شبی بر اوخفته بود شیبانی ❊ که بوی مشك دهدکلك وجامه وبدنش)
(دکرز هند شکر کس نیاورد بعراق ❊ اکر بهند فرستند شکر سخنش)

﴿ ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق ❊ چو باد آید و آرد پیامی از وطنش ﴾
﴿ زمانه چندین با او جفا نکردی اگر ❊ بخویش راه همی داد خسرو زمنش ﴾
﴿ خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که باج آرند از هند و چین و از ختنش ﴾

ولہ ایضاً

﴿ صد چو یوسف شود خریدارش ❊ گر بیارد کسی ببازارش ﴾
﴿ کاروانی شکر ز مصر آرد ❊ گر به بیند لب شکر بارش ﴾
﴿ مشك تا بوی موی او بگرفت ❊ بفزود است قدر ومقدارش ﴾
﴿ هر که یك تار زلف او دارد ❊ هست گوئی هزار تاتارش ﴾
﴿ گر به بستان گذر کند روزی ❊ سرو حیران شود ز رفتارش ﴾
﴿ بوسهٔ گر فرو شد ازلب خویش ❊ من بجان میشوم خریدارش ﴾
﴿ خیره ماند است عقل و دیده و دل ❊ در لب و زلف و چشم ورخسارش ﴾
﴿ هر که دارد بدست طرهٔ او ❊ نه ز کژدم غم است ونز مارش ﴾
﴿ ای بسا فتنه‌ها که کرده طراز ❊ چشم مکار و زلف طرارش ﴾
﴿ هر که را کلرخی چو اوست ببر ❊ چه غم از کابل است وفرخارش ﴾
﴿ بلبلی راکه لانه بر کل شد ❊ گو مباش آشیان بگلزارش ﴾
﴿ بلب امسال لم از چه بوسه نداد ❊ که به پیرار داد و در پارش ﴾
﴿ گوئی امسال نازش افزون شد ❊ که ملك داده ره بدربارش ﴾
﴿ ناصر الدین که ماند از بونصر ❊ تا جهان است زنده آثارش ﴾

ولہ ایضاً

﴿ مکس نحل شد مگر دهنش ❊ که همی شهد ریزد از سخنش ﴾
﴿ آن نه پستان وسینه وبدن است ❊ ماهتابی است زیر پیرهنش ﴾
﴿ جان سپارم منش همی بعوض ❊ گر سپارد کسی بدست منش ﴾
﴿ وان خم جعد پرشکنجش بین ❊ کافتابی است زیر هر شکنش ﴾
﴿ می وشیر و شکر سرشته بهم ❊ نام کرده رخ ولب ودهنش ﴾
﴿ جانش اندرمیان تن پیداست ❊ بسکه صاف آفریده شد بدنش ﴾
﴿ وان دل سخت ترز سندان را ❊ بتوان دید از برون تنش ﴾
﴿ زلف او عنبری پراکند است ❊ دست یزدان ببرگ یاسمنش ﴾
﴿ چشم فتان اوچه سحرانگیخت ❊ که جهانی شد است مفتتنش ﴾

﴿ آفتابی شود سهیل بنور ✽ کر به بینید بخواب در یمنش ﴾
﴿ خبری کراز و بهند برند ✽ همه بتها شوند بر همنش ﴾
﴿ وگراز روی پرده برگیرد ✽ جان فدا میکنند مرد وزنش ﴾
﴿ باغبان گر به بیند آنرخ وزلف ✽ بکند بیخ سنبل وسمنش ﴾
﴿ دل بدان زلف بسته شیبانی ✽ تاشبی درکشد بخویشتنش ﴾

وهم ازتنك شکر است

﴿ آن وعده‌که کردهٔ بما دوش ✽ امروز نگرددت فراموش ﴾
﴿ آنرا که بنوش لب خریدی ✽ زنهار به نیش غمزه مفروش ﴾
﴿ فردا بروم به تخت شاهی ✽ امروز گرم کشی درآغوش ﴾
﴿ باماه نباشد این رخ وزلف ✽ باسرو نباشد این برودوش ﴾
﴿ تیر از کف توبه ازطبرزد ✽ زهراز قبل تو بهتر از نوش ﴾
﴿ بر آتش عشق تودل من ✽ چون دیك همیشه میزندجوش ﴾
﴿ درشهر نماند هیچ هشیار ✽کازبوی خوشت نرفت ازهوش ﴾
﴿ یا پرده زروی برمینداز ✽ یابادل من مکوکه مخروش ﴾
﴿ تاچهرهٔ کل زشاخ پیداست ✽ بلبل نشود زناله خاموش ﴾
﴿ جز زلف توهیچکس ندیدم ✽ برماه نهد زمشك سر پوش ﴾
﴿ تو حلقه زنی بزلف ومارا ✽ شد حلقهٔ بندگیت درگوش ﴾
﴿ گرچشم توز اهدان به بینند ✽ بی باده‌شوندمست‌ومدهوش ﴾
﴿ شیبانی ازین شکر فشانی ✽ گوئی که‌لبت مکیده دردوش ﴾
﴿ شیرین تر ازین اگر بیانی ✽ بایدت مدیح شاه بنیوش ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین ✽ کازشیر رود زهیبتش توش ﴾

منتخب ازلاآلی مکنون

خروش من‌همه زانزلف برنهاده بکوش ✽ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ✽ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چوگوشوارچراشدکنون‌مرآن بت را ✽ که‌دوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه‌شد ✽ مکر ز دوش ببرید وبازبست بکوش
هزارحیله کندهرزمان‌وزان سبب است ✽ که‌هیچ‌مشك به نخریدوکشت مشکفروش

هز ارسال باغوشیش نهم گردن ❊ اکر نشینند یکروزم از برآغوش
بلای هجرش آتش بجان فکنند وسزاست ❊ که ز آب وصل کند آتش مراخاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ❊ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ❊ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مگر که بارغمش تیر شهر یارشد است ❊ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب ازکتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ❊ باهوی اگر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ❊ یاباکسی که جوید در کفتکوی باش)
(ذکرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ❊ وزبهر جستجوی سراپا چوکوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ❊ کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ❊ یابهر تشنکان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشه رسد ❊ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ❊ رودرطلب کوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ❊ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمکین کنند دل ❊ بادلبر ان ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ❊ درپیش پای شاه رخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شکر

دردست کرفتم دوش آن کیسوی مشکینش ❊ وانکاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ❊ ازآن دولب شیرین وز کیسوی مشکینش
رویم به نکارامروزچون روی نکاران است ❊ از بسکه بشب سودم برروی نکارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ❊ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست ایین ونباشد آن ❊ الحمد که آن بت راهم آن بد وهم اینش
کردین بهی داردمن بندهٔ آن دینم ❊ وردین نوآورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اوراگرشاخهٔ نسرین است ❊ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرکزبه نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ❊ دربتکدهٔ فرخار یادر چمن چینش
نشکفت اکرعشقش زیروزبرم سازد ❊ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ❊ آن ناز سحرکاهی وان عشوهٔ پیشینش)
(درعصر هم‌اربونصربایدکه نماز آرد ❊ تکبیر چه‌خواهدکر ذکر لب شیرینش)

ولہ ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❊ بجای حرف همی‌شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکنند شیر ین ❊ که تاباد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت‌که سرو سهی نیارد بار ❊ ندیده است دو پستان زیر پیر هنش)
(مرابیوئی‌ازان هر دو گویدم بس کن ❊ نکاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نکوید کسی که از پستان ❊ ببوی‌بس کن وازوی‌مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❊ که‌هیچ‌خون نتوانکفت مانده دربدنش)
(چرانگیرم داد دل از دو پستانش ❊ کنون‌که‌داده‌است‌اوراجهان‌بدست‌منش)
(بسینه سینه وبرناف ناف و لب برلب ❊ به‌پشت‌کردن‌خود‌بسته زلف پرشکنش)
(دودست‌نیز بهم‌کرده چون کمر بمیانش ❊ نموده‌جان‌وتن خودفدای‌جان‌وتنش)
(چه‌سخت دل پدرومادری‌که دادستند ❊ چنین درخت کلی رابدست خار کنش)
(طراوت کل وآب لبش نخواهد ماند ❊ چنین که‌هردد ودامی‌چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونکاه کنند ❊ چه‌جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون‌بدست‌من افتاده‌است‌و‌من ندهم ❊ دوموی‌او بهمه چین‌و ملکت ختنش)

منتخب ازکتاب درج درر

(به پیرانه سر پند ها گو یمت ❊ الا ای پسرنیک با هوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کند ❊ توشو پای تا سرهمه کوش باش)
(اگر چنددانی سخنهای نغز ❊ زتوتا نپرسند خاموش باش)
(اکرنیش خواهی همی‌نیش زن ❊ وکر نوش جوئی همه نوش باش)
(زناکرد نیها همی دور شو ❊ بپا یستنیا هم آغوش باش)
(وکرخصم شیر است هنکام کین ❊ کلیله همی خوان وخرکوش باش)
(چو دیدی کمان حوادث بز ه ❊ رواز صبرمردی زره پوش باش)
(هم آغوشی بخت اکر بایدت ❊ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وکرهمچو شیران توانا شوی ❊ بر پادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ❊ برانده یکی دیك پر جوش باش)

﴿ چو بو نصر شیبانی اندر جهان ☼ بعیب همه خلق سرپوش باش ﴾

از نصایح منظومه

﴿ داو دوش بعالم عبدی شکور باش ☼ ایوب وار نزد بلاهای صبور باش ﴾
﴿ موسی صفت برنجان فرعون نفس را ☼ احمد نهاد با کرم و بی غرور باش ﴾
﴿ آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ☼ ازبت فروش و بت خرو بتکر نفور باش ﴾
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان ☼ باخلق اینجهان همه عیش و سرور باش ﴾
﴿ ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ☼ بی طورو طرزهای بد سلم و تور باش ﴾
﴿ با ابلهان مباش ومشو یار احمقان ☼ وزمرد مان بددل بدنفس دور باش ﴾

از مقالات سه کانه

﴿ شبی کر بر آسایم اندر برش ☼ بیاقوت کیرم سرو افسرش ﴾
﴿ کجا چشم من ابر یاقوت بار ☼ شد ازهجر یاقوت گون شکرش ﴾
﴿ خیالش ره خواب بر دیده بست ☼ که تا کش نه بیند بخواب اندرش ﴾
﴿ یکی بچهٔ زاغ شد زلف او ☼ که آتش همی پروراند پرش ﴾
﴿تو گوئی عروس است چشمش زشرم ☼ که داماد از سر کشد معجرش ﴾
﴿ و یا آهوئی خفته بر پرنیان ☼ به پیکان نهفته همه پیکرش ﴾
﴿پرستار اکر چشم دارد زچرخ ☼ فرستد همی ز هرهٔ از هرش ﴾
﴿ بفرد وسیان ماند ایرا که هست ☼ نشانی ز طوبی و از کوثرش ﴾
﴿ ولیکن بفردوس اکر بکذرد ☼ دل چور بپچاند اندر برش ﴾
﴿ یکی زاد سرو است بالای او ☼ که بر سر زعنبر بود مجمرش ﴾
﴿ زمانه همه پر عبیر است وهیچ ☼ نسوزد بمجمر دران عنبرش ﴾
﴿ مرآن حیله راآن دوجادو کنند ☼ که آسوده بنشسته در آذرش ﴾
﴿ بجزجادوآری تن آسوده کیست ☼ کسی را که آتش بود بسترش ﴾
﴿ شو یمان بجان ودلش مشتری ☼ بها کرنداریم سیم و زرش ﴾
﴿ به یك بیت مدحش به بیت آوریم ☼ وکر نیست جان و دل اندرخورش﴾
﴿ از یرا که یك بیت مدح ملك ☼ بها بیش باشد ز صد کشورش ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ که گفتت چونکه دورآویزی ازگوش ☼ در عهد عزیزان کن فراموش ﴾

(فراموشت)

﴿ فراموشت چراشد عهد یاران ❊ که گفتی چون درآویزم من از گوش ﴾
﴿ نه دوش این عهد بامن بست زلفت ❊ که بی ماخود نبوسد آن بنا گوش ﴾
﴿ چرا امروز زلف آن دوش وگوشت ❊ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش ﴾
﴿ توسنکین دل چنان درعهد سستی ❊ که امروزت فراموش است ازدوش ﴾
﴿ ولیکن سالها منت گذاری ❊ اگر یکشب بگیریمت درآغوش ﴾
﴿ توگرگوئی حدیثی تلخ چون زهر ❊ دلم گوید که می نوشش به ازنوش ﴾
﴿ منت صد پند به ازنوش دادم ❊ که گفتت هیچیك زانها بمنیوش ﴾
﴿ مگو شیبانی ازغم باش ساکن ❊ که تاهست آتش این دیگست درجوش ﴾
﴿ همی تاگل بشاخ اندر ببالد ❊ نشاید گفت بلبل را که مخروش ﴾
﴿ مراهم تابتخت اندر بود میر ❊ ز مدح اونشاید ماند خاموش ﴾
﴿ بظرف اینجهان سری نهان است ❊ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش ﴾
﴿ گر این سرپوش برگیرد به بینی ❊ کرا اقبال بگرفته است بردوش ﴾

ازاشعارمتفرقه

اگرخروش کنم گویدم که باش خموش ❊ وگر خموش شوم می برآردم بخروش
اگر بپوشم رازی همی نماید فاش ❊ وگر برآوم سری برآن نهد سرپوش
نه می گذارد کاین دل زجوش بنشیند ❊ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
گهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ❊ گهی بمیکده چنگ ودفم نهاده بدوش
اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز ❊ وگر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ❊ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ❊ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ❊ نه جراتی که همی خودبگویمش درگوش
که بامن ازچه چنین میکنی که در تن من ❊ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجه گی است اینکه بامن ازره کبر ❊ بخشم وکینی وباد یگران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوگند میدهم که بمن ❊ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ❊ که سوخت بسکه زدازآتش فراق توجوش

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا گوش ❊ دردست فرنکیس بوددرع سیاوش ﴾

(یادر قدح سیم کسی بادهٔ کلرنك ※ کرده است بروعود سیه ساخته سرپوش)
(یازهره و ماهند که آیند وفکنند ※ از غالیه ومشك همی غاشیه بردوش)
(غم نیست اکر غمزهٔ اوزد بدلم نیش ※ کاندردهنم ازدولب خویش نهندنوش)
(هم سرو روان خوانش وهم ماه دلارام ※ کرسر و کاندار بود ماه زره پوش)
(صدسال دهد بوی کل و غالیه ومشك ※ یکشب کسی ارتنك بکیردش درآغوش)
(اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا ※ هرگه که به بینم کنم ازخویش فراموش)
(بونصر بسی بوسه که درشعرنهان کرد ※ تابرلب نوشش برساند زره گوش)

ولە ایضاً

(آفتابی است روی تابانش ※ مشرق اوزه کر بیانش)
(زهره ومشتری بپرده دراست ※ یابه پیراهن آن دو پستانش)
(اکر از روی پرده بردارد ※ پریان میشوند حیرانش)
(آخراین راه عشق اوچه رهی است ※ که نباشد کران وپایانش)
(وین چه دردی است بردلم زغمش ※ که بجز وصل نیست درمانش)
(هرکه شب داغ بندگیش گرفت ※ بامدادان کنند سلطانش)
(وانکه فرمان اوبرد درعشق ※ عالمی میبرند فرمانش)
(بهربوسش گرم نه سیم وزری است ※ دل وجان میکنم کروکانش)
(ای بسا فتنها که بنهفته است ※ زیر زلفین وچشم فتانش)
(کل درافتد زبارو سرو زپای ※ کرکذر اوفتد به بستانش)
(دلش از سنك سخت ترکردند ※ که چنین سست کشت پیمانش)
(آه اکر بتك شد اثر نکند ※ در دل سخت همچو سندانش)
(دل که دردست اوچو کوی افتاد ※ کوبزن سخت تربچو کانش)
(هرکه دیدار دوست میطلبد ※ سهل باشد جفای دربانش)
(کرشبی ره دهد بشیبانی ※ صبحدم جان کند بقربانش)

منتخب ازلآلی مکنون

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش * دلی چون سنك دارد سخت وبس سست است پیمانش
بت سنکین دل پیمان شکن جزاونه بیند کس * که تن زائینه نرم است ودل ازسخت سندانش
اکرچند اوبلای جان وآشوب دل من شد * چوبه بود ازدل وجانم فدا کردم دل وجانش

(اکر)

اگرایزد نه‌هندورا بجنت میدهد منزل ☼ که‌منزل داده‌است‌آن‌خال‌هندو برزنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد ☼ توپنداری که‌آنستش لب واینست‌دندانش
زخوبان جهان جزاو کسی‌نشنیده‌در گیتی ☼ که دورشته گهر باشد میان‌درج مرجانش
نگوئی جزمکر برگل پراکنداست سیسنبر ☼ به بینی گر برهنه برتن آنموی پریشانش
همی‌خواهم‌که‌جیب‌و دامن‌ازگل پرکنم‌روزی ☼ اگر بختم مساعد گردد و بینم‌گلستانش
گلستانی است‌اندامش‌بهرسوخرمنی‌ازگل ☼ چگونه‌میتوان‌بنهفت اندرجیب وداماش
توگوئی مشتری وزهره برماه تماندی ☼ فراز سینهٔ سیمین او آن هردو پستانش
اگرکس‌مشتری وزهره دیدی برمه تابان ☼ فرو بنشسته‌وهریك‌لب‌ازیاقوت‌رخشانش
مگرخود مردم‌چشمش‌کمان‌کردآن‌دوراگوئی☼که‌ازهرسوئی‌ازگیسوی‌مشکین‌کرده‌چوگانش
بروی‌اینگونه‌روشن‌می‌نگرددخانه‌ومشکو ☼ مگرخورشیدسربرکرده ازچاك‌گریبانش
چوحوررا میبرد فرمان عاشق‌راتوپنداری ☼ که‌این‌فرمانبری‌آموخت‌اندرخلدرضوانش
که‌تابوسدلبش شیبانی ودرگوش اوگوید ☼ مدیح شاه گورا بنده زیبد معن شیبانش
سرشاهان عالم ناصرالدین آنکه ایران را ☼ سپس ازفرعدل اونخواهی دیدویرانش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

دولت مجوی وقربت سلطان وحضرتش ☼ وایمن شواز دویدن وآسوده ازلتش
دنیابه یك بشیز نیرزیدی ار نبود ☼ این گنجهای عزلت وگنج قناعتش
روزین جهان بنان جو وخرقهٔ بساز ☼ تا وارهی زمنت ارباب دولتش
این‌حرص‌وآزورنج‌وغم‌اندرطلب‌خطاست☼ چون هیچکس نمیبرد افزون زقسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد ☼ دل درخدای بسته وبرفضل ورحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای ☼ تابنگری چگونه کند شکر نعمتش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

شکرآن خدای راکه‌وسیع است رحمتش ☼ برعاصی ومطیع پراکنده نعمتش
شاه وگدا زخوان نوالش همی خورند ☼ هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد ☼ درگردش‌وسکون همه‌ازمحض‌حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش ☼ آن کآگه‌است‌ازکرم وفضل‌ورحمتش
شیبانی ازخدای نخواهد بجز خدای ☼ زیرا که بس بلند بود قصد وهمتش

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش ❊ که‌چون فزون‌نبرد هیچکس زبهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ❊ اکر توانگری ازنیستی مکردرویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ❊ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکمیش

ردیف الغین

منتخب از کتاب تنك شکر

(نه کل شکفد چون رخش بباغ ❊ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کمان بری ❊ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار ❊ پیوسته همی کل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غچه ❊ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زیر موش ❊ چون درشب تاریك شب چراغ)
(بایاد رخ وزلف او مرا ❊ از دنیی وعقبی بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری ازو ❊ در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف برافکنده بران‌عارض‌چون باغ ❊ کوئی که بکل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بکرد لب نوشت ❊ کوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن‌ونسرین دمداز باغ‌چورویت ❊ نه لاله وسنبل چولب وخط‌تواز راغ

در ذم دروغ

اکرچه‌روزدروغ‌است‌وروزکاردروغ ❊ اکر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم ترو بدیع تراست ❊ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ❊ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش وبنه تخت راستی برپشت ❊ چوخرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مگر براست روی ❊ اگرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بکریز ❊ زشهرو یار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودروغکوبنواست ❊ شکفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ❊ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ❊ چوروزروزدروغ‌است‌وروزکاردروغ

ردیف القاف

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بپوشید ای صنم چرخ معلق ٭ زمین راباز دیبای ستبرق ﴾
﴿ درافشان کشت کل چون تاج بهرام ٭ که شاخ از باد شد کاخ خورنق ﴾
﴿ چنان شد بوستان ازنم که مردم ٭ درو نتوان چمند الا بزورق ﴾
﴿ دو چیز امروز بگزینند خردمند ٭ لب یارو می تلخ مروق ﴾
﴿ بجان بستند نرخ می دگر بار ٭ که کار میفروشان یافت رونق ﴾

﴿ ردیف الکاف ﴾

﴿ از درج درر ﴾

﴿ شاه باتیغ تیزو تیر خدنك ٭ بدرد چرم پیل وپشت پلنك ﴾
﴿ شاه شیراست وطرفه نیست که شیر ٭ بفشارد پلنك وپیل بچنك ﴾
﴿ شاه روزی که کرد رای شکار ٭ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك ﴾
﴿ بجمال اوسیاوش دگر است ٭ شهر ایران بد وچو خلخ و کنك ﴾
﴿ مهر با رای او ندارد نور ٭ کوه باحلم او ندارد سنك ﴾
﴿ نیست بوذر جمر وپیرانی ٭ ورنه شه کسری است وپورپشنك ﴾
﴿ واین مهانی که پیش تخت شهند ٭ همه باد انشند وبافرهنك ﴾
﴿ مجلسی کرده اند بر در شاه ٭ راست چون کار نامهٔ ارتنك ﴾
﴿ همه درکار دوربین چو عقاب ٭ همه دررای راست او چو کلنك ﴾
﴿ همه زیبا چوزهره در میزان ٭ همه نیکو چوماه درخرچنك ﴾
﴿ لیك ملکی که نام وحشمت آن ٭ ازسرچین رسیده تابن زنك ﴾
﴿ عرضش ازآمل است تاعمان ٭ طولش ازشوشن است تابوزنك ﴾
﴿ کافیٔ بایدش وزیر چو زال ٭ صاحب تیغ ورای وبالاهنك ﴾
﴿ شاه باید بدین شتاب کند ٭ که ازین پس پسنده نیست درنك ﴾
﴿ برگزینند ازین میانه یکی ٭ زیب ایوان وآز مودهٔ جنك ﴾
﴿ تاکه از فرسنك او از ملك ٭ فتنه بیرون دود بصدفرسنك ﴾
﴿ ملك اگر برفلك فرازد سر ٭ ورزند شه برافتاب اورنك ﴾
﴿ نیست بی آب ورنك رای وزیر ٭ ملك را آب ومملکت رارنك ﴾
﴿ شاه راچون وزیر نیست چه سود ٭ ملك کسری ودولت هوشنك ﴾

﴿ آینهٔ ملك چونکه زنك کرفت ✲ رای دستور ازو زدود زنك ﴾
﴿ این نه پنداست بلکه طبع فزود ✲ نغمهٔ چند بر بریشم چنك ﴾
﴿ تا که در بزم شاه گاه نشاط ✲ چنك چنگی چنین کشد آهنك ﴾
﴿ که چو هوشنك شاه شاد زیاد ✲ باوزیری بزرك وباهش وهنك ﴾
﴿ دیده بسیار طرفه ها در روم ✲ خوانده بسیار قصه ها بفرنك ﴾
﴿ بچنین شعر هاست شیبانی ✲ برهمه شاعران سر وسرهنك ﴾

منتخب از لاآلی مکنون

هله ای ترك بیا ترك کن این عادت جنك ✲ صلح راسازده وچنك بگیر اندر چنك
گاه آنرفت که از سربنهی رای شراب ✲ وقت آن آمد کز کف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترامی بچه کار آید خیز ✲ رای رامش کن ومی بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی کن کز جنك کسی سود نبرد ✲ سودهاراهمه زی شادی ولهو است آهنك
توبپا لاهنك از بهر چه تن رنجه کنی ✲ که جهانی بکمند آری بی پالاهنك
زره وخود چه خواهی تو که آنزلف سیاه ✲ زره خود تو کشت است بسحرو نیرنك
توزره دیدی هرکز که بود غالیه بوی ✲ خود دید ستی هرکز که شود غالیه رنك
حیله ها داند کرد آن خم زلف توبتا ✲ که درو خیره شود مردم کامل فرهنك
توئی آن بت که ندیدند ونه بینند چوتو ✲ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ گنگ
به پرند اندر پاشیده همی داری مشك ✲ بحریر اندر پو شیده همی داری سنك
زانلب شیرین بامن سخن تلخ مکوی ✲ دیدهٔ هیچ بر و ن آرند از شهد شرنك
لشکر خسرو پرفتنه وآشوب شداست ✲ تا توبرلشکر خسروشدی ای بت سرهنك

منتخب از لاآلی مکنون

بصلح باز گرای وبدار دست ازجنك ✲ برار چنك ودلم شاد کن بنغمهٔ چنك
برافکن آن زره تنك حلقه از بردوش ✲ که شادی آردو آسوده کرد این دل تنك
کمان ابر و و تیر مژه بس است ترا ✲ کمان چاچی بفکن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شوتهی کن سر ✲ سوی نشاط خرام وبباده کن آهنك
میٔ بخواه که کر عکس او بسنك افتد ✲ بساعت اندر یاقوت سرخ کردد سنك
و کر نسیمی ازو بشنود کوزن بکوه ✲ چنان شود که بدرد ز هم دوال پلنك
وکر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ✲ ازو گریزان کردد بقعر بحر نهنك

(برنك)

برنك سرخ كند جامه را بسيصد ميل ✲ ببوى مست كند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب گنگك لعل مذاب ✲ اكر بهند ازو قطرهٔ چكد در گنگك
وكر بريزى از وساغرى بروى زمين ✲ زمين شود بز مان كار خانهٔ ار تنك
بسا كسا كه دروهيچ عقل وهوش نبود ✲ ازوبخوردوبفرهنك وهوش شدهوشنك
كمينه مرغى كرتركند بدو منقار ✲ چنان شود كه ندانى شناختنش زكلنك
چنين مىٔ خورتا از تنت بر وبد غم ✲ چنين مىٔ كش تا از دلت بشويد زنك
چنين مىٔ بچنين وقت نه بچنك كه باز ✲ بفتح و نصرت باز آمد است شاه ازجنك
كذاشته بن نيزه زخام كا و ز مين ✲ فراشته سر رايت بخانهٔ خر چنك

﴿ نيز ازلآلى مكنون ﴾

﴿ آواز خروس و نالهٔ چنك ✲ كشتند بيكد كر هم آهنك ﴾
﴿ صبح آمد وساغر ازصبوحى ✲ دردامن آفتاب زد چنك ﴾
﴿ ايماه بيار آنكه خورشيد ✲ زان نورهمى بدزدد ورنك ﴾
﴿ چون آينه عكس بين ومردم ✲ زآئينهٔ دل بدو برد زنك ﴾
﴿ نيك است بخاصه بامدادان ✲ بر بانك خروس و نالهٔ چنك ﴾
﴿ از دست بتى كجا بدستان ✲ كوهر بشكر سر شته درتنك ﴾
﴿ يك خنده وصد هزار آشوب ✲ يك غمزه و صد هزار نيرنك ﴾
﴿ هر جا مويش هزار تبت ✲ هر جارويش هزارار تنك ﴾
﴿ اورا چوسرشك من لبى سرخ ✲ ماراچودهان او دلى تنك ﴾
﴿ بر كرد لبش خطى دميده ✲ چون مور چكان بروى نارنك ﴾
﴿ از مشك بكل نبشته دالى ✲ و ابد ال بدال او شده دنك ﴾
﴿ مى بر رخ اوبياد سلطان ✲ بفزايد عقل و فرو فرهنك ﴾
﴿ سلطان زمانه ناصر الدين ✲ خورشيد بكاخ وشير درجنك ﴾

﴿ منتخب ازجواهر مخزون ﴾

نه ازلب تو به آيد بطعم شكر تنك ✲ نه چون دل توبپايد هميشه سختى سنك
نه‌صورتى چو تو دارد نكارخانهٔ چين ✲ نه لعبتى چو تو بيند بهارخانهٔ كنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور ✲ نه با بر تو بر آيد كل شكفته برنك
جواب تلخ توز ان لب مرا شگفت آيد ✲ چرا كه شهد نديدم كه دادطعم شرنك

توسروو ماهی نه نه نه سروی ونه مهی ❊ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنـك
تو آفتاب سپـاهی واز ملاحت وحسن ❊ هزار گونه سپه کرد داری ای سرهنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ وگرچـه گیری تیرو کمان همی درچنـك
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ❊ که شـاه غازی روز دغا به تیر خـدنك
ابو المظـفر خسرو محمد آن ملـکی ❊ که چرخ گاه شتـابسـت و کوه گاه درنك

از اشعار متفرقه

(از گل و خشـت خانهٔ کردم ❊ سخت کو تاه سـقف و پهنـاتنك)
(راست چو نانکه کرده بد لقمان ❊ چون گلو گای نای و سینهٔ چنك)
(تانه منت برم زآهن و چوب ❊ تانه ذلت کشم زآهنـك وسـنك)
(و زره طعنه بو الفضولی گفت ❊ کـین بنـاراکه زد چنـین بی رنك)
(که همـالش نبا شد اندر روم ❊ یانظـیر ش بشـهر هـای فر نك)
(گفتم ای خواجه گوش داریکی ❊ اگرت هسـت دانش و فرهنـك)
(اینچنـین خانه خوبتر باشـد ❊ هرکه را نیسـت در زمانه در نك)
(کو بنـاهای قیصر وشـاپور ❊ کوسراهـای بهمن و هو شـنك)
(نه بکسری بپـای ماند ایوان ❊ نه بخـا قان بجـای ماند ارتنـك)
(برلب بام هر کسی مرغیست ❊ که شب وروز دارد این آهنـك)
(خانه رنگین مکن که روید زود ❊ از کلـت لا لهـای ر نـکا ر نك)

ردیف اللام

(از اشعـار متفرقه)

(می گلـگون بیارای بت که بر گل ❊ همی مسـتی کند پیوسـته بلبل)
(چو چشم دلبران بشکفت نرگس ❊ چو زلف نیکوان بر رست سنبل)
(مـداراز غلغـل مینـاتهی کاخ ❊ که بر گوش آیدت ازشـاخ غلغل)
(چو گل همرنك مل شدمی چه باید ❊ بدست اندرملی خوشبو تر از گل)
(ببـانك بلبل وبربوی گل خواه ❊ الا ای بهتر از گل سـاغر مل)
(رخ و بالا نمـا تا کس نگو ید ❊ ز سر و کشمر و از ماه کا بل)

از اشعار متفرقه

(بفرخ اخـتر و نیکوترین فال ❊ من ازعا لم علی بس کر د م و آل)

﴿ سلام الله علی مرد کریمی ❊ مه ازهرقطب وهرغوث وهرابدال ﴾
﴿ که برمن جلوهٔ فرخ جمالش ❊ بسا رمزا که حل فرمود واشکال ﴾
﴿ زقیل و قال هفتاد ودو ملت ❊ مرا برهاند و نیز از مذهب غال ﴾
﴿ الا ای دانشی مرد سخنور ❊ که داری درسخن صد رمز وتمثال ﴾
﴿ مرا از یثرب واحد سخنگوی ❊ مگو بامن حدیث ازچین وچیپال ﴾
﴿ علی واحد ازیکنور پاکند ❊ بدا براحول ومرد بد احوال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ کمالمفروش ایخواجه‌روفروش زغال ❊ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال ﴾
﴿ نگاه کن که بگرداندرش چه مشعله هاست ❊ کسی که هست برویش هنوز گرد زغال ﴾
﴿ درست شدکه‌ندارد جهان‌هش وخردی ❊ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشگال ﴾
﴿ نه بل شغال براونکوتراست از شیر ❊ که شیر بندد ویا بدازو شغال اشغال ﴾
﴿ بگو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ❊ زبهر پندیکی گوش اوبگیر وبمال ﴾
﴿ توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ❊ مطیع خویش مهل بی‌تمیزوزشت فعال ﴾
﴿ یکی بگو بجهان کای‌جهان بی تمیز ❊ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال ﴾
﴿ چرا بزاغ وبگفتار دل کنی مشغول ❊ تراکه‌هست بباغ‌اندرون تذرو ومرال ﴾
﴿ درین‌جهان نکند جزبامرو نهی‌توکار ❊ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال ﴾
﴿ جهان دیگر چبود که پیشگاه درت ❊ تهی کند زبد اندیش ومرد زشت سگال ﴾
﴿ بمردمان خردمند سازد آکنده ❊ همه نژاده‌وفرخ فروخجسته خصال ﴾
﴿ زنانژاده ندارد کسی امید بهی ❊ که کار سرو وصنو بر نیاید ازنی ونال ﴾
﴿ حدیث کفشگرو کسری ارشنید ستی ❊ کجا بوام هم ازنانژاده نستد مال ﴾
﴿ زبیم آنکه اگر نانژاده بردر او ❊ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال ﴾
﴿ توجان ومال رعیت بدست شوم پیٔ ❊ چه‌بسپری‌که‌زغالش‌عم‌است‌وخارش‌خال ﴾
﴿ خدای عرش‌ترا کدخدای‌ایران کرد ❊ جوان وپیروزن ومرداوتراست عیال ﴾
﴿ عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ❊ کداین‌خدای به‌نپسندد ازتودرهرحال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مهیمنی که نه آغاز دارد ونه زوال ❊ ازوست‌ذلت‌وخواری‌وزوست‌عزوجلال
همو بود که کلوخی بدور دارد وزو ❊ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ※ چو مصطفی وچو بوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین کل هزار گونه گیاه ※ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی وبرك وبری ※ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آردوپیل ※ چنانکه زنك وپلنك وتذروشیر وشکال
همودهد بکسی کش هواست محنت ورنج ※ همودهد بکسی راکه خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ※ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شعار بندکی اورضا وتسلیم است ※ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اگرت کفت بموی ※ بناله شاد همی باش اگرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ※ مکر حکیمی استاد و کاملی ابدال

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ※ که ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال)
(اکر فریفت مرا کس بدام ودانه فریفت ※ چه دام دام دوزلف وچه دانه دانهٔ خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ※ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ وتیرچرا قتل عاشقان طلبی ※ تراکه هست چنین چشم وغمزهٔ قتال)
(حرام باشد اکر برتوجان فدا نکنند ※ بکش که خون من ایماه برتوباد حلال)
(کنون که سبزه بجوش است ومرغها بخروش ※ مرا مکوی که ازعشق من مجوش ومنال)
(توجام خواه وبمی روی سرخ کن چونکل ※ که من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکروحسن باغ وجلوهٔ سرو ※ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی توبرمن دریده پردهٔ صبر ※ زپای تاسرو دوزی مکر بدست وصال)
(بچشم من همه شب جزخیال روی تونیست ※ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ※ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ※ که جفت کشته بدوعشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن اوبمدح سلطان است ※ که شعراوهمه سحراست وسحراوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ※ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال)

وله ایضاً

بهار آمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ※ نشاط باده اندر سرهوای دلبر اندردل
ببانك قافلهٔ نوروزچون بیدارشد نرکس ※ محسب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تاچندروزوشب سحر که سوی بستانشو ❊ ببك باران شبكیری غم ششماهه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن ❊ ـل اندرفرو ـبن پیوندوز اسفندارمز بکسل
یکی ایدون سپیده دم سوی بستان شواز ایوان ❊ شنوز آواز مرغان شعرهای اعشی ودعبل
بدشت ایدون نداند کس زبس سیل آید ازهر سو ❊ که زابر است اوو یا ازاشك من کازدیده شدسایل
به بستان سرو ازین معنی خرامیدن بنتواند ❊ که چندان آب ریزد ابرکش پامانده ندرکل
بهاری بادکوئی سار بانستی ❊ که بختی ❊ سحاب تیره رنك ازپشت او چون قیر گون محمل
وگر بختی همی پوید بدین محمل نگرکایدون ❊ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ❊ که بردریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چوکاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان اورا ❊ همی هرساعتی پوشد هویدی تازه برکاهل
وزین محمل اگرگیتی همه تخت سلیمان شد ❊ چرا اوخود بشکل اندریکی دیوی بود هایل
زبس فرش منقش برزمین گسترده شد گوئی ❊ همی خواهد زقسطنطین به بیت القدس شد هرقل
چرا چون مصطفی کل سرخ دارد روی واندرخوی ❊ مکر هزمان براوجبریل کردد ازفلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تاماند ❊ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

نیز از لآلی مکنون است

(مرابشصت رسیداز زمانه نوبت سال ❊ هنوز شیر امل تیز میکند چنکال)
(شگفت بین که شب وروزکاهداز تن وباز ❊ همی فزاید آمال برسر آمال)
(گهی بحضرت این وگهی بخدمت آن ❊ روان وپشت الف وارچفته کرده چودال)
(نگاه کن که جهان برمن بحیلت ومکر ❊ چگونه عرضه کندشاهدان عزوجلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ❊ گهی بجاه وبزرگی گهی بضیعت ومال)
(بروزگار جوانی جهان مرانفریفت ❊ به پیریم بفریبد چوجادویی محتال)
(بگاه آنکه مرا بود قامتی چون سرو ❊ براندوخواندم ایدون که تن شده است چونال
(چوبودقوت وزورم همی برانداز پیش ❊ کنون بخواندکم هست ضعف وسستی حال)
(مراکنون که غم وعم وخال وحال یکیست ❊ چه سودم ازبت سیمین عذار ومشکین خال)
(دریغ ازانکه مراطبع بود ابر مطیر ❊ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرابدبکنج عزلت وفقر ❊ بدست وچشم زروسیم بودسنك وسفال)
دریغ انکه جهان بودشاهدی خوش ومن ❊ برونکاه نکردم زروی کبر ودلال)
(دریغ ازانکه نبودم طمع بحشمت وجاه ❊ دریغ ازانکه نبودم نظر بجاه وجلال)
(نه هیچ درسرم این تابکام باشد عیش ❊ نه هیچ دردلم این تانکو کنم احوال)

﴿ نه‌باغ بودونه کاخ‌ونه مرزونی‌مرزوی ❊ نه‌آب بودونه ملك ونه خانه ونه عیال ﴾
﴿ بکنج فقر وقناعت نشسته بادل شاد ❊ نه اند هی زجنوب ونه‌غصهٔ زشمال ﴾
﴿ شترنه بزنه خروکاوو اسب واسترنه ❊ زهیچ راه بدل درغمی نبود وملال ﴾
﴿ زمانه‌خواست‌که‌بفشاردم‌فشاری‌سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت واهوال ﴾
﴿حسودودشمن‌وخناس‌خاست‌ازهرسوی ❊ بکردلاش سکان رافتاد جنك وجدال ﴾
﴿ مراکه صاحب‌لاشم همی زهول سکان ❊ بشیر راهنما کرد بخت نیك سکال ﴾
﴿ بشاه آمدم وشاه شیر شاهان است ❊ کجا برون‌کشدازپشت شیروپیل دوال ﴾
﴿ چوسك بداندکاندر پناه شیرشدم ❊ بکرد لاش نکرددنه‌وق‌وق‌آرد وقال ﴾
﴿ بویژه شیری کازشیرایزدش مدد است ❊ بدست وپنجه واندام وبرزوبازو ویال ﴾
﴿ جلال دولت وفخر ملوك ناصردین ❊ که‌دین بدولت اورست ازغم واهوال ﴾
﴿ اکر بدولت واقبال نام گیرد مرد ❊ بشاه نام کرفت است دولت واقبال ﴾
﴿ بابر ماند دستش گه نوال اکر ❊ زابر یابی دروگهر نکرده سؤال ﴾
﴿ نه‌سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه‌آفتاب بود شاه رابنور همال ﴾

در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان دام اجلاله

﴿ غرور قربت سلطان وفرعز وجلال ❊ نمی‌هلد که بپرسی زعاشقان احوال ﴾
﴿ بلب‌رسیدمراجان وتن‌زمویه‌چوموی ❊ ترا بعرش رود بانك کوس بالابال ﴾
﴿ ببال ازانکه نظرکاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان وعز وجاه مبال ﴾
﴿ زمانه رانظری باتوبود وهست وبود ❊ کت آن نظر بجهان‌کرده بی‌نظیروهمال ﴾
﴿ بشکر آن نظرای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار ازفقیر سوخته حال ﴾
﴿چه‌سودازانکه‌تراحول‌وقوت‌ملکی‌است ❊ اکرکسی نه‌نکوکردداز‌تواش احوال ﴾
﴿ وکر بسایه ات اندر کسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال ﴾
﴿ چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت ازمال باد مالامال ﴾
﴿ به بین که پیشتر ازتوبسی بدندکه بود ❊ بدهرشان‌همه‌پیش‌ازتوحشمت‌واجلال ﴾
﴿ همه شدند واز ایشان بغیرنام نماند ❊ اکرچه بودبسی‌مالشان فزون‌زرمال ﴾
﴿ توپند گیر ازان رفتکان وهیچ‌مکن ❊ جزانکه نام نکوما نداز تودر امثال ﴾
﴿ ز بهرخویش‌نمی‌کوید این‌سخن بونصر ❊ که‌نصرت‌توهمی‌جوید اندرین اقوال ﴾

﴿ توکار ﴾

﴿ توكار عاجز درويش مستمند بساز ❊ كه كارهاى توسازد مهيمن متعال ﴾
﴿ بده كه تابدهد رحم كن كه رحم كند ❊ كسى كه قوت ونيروت دادوعزوجلال ﴾
﴿ نخست روز كه من آمدم بحضرت شاه ❊ سراى وكوى توام بود قبلهٔ اقبال ﴾
﴿ بهانه بود مرا قرب شاه وخدمت او ❊ كه دوستى توام بود غايت الآمال ﴾
﴿ بدست دل نبدم جز كه مهر تو ياره ❊ بپاى جان نبدم جز كه عشق تو خلخال ﴾
﴿ خيال خفتنم اربود بود ازان كه مگر ❊ جمال وروى تو نمايدم بخواب خيال ﴾
﴿ وگر ترانهٔ قولى زمطربى جستم ❊ بدانكه وصف تو بشنوشم ازلب قوال ﴾
﴿ وگر بباغى رفتم بدان كه تانگرم ❊ كه باغ هيچ ببالاى تودمانده نهال ﴾
﴿ سگالشم همه وصف تو وجمال تو بود ❊ نبودونيست چو من عاشقيت نيك سگال ﴾
﴿ بسى دريغ بود چون منى سپارد جان ❊ زتشنگى وبدست توجام آب زلال ﴾
﴿ منم كه گرپس من بر بخاك من گذرى ❊ اگرنه پات زنم بوسه كافرستم وضال ﴾
﴿مرا بشاه وبدين خواجه گان چه كاركه من ❊ بطبع رنجه ام ازكار وخدمت واشغال ﴾
﴿ مراتو بائى واندر جوار توجائى ❊ كجا درآن بزيم ايمن ازبد جهال ﴾
﴿ كه كنده ام دل ازان بيشمارخانه وكاخ ❊ كه بودمى بوطن برز صورت وتمثال ﴾
﴿ وزان ضياع وازان باغها كه جمله بدند ❊ چوكار خانهٔ ماچين وبتكدهٔ چيپال ﴾
﴿ درختهاش چو طوبى وآبها كوثر ❊ چرا يگاه تذروان وخوابگاه غزال ﴾
﴿ بدانسرم كه اگر لطف تومدد كندم ❊ بيارم ايدرآن عاجزان وآن اطفال ﴾
﴿ بگوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ❊ چنانكه برتو نباشند هيچگونه وبال ﴾
﴿ همين قدركه زمانه زهول هيبت شاه ❊ گزيد شان نتواند بناخن وچنگال ﴾
﴿ نه مردى است كه فرزند خويش رابهلم ❊ دران بيابان بادام ودد رود بجوال ﴾
﴿ تراهم اهل عيالست ومى برانديشى ❊ هميشه باهمه حشمت زكاراهل وعيال ﴾
﴿ چنانكه توغم اينان همى خورى بخورد ❊ غم عيال اگرصوفى است اگر ابدال ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ اى خانه ازدوزلفت پرمشك وپرقرنفل ❊ برسروبرده خورشيدبرماه بسته سنبل ﴾
﴿ نام لبت بردكوه تابردمد از ولعل ❊ يادرخت كندباغ تابشكفد دراوگل ﴾
﴿ عكس رخ تودارد روشن ازان بودماه ❊ رنگ لب تودارد مستى ازان دهد مل ﴾
﴿ تيرو كمان نمائى جانرا زچشم وابرو ❊ دام وكمندسازى دل رازرلف وكاكل ﴾

﴿من کشته‌ام نروید سروی چو تو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چو تو بکابل﴾
﴿شاید اکر ببالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که کل ببالد از نالهای بلبل﴾
﴿قم راقیامتی خواست ازبس که عاشقانت ❊ درهم فکنده‌دارندهرسوخروش‌وغلغل﴾
﴿شیبانی ارزعشقت جان میبرد عجب نیست ❊ کو بحرها سپرداست بر کشتی توکل﴾

منتخب از کتاب مسعودنامه

﴿آمد اردی بهشت و رست گل از گل ❊ بادهٔ کلکون بیار وغم ببر ازدل﴾
﴿باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابر بکوه آورد زبحر قوافل﴾
﴿آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای در ختان همه به بند سلاسل﴾
﴿روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل﴾
﴿سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل﴾
﴿زانش همی هر زبان که بینی کوئی ❊ هست چو مرد نما زیان متمایل﴾
﴿شاخ کل زردپشت می نکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل﴾
﴿لاله چرامی بدو نداد که کردد ❊ سرخ وشود دردهای‌او همه زایل﴾
﴿باد بهاری مکر که دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل﴾
﴿کل چورخ مصطفی شکفت وزهر سوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل﴾
﴿کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعر های اوایل﴾
﴿قمری کوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل﴾
﴿راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل﴾
﴿بلبل خواندهمی کتاب کلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل﴾
﴿غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل﴾
﴿هر جا مرزی فکنده میری مسند ❊ هر جا کشتی کرفته پیری منزل﴾
﴿یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل﴾
﴿زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومرد مان زاهد و فاضل﴾
﴿فضل برانسان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل﴾
﴿سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل﴾

از اشعار متفرقه

﴿شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال﴾

(برهمه)

(بر همه خسروان فراخته سر ❊ بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زابر قصد کنند ❊ بکف را داو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی ❊ او بصدراست ودیگران به نعال)
(کرچه دستش همماره زر پاشد ❊ کنجش از رای اوست ما لا مال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند ❊ در دل کوه و سنك برزلزال)
کرچه از خوی خوب وخصلت‌او ❊ کرد از خار و خاره لعل و لاﺀل)
(به اروپا زآسیا سفری ❊ کرد و بفزود حشمت واجلال)
(باز گشت است نك به بخت بلند ❊ نصرت از پیش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف ❊ در رکابش فتوت و اقبال)
(سطنت را برای کرده عزیز ❊ مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفر های او توان دانست ❊ کوچوبدر است وخسروان چوهلال)
(دوسفر کرده بود این سومین ❊ بهتر ازان دوکشت در همه حال)
(کز ره فال‌برد همره خویش ❊ خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه مافالهای نیك زند ❊ که ندارد بفر و فضل همال)
(سخت نیکو بود بفال آری ❊ خسروان را وزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ❊ بجز از مهر شاه و احمد و آل)
(چهل‌و اند سال شد که ملك ❊ میکند خسروی باستقلال)
(چون نکوبنکری بهر سالی ❊ فرش افزون بود زدیکر سال)
(ور زصد بگذرد مدار عجب ❊ باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او ❊ میکنند بالغدو والآصال)

درمدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه‌مرا فرخ‌آمداست بفال ❊ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وکر بکاوی جان و دلم در او بینی ❊ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن‌اکرچه‌عزیزاست وشادی‌دل‌و جان ❊ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ❊ اکر نبود مرارنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جزبدونه نسبت امید ❊ کرم‌نرفته بداز دست‌ملك ونعمت‌ومال)
و گرنداشتمی در درون پرده نهان ❊ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

(کجا بباید کردن جهیز وداد بشوی ☼ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل)
(طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ☼ درم ببدره ببـاید ستاند وزر بجوال)
(اکرچه من نه کم ازغضایری وملك ☼ فزونتر است ز محمـود زابلی بنـوال)
(ولی نخواست خدا کزعطای شاه‌شود ☼ سرای وکوی من از زرو مال مالامال)
(چه‌خواست‌خواست‌مرابی‌نیازی‌ازهمه‌خلق ☼ بجود خواجهٔ فرخ فرخجسته فعال)
(بزرکوار علی اصغر بن ابراهیم ☼ که یار او ست بهر کار ایزد متعـال)
(جهان‌جهان ونماندولی بخواهد ماند ☼ ستوده‌نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال)
(کجا بهر صفتی‌کان پسنده باشدونیك ☼ ندیده اند ونه‌بینـد کسی نظیر وهمـال)
(چنـانکه ملت احمد بدسـت تیغ علی ☼ همی فزود جلال وهمی کرفت جمـال)
(بدین وزیر علی نام‌ملك ودولت شاه ☼ همی فزاید هر روز حشمت واجلال)
(بجاه‌ومنصب‌وشغل ارکسی‌فزاید قدر ☼ بدو فزاید مقدار منصـب و اشغـال)
(کدام‌شغل‌که‌از رای او نکشت بزرك ☼ کدام کار که از فراو نیـافت کمال)
(خدای‌تربیت او بدست شـاه نمـود ☼ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
(سزدکه‌فخر کندشاه‌ازانکه‌بررسته‌است ☼ زباغ تربیت او چنین خجسـته نهـال)
(که‌برك‌او همه‌خدمت‌بودبدولت ودین ☼ چنـانکه میوهٔ او بر جهـانیان افضال)
(بفضل‌برمك‌وفضل‌بن‌سهل‌وفضل‌ربیع ☼ فضیلت است‌مراورابفضل‌وجود وکمال)
(وراحدحسن‌امروزبودوصاحب‌ری ☼ خـدایکانش نو شـتند وقبـلهٔ اقبـال)
(قلم بدست وی آن میکند که تحریر ☼ که در مصـاف نمی کرد تیغ رستم زال)
(بکو بدانـکه کمان میبرد بد و ماند ☼ بشـیر شرزه نمـاندبهیچ روی شکال)
(نه‌هرچه‌رویددرباغ‌هست‌سرو سهی ☼ نه هرچه جنبد دربحر هست ماهی دال)
(اکر تمـام بزرکان دهر کرد آینـد ☼ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
(براین‌که‌کویم‌اکر نیك بشنوی‌دانی ☼ که من سخـن نکـنم از ره کزاف ومحـال)
(همین‌بس‌اینکه‌درایران‌جزاونداد کسی ☼ مرار هـائی از بنـد محنت واهـوال)
(سپس‌که‌خوانده‌بدم‌بافغان‌وناله‌وسوز ☼ زحال خویش بسـاقصه ها بکوش رجال)
(ازانچه کرد بمن روز کار ازره کین ☼ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال)
(وزآن‌ضیاع‌کم‌آبادشدبعشق‌وفروخت ☼ یك آتشـم بدل از فتنـهٔ نژاد زکال)
(سیاه روئی این کاربرز مانه بمـاند ☼ که برد ضیعت و بر من بماند رنج منـال)

﴿ وزان منال ننالم که جود خواجه زدود ❊ ز آئینهٔ دل من هرچه بود گرد ملال ﴾
﴿ زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ❊ فتوتش بزمانه درین خیال مجال ﴾
﴿ سپس من ار نکنم شکر نعمتش همه عمر ❊ حرام باد بر من هر آنچه هست حلال ﴾
﴿ روا بود که بس ایخواجه گویمش به ثنا ❊ کم از عطاش ملی شد صحیفهٔ آمال ﴾
﴿ اگر کسی بتواند عطاش بر سنجد ❊ فزونتر است بوزن از همه جبال و تلال ﴾
﴿ ز سنك رويد سيم وز خاك خيزد زر ❊ اگر نویسی نام کفش بدشت و جبال ﴾
﴿ بسا فقیر که از جود او شد است غنی ❊ بسا فتاده که از فر او فراخته بال ﴾
﴿ چه زر و گوهر در پیش چشم او چه خزف ❊ چه مال و نعمت در زیر دست او چه رمال ﴾
﴿ ایا کسی که چو بر صدر بر نشینی شاد ❊ خرد درایستد اندر برت بصف نعال ﴾
﴿ فرشته اصلی و بر تو همه فریشتکان ❊ دعا کنند همی بالغدو والآصال ﴾
﴿ اگر نبود عطای تو بنده شیبانی ❊ زری بملك دگر کرده بود شد رحال ﴾
﴿ مرا سخای تو بستد ز کف زمام رحیل ❊ مرا عطای تو بر پای بسته کرد عقال ﴾
﴿ تو بی نیازی دادی مرا ز خلق و خدای ❊ نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال ﴾
﴿ من آنکسم که نیابد کسی بدفتر من ❊ ثنای هیچ وزیری ز روی کبر و دلال ﴾
﴿ کنون ستایش و مدح تو میکنم شب و روز ❊ برغم حاسد بدگوی و خصم زشت سکال ﴾
﴿ بنظم و نثر بنام تو تا بهادارم ❊ چو طاوسان بر آراسته پر و دنبال ﴾
﴿ نبشته جمله بمشك و عبیر و می مانند ❊ بفر نام تو جاوید بی فنا و زوال ﴾
﴿ عطای تست چو باران و طبع من چو صدف ❊ صدف ز باران پیدا کند هماره لآل ﴾
﴿ بقای نام تو ایزد اگر نخواست نکرد ❊ مرا بشصت و چهار اینچنین خجسته مقال ﴾
﴿ همیشه تا الف و جیم هست درابجد ❊ چنانکه دال به یك نقطه نام گیرد ذال ﴾
﴿ سه نقطه بادا عمر ترا به پیش الف ❊ نکشته پشت تو از رنج دیر سالی نال ﴾
﴿ و گر بمانی جاوید هم سزد که ترا ❊ دعا همیشه ز او تاد باشد و ابدال ﴾

﴿ ردیف المیم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ در بیابانی از خلایق دور ❊ از گل و خشت خانهٔ بودم ﴾
﴿ وندران خانه همچو مور ضعیف ❊ سخت پوشیده لانهٔ بودم ﴾

(و ندران لانه از قناعت وصبر ٭ دوسه پوسیده دانهٔ بودم)
(که بدان دانه‌ها زشکر همی ٭ باخود اندر ترانهٔ بودم)
(گه گه آنجاهم ازبرای سماع ٭ دف و چنك وچغانهٔ بودم)
(بتکی بود و بت پرستی را ٭ روی آن بت بهانهٔ بودم)
(می چیدم بباغ شادی ولهو ٭ برکف ازمی چمانهٔ بودم)
(چشم بد تیری ازکمان افکند ٭ که منش خوش نشانهٔ بودم)

(از نصایح منظومه)

(هرکه را آرزوست جاه وحشم ٭ ننهد چشم خود بفرج و شکم)
(وانکه دردست چنك دارد وجام ٭ نرسد دست اوبه تیغ و قلم)
(وانکه خواهدعزیز خلق شود ٭ خوار بایدش کرد زر و درم)
(علم اگر باشدت بر افرازی ٭ بر سر سرو ران دهر علم)
(لیك باعلم مال نتوان داشت ٭ کاین دو با هم نمیشود توام)
(مهتر تا زیان چنین گفته است ٭ نیز گفته است شاعری بعجم)
(دانش وخواسته‌است نرگس وگل ٭ که بیك جای نشکفند بهم)
(هرکه‌رادانش است خواسته نیست ٭ هر که را خواسته است دانش کم)

(ایضاً از نصایح منظومه)

(گرا ملك قناعت شد مسلم ٭ نه سلطان جوید او نی صدراعظم)
(گرا ایزدضمان روزی‌اوست ٭ ندارد منت از اولاد آدم)
(بدنیا دل نبندد هر که داند ٭ که دنیا باز ماند است ازکی وجم)
(جهان کرداده‌های خویش بگرفت ٭ نباید خورد از انیروی انده وغم)
(جهان هم خودنخواهدماندبرجای ٭ نگه کن تا جهان بینیش هر دم)
(بجز نیکی بد هر اندر نماند ٭ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم)
(خنك آنکس که زوجانی برآسود ٭ خوش آنکو خاطری را کرد خرم)

(از اشعار متفرقه)

(من که در شعر فخر حسانم ٭ شعر ها گفته و پشیمانم)
(کاندرین عصر صنعتی بجهان ٭ بتر از شاعری نمیدانم)

(بلکه)

﴿ بلکه برمن بسی گران آید ☼ که بداند کسی سخندانم ﴾
﴿ بخدا گر نباشد از پی پند ☼ من زبان در دهان نگردانم ﴾
﴿ کاش ایزد نداده بد زآغاز ☼ قوهٔ نطق همچو حیوانم ﴾
﴿ تا نبایستی ازچنین سخنان ☼ خاطر خواجگان بر نجانم ﴾
﴿ هم ازین کارهای بی ترتیب ☼ خامشی پیشه کرد نتوانم ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ من که ازشاعران مشهورم ☼ از همه عیب وعلتی دورم ﴾
﴿ نه گرفتار باده و جامم ☼ نه طلبکار نای و طنبورم ﴾
﴿ نه فریبد کسی بخاقانم ☼ نه رباید کسی بفغفورم ﴾
﴿ وزسلبهای زشت عیب وعوار ☼ که بپوشند مردمان عورم ﴾
﴿ لیکن از خون دل اگر نگری ☼ چون در آبان بشاخ انگورم ﴾
﴿ کاندرین شصت سال عمر بدهر ☼ خسته و دل فکار و رنجورم ﴾
﴿ گاه از جابری بود جبرم ☼ گاهی از ظالمی رسد زورم ﴾
﴿ خلق ایران گمان برند که من ☼ قاتل سلم و ایرج و تورم ﴾
﴿ نه بوالله که شیعت خاصم ☼ هم زدست خداست دستورم ﴾
﴿ بس دریغ است اگر باآخر عمر ☼ به دگر دین کنند مذکورم ﴾
﴿ که فلان بسکه ظلم وجور کشید ☼ گفت کای کردکار معذورم ﴾
﴿ گر بگویم که درحمایت روس ☼ بندهٔ خاص ایمپراطورم ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ نزشاه بود سودی نزشاهزادگانم ☼ نزپیر خواجگانم نز خواجهٔ جوانم ﴾
﴿ نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ☼ نه‌فضل کرد فضلی نه‌اصل وخاندانم ﴾
﴿ نه یسری ازیساری‌نه‌یمنی از یمینی ☼ نز معطیٔ عطائی نز مؤمنی امانم ﴾
﴿ بر باد رفت خانه ویرانه گشت لانه ☼ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم ﴾
﴿ کو کوصفت سرایان هرشب درین بیابان ☼ کو خانه وسرایم کو باغ وبوستانم ﴾
﴿ کو قصرو راغ وکاخم کو نعمت فراخم ☼ کو سایه های شاخم کو یارو دوستانم ﴾
﴿ کو آنمزارع نیك کو آنمرابع نغز ☼ کو آنمراتع سبز کو گله و شبانم ﴾
﴿ برطمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ☼ وآدم صفت کنون نیست جزحسرت جنانم ﴾
﴿ زین مردمان اگر داشت یك مردخوی مردان ☼ گیتی چگونه میکرد شرمندهٔ ز نانم ﴾

از نصایح منظومه

(ای دریغا که خواجگان رانیست ❊ گوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند ❊ در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یا که باور نمی کنند که هست ❊ دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا باعمال خویش مغرورند ❊ یا باحسان کردکار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است ❊ لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کارجز ازره عدل ❊ هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اکر بد کنی جحیم تر است ❊ ور نکوئی کنی تراست نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود ❊ هرکه بدکار بوده است ولئیم)
(یا که کفتت که دوزخی باشد ❊ مرد نیکو نهاد رادکریم)
(کر کریمی ندیم تو حور است ❊ ور لئیمی نصیب تست حمیم)
(تك ازین هردو اختیار تراست ❊ خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیکویم ❊ کانبیا کرده اند این تعلیم)
(کرشنیدی نعیم خلد تراست ❊ ورنه کودر جحیم باش مقیم)

از اشعار متفرقه

(تا دست تواىماه فتاداست بدستم ❊ کوخلق بدانند که من دست پرستم)
(دست توازان روی پرستم که بدستم ❊ هربت که بجز روی توبود آن بشکستم)
(دست تونه دستی است که زان دست بدارم ❊ کرخود همه هشیارم و کرخود همه مستم)
(تادست بدست تودرستم نکند فرق ❊ کر لاله فرستی تووکر شاخ کبستم)
(دردست توام دست وسرازفخر بعیوق ❊ کزدست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چودردست من آمد ❊ کوئی دوجهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه ودستش بمریزادکه درشصت ❊ آن پنجهٔ چون شیر درآورد بشستم)
(بونصر ازین باده که زان دست کشیداست ❊ شاید که بکوید که من آنمست الستم)

از اشعار متفرقه

(کرمن حدیث ناز نکویان ری کنم ❊ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم)
(ورکردبایدم سخن ازرای شاعری ❊ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ورکوئیم بکو سخن از کافیان ری ❊ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس)

﴿ پس بهتر انکه قصه‌ٔ رازخوب وزشت ※ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ تا دیده بدندان ولبش دوخته دارم ※ در دیده گهرهای بس اندوخته دارم ﴾
﴿ دی گفت که ای پیر برو پند کی آموز ※ این درس من از کودکی آموخته دارم ﴾
﴿ گفتند که با سوختگانش نظری هست ※ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم ﴾
﴿ روشن دل من بین که همه عمر بشبها ※ شمعی بدل از عارضش افروخته دارم ﴾
﴿ شیبانی اگر خرقهٔ صبر تو دریدند ※ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ با هیچکس از خلق جهان کار ندارم ※ غیر از علی وآل علی یار ندارم ﴾
﴿ با احمد مختار بجانم سر و سری است ※ کان سر بزبان جز بسردار ندارم ﴾
﴿ کاری است مرا پیش خداوند درین کار ※ جز احمد مختار مدد کار ندارم ﴾
﴿ این دل که فتاد است به بیماری مزمن ※ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم ﴾
﴿ درجان ودل من سپه ناله بسی هست ※ جز آه جگر سوز سپه دار ندارم ﴾
﴿ بگرفتم از انشاء همی داد دل خویش ※ افسوس که درحضرت او بار ندارم ﴾
﴿ گلها شکفانم بسخن در دل هرکس ※ وندر دل خود هیچ بجز خار ندارم ﴾
﴿ آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ※ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم ﴾
﴿ باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ※ زیرا که چو یوسف تن خودخوار ندارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان بینم جهانداری نه بینم ※ غم افزون است وغمخواری نه بینم ﴾
﴿ فرا وانند اهل جهل ومستی ※ خرد مندی وهشیاری نه بینم ﴾
﴿ بسی سیارها بینم زهر سوی ※ بسوی دوست سیاری نه بینم ﴾
﴿ خران بارکش بسیار باشند ※ خری کان بفکنند باری نه بینم ﴾
﴿ بسر دستارها دارند لیکن ※ سری در زیر دستاری نه بینم ﴾
﴿ پرستار هوا بسیار باشند ※ هدا را یك پرستاری نه بینم ﴾
﴿ درین بازارکرم دین فروشان ※ مروت را خریداری نه بینم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ یله کردم گلهٔ حرص وشبانی نکنم ※ پیر گشتم دگر ایخواجه جوانی نکنم ﴾

﴿ بهلم تیر و کمان از کف و بنشینم شاد * پشت چون تیر بر سیر کمانی نکنم ﴾
﴿ آشکارا کنم آن کار که میباید کرد * چون نترسم ز کسی کار نهانی نکنم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چند ازین فرزانگیها خیز تا مجنون شویم * وز میان حلقهٔ فرزانگان بیرون شویم
اینهمه چون و چرا در دانش و در عقل ماست * عقل و دانش را بهل تا بی چرا و چون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت * عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جومی نیرزد علم و عقل این سری * گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
عاقبت مارا فرو رفتن همی باید بخاك * گر بملك و مال و نعمت برتر از قارون شویم

﴿ منتخب کتاب از تنك شکر ﴾

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم * وان سر زلف مجنبان و مترسان ز کمندم
مکن این چشم خمارین که من از مست نترسم * وگر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره * چه زبندم برهائی چه نهی پای به بندم
بده آن جرعهٔ نوشین و همان خرقهٔ دوشین * که جز آن هرچه دهی نیست سزاوار و پسندم
نکشم پای ز کویت نخورم جز ز سبویت * اگرم کوش بگیرند و بهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن برکاب تو پیاده * نتوانی بفریبی بگرنك و بسمندم
بخدا دست ندارم ز رکاب و ز عنانت * تا بخواری نکشانند و بزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی و سخن گوی و فروتر * که خرد کوته و هول است ز آواز بلندم
نه که بونصر ندارد ز غمت هوشی و گوشی * چه کنی اینهمه وعظ چه دهی این همه پندم
تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا * چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

﴿ منتخب از لآلی مکنون ﴾

﴿ ماه ابان زپس مهر برافراشت علم * آب انکور بیار ای صنم غالیه شم ﴾
﴿ آب انکور خزانی راشاید که بجان * بخریم ار نفر وشند بزرو بدرم ﴾
﴿ لاله سوری گر رفت و غم افزود بدل * باده سوری پیش آر که بزداید غم ﴾
﴿ گاه سوسن شد و بگذشت گه بادبهار * نوبت باده فراز آمد باروی صنم ﴾
﴿ شعلهٔ لاله فرومرد کراز بادخنك * شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم ﴾
﴿ گرازین پیش نم از خاك فراخواست بباغ * زین سپس در باغ از ابر فرور یزد نم ﴾
﴿ تووزین پس می و معشوق و بکف کرده می‌ٔ * که همی کردد از وخاطر پژمان خرم ﴾

﴿ مطربی خواسته گوینده تراز بلبل باغ ❊ مجلس ساخته فرخنده تراز باغ ارم ﴾
﴿ بسماع ازدل بزدوده همه زنگ عنا ❊ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم ﴾
﴿ چتری از شادی بفراخته برتارك سر ❊ فرشی ازلهو بینداخته در زیرقدم ﴾
﴿ باده پیغام فرستاده که بنشین وبنوش ❊ چنك آواز بر آورده که بخرام وبچم ﴾
﴿ همه درلهو چم امروز که باید فردا ❊ بسوی غز و چپی باسپه شاه عجم ﴾
﴿ خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بملك اندر بایسته تراست از کی و جم ﴾
﴿ شه سوی شرق کشد لشکر و زان بود که داد ❊ بندکان راز پی ساز سفر تیغ و علم ﴾
﴿ من وزین پس لب جیحون و بکف تیغ و سنان ❊ که دلم بگرفت از دفتر ودیوان وقلم ﴾
﴿ حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید وخط ❊ نیزهٔ خطی میباید و میدان و حشم ﴾
﴿ خنك آن روز که من تندو دمان زانسوی غور ❊ درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم ﴾
﴿ مر مرا ریختن خون عدو در درمرو ❊ خو بتر باشد زآهیختن سر بحرم ﴾
﴿ چشم بی طلعت شمشیر چه بیناو چه کور ❊ گوش بینالهٔ شیپو ر چه بازو چه اصم ﴾
﴿ خم شمشیر و قدنیزه مراد رره بلخ ❊ بهتر است از قد رعناو سر زلف بخم ﴾
﴿ من ازین جنك نکردانم زین ازپس اسب ❊ تاتن خصم نه پیو ندم باتیر بهم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ بهار وعید فراز آمدند هردوبهم ❊ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم ﴾
﴿ یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ❊ یکی گشاده علم بهر پاك بردن غم ﴾
﴿ جهان بدین یك فرخ شود چوباغ بهشت ❊ زمین بدان یك خرم شود چوباغ ارم ﴾
﴿ جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ❊ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم ﴾
﴿ کنون که راغ شود چون نکارخانه بدیع ❊ کنون که باغ بود چون صنم ستان خرم ﴾
﴿ نکرد باید شادی مگر بروی نکار ❊ نخورد باید باده مگر زدست صنم ﴾
﴿ نشسته بودم امروز بامداد بکاه ❊ درآمد ازدرم آن ماهروی غالیه شم ﴾
﴿ زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ❊ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم ﴾
﴿ دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ❊ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بقم ﴾
﴿ بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ❊ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم ﴾
﴿ فروگشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ❊ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم ﴾
﴿ چه گفت گفت مگر تهنیت نخواهی گفت ❊ خدایکان عجم را بجشن وعید عجم ﴾

﴿ کنون ندانم کز خاك بردمد گیهی ☼ که تهنیت نکند برشهنشه اعظم ﴾
﴿ شه مظفر منصور ناصرالدین کوست ☼ که عدل اوزجهان برفکند نام ستم ﴾
﴿ زهی بدولت توراست گشته کار جهان ☼ زهی بحشمت توشاد گشته جان حشم ﴾
﴿ که بود خواهد جز دستهای فرخ تو ☼ که برنهد بجراحات خستگان مرهم ﴾
﴿ خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت ☼ چه گفت باید چندین سخن همه مبهم ﴾
﴿ تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی ☼ که خسروان وشهانت رهی شوند وخدم ﴾
﴿ شهی که برهمه شاهان بقدر بیش بود ☼ توبود خواهی ازهر کوهر بنی آدم ﴾

ایضا ازلآلی مکنون

﴿ شکنج زلف سیاه توبر صحیفهٔ سیم ☼ همی زمشك نکارد هزارحلقهٔ جیم ﴾
﴿ ازین نکارش بیهوده من همی ترسم ☼ که رنك مشك بماند برآن صحیفهٔ سیم ﴾
﴿ دهان وزلف توماند بدال ومیم ومرا ☼ دلی است گرده برآن دال ومیم برتسلیم ﴾
﴿ تومیم دیدی هرکز فرود شاخ بغم ☼ تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم ﴾
﴿ بدالت اندر بینم شکفته سوسن تر ☼ بمیمت اندر یابم نهفته دریتیم ﴾
﴿ زمیم ودال تواین طرفگی نگرکه مراست ☼ قدی بکوژی دال ودلی به تنگی میم ﴾
﴿ اگر نه زلف توماندهمی بشست چرا ☼ در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم ﴾
﴿ زلف وروی توهردم دل مراعجب است ☼ که بربهشت چراچیره کشت دیو رجیم ﴾
﴿ وگربهشت نباشدرخ توپس زچه روی ☼ درونهان وپدید است کوثر وتسنیم ﴾
﴿ بهشت رویی وهرهفت کردن توخطاست ☼ که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ☼ که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ تاخستهٔ روزکار واژونم ☼ از دیده ودل در آتش وخونم ﴾
﴿ نه نه که ز دل در آذر برزین ☼ وزدیده میان رود جیحونم ﴾
﴿ با این همه آب این شگفتی بین ☼ کازخشکی لب چومغز عرجونم ﴾
﴿ خون از مژه بسکه می بپالایم ☼ گویی بصفت همه طبر خونم ﴾
﴿ قارون شده ام زبس بلاو رنج ☼ زین روی نهان بغم چو قارونم ﴾
﴿ کانون دویم رسید ومن ازغم ☼ درسینه فروخته است کانونم ﴾
﴿ بیمار دلم نکشت خواهد به ☼ زانروی که ازغم است معجونم ﴾

(بس)

(بس فتنـه که آه می بر انگیزد ❊ تا بر سر زلف دوسـت مفتونم)
(گر نیسـت نگار من به از لیلی ❊ پس من زچـه رو بتر زمجنونم)
(این شـعر مرا بگاه آن آمد ❊ کاز دیده همی بر فت سیحـونم)
(گر هست چو قول مردم دشتی ❊ شـاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم ❊ چون باد گهی بطرف هـامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ❊ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استـادم ❊ در طرز ثنـا درسـت قانونم)
(کوشـش را یادکار اسـکندر ❊ دانش را زادهٔ فـلاطونم)
(این است گنـاه من وگرنه من ❊ در دست عطـای شـاه مرهونم)

منتخب از لآلی مکنون

(ماخـدای یگانه میجوئیم ❊ یار را بی بهـانه میجـوئیم)
(گاه درذکروگاه درصلوات ❊ گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ❊ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ماراشناوری آموخت ❊ زان یم بیـکرانه میجـوئیم)
(مازصیـاد غم نینـد یشیم ❊ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ماچنان اوستاد کار شـدیم ❊ کاب رابی کما نه میجـوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر ❊ ماش اندر نشـانه میجوئیم)
(گنج رادر خرابه می طلبند ❊ ماز شـاهو خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ❊ ما خـداوند خانه میجوئیم)
(بی درد دل احقیم اگر ❊ شـکرو رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ❊ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را ❊ بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا از لآلی مکنون

(گرجای تو درمیان جان سازم ❊ جانرا چو بهشت جاودان سازم)
(هرجاکه توگرد زلف بفشانی ❊ صدخرمن مشك درزمان سازم)
(وانجاکه توبرگشایی ازهم لب ❊ صدتنك شکربرا یگان سازم)
(قدت چو بسرو بوستان ماند ❊ دلرا بقدت چو بوستان سـازم)

﴿ خطت چو بماه آسمان ماند ☼ جانرا بخطت چو آسما سازم ﴾
﴿ ناشادشوی بدید نم یکروز ☼ رخ را همه شب چو زعفران سازم ﴾
﴿ پیوسته عیان همی کند اشکم ☼ هر راز که در غمت نهان سازم ﴾
﴿ از تف ننشیند آتش عشقت ☼ ورزانکه دو دیده ناودان سازم ﴾
﴿ بگذار چو قامتم کمان کردی ☼ تا از زلفت زه کمان سازم ﴾
﴿ چون گشت تنم سبك چو کاه از عشق ☼ غم را در روی کهی گران سازم ﴾
﴿ وانگاه زاشکهای پیدر پی ☼ از هرسو سیلها روان سازم ﴾
﴿ از بسکه گهر بزر همی ریزم ☼ تن را همه گنج شایگان سازم ﴾
﴿ وین روی که پاس گنج باید داشت ☼ برتن عشق تو توپاسبان سازم ﴾
﴿ کی گردد بیت جان خراب از عشق ☼ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم ﴾
﴿ گر انده عشق کاروان گردد ☼ من در دل جای کاروان سازم ﴾
﴿ ور هیچ دلم غمین شود از عشق ☼ از دولت شاه شاد مان سازم ﴾
﴿ شه ناصر دین که گر چه نك پیرم ☼ خود را بعطای او جوان سازم ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ نموده تن سپر تیغ روزکار منم ☼ هزار بار بدوش از فراق یار منم ﴾
﴿ بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور ☼ زحرص دیدن او اندرین حصار منم ﴾
﴿ درین دیار که بایار هر کسی جفت است ☼ بری ز یار و جدا مانده از دیار منم ﴾
﴿ ز درد فرقت آن چون چنار قامت یار ☼ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم ﴾
﴿ ز رنج دوری آن چون نگار عارض دوست ☼ ز خون دیده سراپای در نکار منم ﴾
﴿ ز شوق دیدن آن پر خمار نرکس مست ☼ نخورده باده شب و روز در خمار منم ﴾
﴿ ببوی آن دو سر زلف مشکبار سیاه ☼ بسان ابر خروشان و اشکبار منم ﴾
﴿ باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ☼ مصاف عشق ترا مرد کار زار منم ﴾
﴿ ور استوار نداری یکی بیا و ببین ☼ که پیش حملهٔ تو کوه استوار منم ﴾
﴿ پی شکار عبث رنج دام و دانه مبر ☼ بپای خویش بدام آمده شکار منم ﴾
﴿ تو گر چه روز و شب از من همی کناره کنی ☼ گرفته یاد تراتنك در کنار منم ﴾
﴿ مرا بدین شهر ای یار بیش خوار مدار ☼ که بس عزیز بدرگاه شهریار منم ﴾
﴿ خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که گفت جودش دریای بی کنار منم ﴾

﴿ وهم ﴾

وهم از لآلی مکنون است

(گاه آن است که ما وتو نشینیم بهم ٭ تو همی باده کساری بمن و من بتو غم)
(بغم اندر دل من چند چو در آتش عود ٭ عود بنواز و بیار آن می چون آب بغم)
(گر بگویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف ٭ چین برابروی مینداز و مکن روی دژم)
(گر نبوئیم نگردد شم زلف توفزون ٭ و ربه‌و سیم نیاید زلبت چیزی کم)
(شکر آنگاه شناسند که مردم بمزند ٭ عنبر آنوقت پسند است که زویابی شم)
(من قلم وار روانم بسر اندر پی تو ٭ وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
(آب و آتش بتکلف بهم آیند همی ٭ چه فتاد است که ماهیچ نباشیم بهم)
(پشت خم گشت و نژندا است دل و شادم از ان ٭ که تراچشم نژند است و سر زلف بخم)
(وزپی آرزوی آن دهن تنك چومیم ٭ گر جهان تنك ترازمیم مرانیست الم)
(الم نیست زهر چان بهوای تو بود ٭ من بسر آمده ام گرد گرانت بقدم)
(حشمت شاه تراهست به نیکوئی ومن ٭ گربنزد تورهم نیست نیارم زددم)
(ناصرالدین ملك عالم عادل که برای ٭ آفتابی است که زونور برد بدر ظلم)

وله ایضا

(گرشبی دست اندران زلف خم اندرخم زنیم ٭ پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم)
(هرکه بایادجم وکی جام گیرد گو بگیر ٭ ماچویاداوست کی دم ازکی وازجم زنیم)
(وربیادمردکان وزندکان می فرخ است ٭ بالب او مابیاد عیسی مریم زنیم)
(نز عجم سود یست مارا نزعرب می ده هلا ٭ تاخط بطلان هم اندر معرب ومعجم زنیم)
(قدح ماکمتر کن ای زاهد که هم برباد اوست ٭ ما اگر گاهی قدح گیریم وگاهی کم زنیم)
(مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما ٭ سالها گرسکه بردینار وبردرهم زنیم)
(ملك ادهم وار برهم زن بره زین بدرگی ٭ تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم)
(خواجه گوید محرم درگاه خاص اومنم ٭ گاه آن آمد که ما بر خاص وبرمحرم زنیم)
(از سپیده دم قدح گیریم تاهنگام شام ٭ وزشبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
(مست گردیم آنگهی درصف مردان مردوار ٭ گرز چون اسفندیار وتیغ چون رستم زنیم)
(هرچه باشد غیر رویش روی ازو درهم کشیم ٭ وانچه باشد جز جمالش جمله را برهم زنیم)
(طعنه برطاوس وشیطان درطریقت کافری است ٭ باش تا ماطعنه بر هوا و بر آدم زنیم)
(این همه طاق وطرنب وطاق ندهد هیچ سود ٭ صاعقه کردار تن برطاق وبرطارم زنیم)

﴿ پیشهٔبی اوستا هرگز نیاموزد کسی ☼ مافضولانه‌چراخود رای بیش وکم زنیم ﴾
﴿ خیز شیبانی که‌مادرعشق روی شاه‌خویش ☼ همچو گوی این خاکرا بر گنبد اعظم زنیم ﴾
﴿ خسرو منصور عادل ناصرالدین آنکه ما ☼ ناصر و منصور گردیم ار بمدحش دم زنیم ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ شصت سال اندرین جهان بودیم ☼ که بمی دست ولب نیالودیم ﴾
﴿ نك پس شصت جامهٔ بافیم ☼ که میش تار هست و ما پودیم ﴾
﴿ واندرین شصت این شگفتی بین ☼ که بشش روز مانیاسودیم ﴾
﴿ ای بسا شهرها که گردیدیم ☼ وی بسا بحرها که پیمودیم ﴾
﴿ دل به تیمار و درد خون کردیم ☼ تن باندوه و رنج فرسودیم ﴾
﴿ باچنین حال باز مابخدای ☼ از ملك شاکریم وخشنودیم ﴾
﴿ گو بروزی فزود وما همه‌روز ☼ گنههی بر گنه بیفزودیم ﴾
﴿ ناصرالدین که خسروان گویند ☼ اوچو بحر است وماهمه رودیم ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ زشاهی تاگدایی جمله دیدم ☼ گدایی را بشاهی بر گزیدم ﴾
﴿ چهل سال اندرین گیتی شب و روز ☼ ببالاها و پستیها دویدم ﴾
﴿ بنظم و نثر دفترها نوشتم ☼ چو دیدم نیست سودی بردریدم ﴾
﴿ قناعت خوشتر آمد از صناعت ☼ بکنج فقر و عزلت آرمیدم ﴾
﴿ شگفتی بین که هم در کنج عزلت ☼ چه زحمتها و خواریها کشیدم ﴾
﴿ بعشق دوست جایی کردم آباد ☼ که زو جز رنج وسختیها ندیدم ﴾
﴿ فراوان تخم کشتم لیکن آخر ☼ بجز رنج دل از وی ندرویدم ﴾
﴿ زهر نوعی بر آوردم درختان ☼ که از بارش بجز انده نچیدم ﴾
﴿ چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ☼ هلیدم جمله را تا وارهیدم ﴾
﴿ کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ☼ که چون آهو من ازوی میرمیدم ﴾
﴿ سر شاهان عالم ناصرالدین ☼ که از فرش بشادیها رسیدم ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ☼ چرا زمانه به بندد میان بازارم ﴾
﴿ مرا که کار بکار فلك نباشد و نیست ☼ همی چرا فلك افکند رخته در کارم ﴾

(مکر)

(مگر زنی کند این ورنه مردمی نکنند ٭ چنین چو دید که داده است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند ٭ فلك نترسد گو یی ز تیغ گفتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد ٭ که من بدانچه کنی بیش از ین سزاوارم)
(بدانجهة که ز در بار یار بستم بار ٭ بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم)
(از آن در آمدم ایدر گسسته بندمهار ٭ که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بریاری چو گل گریختهام ٭ سزد که رنج فراوان رسد ز هر خارم)
(کسی بباید م ایدون که بازجای برد ٭ بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری ازز بر باریار عزیز ٭ همی گریختم و کردند خارها بارم)
(بپشت بار من از یار غیر عشق نبود ٭ فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر ٭ که تا بدینها گردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب ٭ که بو که گردد از ین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بار نامه طوماری است ٭ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش ٭ که من بجان و دل او را به پشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای ٭ نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(به عشقم اندرا گر بود بود آرامی ٭ اگر چه خاك بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خوبرویی بود ٭ وگر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه ٭ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نگارمانی بود این کتاب من مانا ٭ که خواستند همه مردمان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم ٭ که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست ٭ دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم)
(مگر خدای ز بختم همی کشد کیفر ٭ که من ز بخت و از ان هر سه یار بیزارم)

منتخب از تنك شكر

(آنماه زبس میگفت من تنك شكر دارم ٭ وز تنك شكر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شكر کردم ٭ بشنیده و خشمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو از ان کردم تا ناز کند کمتر ٭ زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش ٭ آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش راهم چیز دگری آرم ٭ من مرد هنرمندم صد گونه هنر دارم)

﴿ درجامه اگر پنهان گلبرك تری دارد ☼ من نیز درین نامه صدمشك تتر دارم ﴾
﴿ درسینه اگر گوید دو صرهٔ سیم هست ☼ من نیز بجیب اندر صد بدرهٔ زر دارم ﴾
﴿ درآید و میگوید امروز منم سلطان ☼ کز لشکر نیکویی صد گونه حشر دارم ﴾
﴿ من نیز همی گویم کز فرشه ایران ☼ بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم ﴾
﴿ شاهی ملکی میری کورا فلك دولت ☼ گوید که من ازفرش صد شمس وقمردارم ﴾

﴿ منتخب ازکتاب تنك شکر ﴾

﴿ آمده ام که از لبت قندبرم شکر برم ☼ نامده ام که ازتومن قصه برم خبر برم ﴾
﴿ نامده ام که جان وسر پیشکشت کنم زدل ☼ ورنه پذیری آن زمن پیش کس دکر برم ﴾
﴿ آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم ☼ آمده ام که سرنهم نامده ام که سر برم ﴾
﴿ عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ☼ گو برود سرم که من عهدلبت بسر برم ﴾
﴿ نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بندکی ☼ نامده ام که از خطت نامه بمشك تربرم ﴾
﴿ باغ توی وگل توی چرخ توی قمر توی ☼ پیش توکی سزد که من نام کل و قمربرم ﴾
﴿ لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو ☼ امن تو وفراغ تو من زتوکر و فربرم ﴾
﴿ بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ☼ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم ﴾
﴿ درج درر دهم تراتنك شکر دهم ترا ☼ گربگذاری ازلبت دربرم وشکر برم ﴾
﴿ بوی بهی بود ترارنك بهی بود مرا ☼ آن بده و بگیراین تا زتودرد سر برم ﴾

﴿ وهم از تنك شکر است ﴾

﴿ هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم ☼ سر زلف او گرفتم بلبش دولب نهادم ﴾
﴿ گرهی زدم بمویش نه نشان عهدوزان پس ☼ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم ﴾
﴿ زدوچشم عجزچشمی بجمال اوگشودم ☼ زسر نیازوزاری بدوپای او فتادم ﴾
﴿ بجسارت وفضولی برسینه اش نشستم ☼ چوغلام وبندکان هم بدرش برایستادم ﴾
﴿ ززمانه بود دادم چومه زمانه بوداو ☼ بغرامت زمانه ز لبش بداد دادم ﴾
﴿ بلب اررسید جانم زغم فراقش آخر ☼ بلبش لبی نهادم بنکرچه اوستادم ﴾
﴿ نه غریب ونه کدایم نه فقیر و بینوایم ☼ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم ﴾

﴿ ونیز از تنك شکر است ﴾

﴿ آمده ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ☼ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم ﴾
﴿ وعده مده که میدهم از که بوسه ات خبر ☼ آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم ﴾

﴿ كر ندهی ز زلف ولب بوسه و مشك تر مرا ❊ باز ستانم از تو دل پیش کسی دکر برم ﴾
﴿ من بتو جان و دل از ان داده بدم که در عوض ❊ مشك سياه تبتی بوسهٔ چون شکر برم ﴾
﴿ این ندهی و آن و هم دست بغمزه میزنی ❊ پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم ﴾
﴿ ما و تو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ❊ چون تو بسر نمیبری من ز چه رو بسر برم ﴾
﴿ ای قمر و کل رهی ناز مکن جفا مکن ❊ ورنه شکایت تورا پیش کل و قمر برم ﴾
﴿ باده بنوش و مست شو قهر مکن بخواب رو ❊ تا ز سر و میان تو من کله و کمر برم ﴾
﴿ نه کمر و کلاه بس زاندو لب و دو زلف تو ❊ شکر و مشکی ارنشد اول شب سحر برم ﴾
﴿ تا نبرم نمیروم آخر قصه است این ❊ خویش بخواب کن که من از صدفت کهر برم ﴾

﴿ وله ايضاً ﴾

﴿ عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم ❊ آن را تو شکستی و من این رانشکستم ﴾
﴿ صدبار تو خستی دل من لیك من آن لب ❊ بسیار ببوسیدم و یکبار نخستم ﴾
﴿ تو یار جفا کاری و من یار وفادار ❊ زیرا تو بریدی ز من و من بتو بستم ﴾
﴿ بر من نرود عیب چو عهدم بلب تست ❊ گر باده گسارم من و کر باده پرستم ﴾
﴿ آنجام که من از لب لعل تو کشیدم ❊ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم ﴾
﴿ هوشم شد و جمع است بدل هر غم از یراك ❊ بر زلف تو و چشم تو آشفته و مستم ﴾
﴿ بر من چه همی غمزه ات از چشم زند تیر ❊ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم ﴾
﴿ پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم ❊ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم ﴾
﴿ چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است ❊ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ از مشك فروهشته پی بردن دل دام ❊ در دام نهاده بدل دانه دو بادام ﴾
﴿ نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید ❊ نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام ﴾
﴿ آرام دلم بردو دل آرام من است او ❊ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام ﴾
﴿ درمان من آنجاست که زانجاست مرا درد ❊ آرام دل آنجاست که از دل برد آرام ﴾
﴿ با آن همه رمهاش که هست از من بیدل ❊ اورا ز چه کردند دل آرام همی نام ﴾
﴿ ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او ❊ کا هوی رمان راهم خود نام شد آرام ﴾
﴿ ماه از رخ او وام کرفته است همی نور ❊ لعل از لب او رنك کرفته است همی وام ﴾
﴿ کر جام بکف کیرد بی باده ز رویش ❊ صد کونه کل و مستی بار آورد انجام ﴾

(ورقصهٔ یوسف نکند عارضش از رمز ❊ زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وببالا و بر فتار ❊ چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت و بلب داشت می ناب ❊ کی سرو روان کشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کرندهد زان لب شیرین ❊ باخسرو ایام کنم ز وکله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت ❊ ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه گانه

(دوتیغ دارد ابروش هردو دسته بهم ❊ بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای ❊ یکی علامت خوبی زبرك شاسپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق ❊ سی ودو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دوآهو ❊ سیاه ساق وسرین وسپیدپشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا ❊ همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان ❊ وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست ❊ کسی زمشك بکافور برزداست رقم)
(براهش اندردیدم روان بحشمت ماه ❊ توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرندوبرش پرنیان خرد پنداشت ❊ بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی ❊ چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند ❊ زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی وبهشت داده بدو ❊ هرآنچه داشته رنك ونکاروزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه گیتی ❊ وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون ❊ شکفته لاله رنکینش زیر اسیر غم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس ❊ بهر زمین گذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك ❊ زدیده باید کردنش جایگاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسار تو کنجی است زسیم ❊ بینم ازدوروبدان دست نیارم از بیم)
(گرتهی دست غم سیم خورد نیست عجب ❊ که فقیرانراغم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیارم رساند ❊ لب ما شاد کن ایماه بدان در یتیم)
(نی بنا گوش ترادر نتوان کفت که هست ❊ زلف توشست وبنا گوش توچون ماهی شیم)

﴿ ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه ٭ یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم ﴾
﴿ من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام ٭ که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم ﴾
﴿ ور بدان سیم همی نازکنی ناز مکن ٭ که بسیم و بزر نازیدن عیبی است عظیم ﴾
﴿ منهم از عشق تو از روی روم زرسازم ٭ من بزر نازم اگر نازش تو هست بسیم ﴾
﴿ تو هنوز ای بت خردی و ندانی بد و نیك ٭ من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم ﴾
﴿ ناز کمتر کن و پیش آی و قدح گیر و بنوش ٭ خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم ﴾
﴿ تو بشاگردی من فخر کن و غره مشو ٭ سامری کردچه داند بر اعجاز کلیم ﴾
﴿ گر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل ٭ من با نگشت ززلف تو نویسم صد جیم ﴾
﴿ ور تو از روی بت آرای شدی آذروار ٭ من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم ﴾
﴿ تو بهر هفت همی روی بیارایی و من ٭ به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم ﴾
﴿ خسرو مشرق شاه ملکان عم ملك ٭ که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ به شستم آمده در شصت به ز ماهی شیم ٭ مهی که روش بهشت است و هر دو لب تسنیم ﴾
﴿ دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی ٭ رخش فرشته و مویش بسان دیو رجیم ﴾
﴿ دو زلف چوگان بازش بلای گوی دلست ٭ دو لعل شکر بیزش شفای جان سقیم ﴾
﴿ ز روی زنده همی مرده میکند بفراق ٭ ز موی مرده همی زنده میکند به نسیم ﴾
﴿ گهی نماید اعجاز عیسوی بدو لب ٭ گهی نماید از زلف معجزات کلیم ﴾
﴿ چو لب بهم نهد او بر مثال میمی هست ٭ که دالها کند از پشت عاشقان زان میم ﴾
﴿ هم اینچنین ز سر زلف جیمها دارد ٭ که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم ﴾
﴿ بزر و سیم به نخرید میم و جیم کسی ٭ بمیم و جیمش من زر همی فشانم و سیم ﴾
﴿ نه سیم و زر که به تسلیم جان اگر گوید ٭ بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم ﴾
﴿ ندامتی که من از عمر در جهان دارم ٭ هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم ﴾
﴿ کنون بهجده است او و من بشصت و یکم ٭ ازانکه او شود از من ملول دارم بیم ﴾
﴿ چرا که صحبت پیر و جوان نیاید راست ٭ کجا جوان بود از پیر در عذاب الیم ﴾
﴿ اگرچه پیر چو در صحبت جوان افتد ٭ چنان بود که گنهکار در بهشت نعیم ﴾
﴿ امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد ٭ که این شگفت نباشد ز کردگار کریم ﴾
﴿ که بعد شصت و یك از وصل دوست شیبانی ٭ جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم ﴾

﴿ وصال دوست جوانم کند و کر نکنند ❊ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❊ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم ﴾

ولە ایضاً

﴿ یك ایدون بیامی کسار ان شویم ❊ زمشکوی تا جو بیاران شویم ﴾
﴿ گه از سایهٔ شاخ بر شخ رویم ❊ گه از شخ سوی شاخساران شویم ﴾
﴿ پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❊ ابر اسب شادی سواران شویم ﴾
﴿ لب رود جو یم و آواز رود ❊ ابا چنك و نی می گساران شویم ﴾
﴿ چونا کام گیتی بباید گذشت ❊ یك ایدون بمی کامکاران شویم ﴾
﴿ چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❊ همان به که ما باده خواران شویم ﴾
﴿ نه مان شهر پاینده ماند نه یار ❊ اگر خود همه شهریاران شویم ﴾
﴿ قضا ناوك رستم است ار چه ما ❊ چو رویین تن اسفندیار ان شویم ﴾
﴿ چرا روز باید بانده گذاشت ❊ بجام می انده گذاران شویم ﴾
﴿ سپس مدح شاه مظفر کنیم ❊ به نعتش همه غمکساران شویم ﴾
﴿ ولیعهد سلطان که مارا سزد ❊ که بر جودش امیدواران شویم ﴾

و نیز از کتاب فتح و ظفر است

﴿ نه جز بلا و محن بود بهره در حضرم ❊ نه غیر انده و غم بود حاصل از سفرم ﴾
﴿ نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❊ نه کاه پیری هست از زمانه جز که شرم ﴾
﴿ نه هیچ مائدهٔ داد حکمت و فضلم ❊ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم ﴾
﴿ نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❊ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم ﴾
﴿ نه از لآلی مکنون کشایشی دیدم ❊ نه هیچ رنج زدل برد کنج پر گهرم ﴾
﴿ نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❊ رسولی آمد و آورد هیچ خشك و ترم ﴾
﴿ نه نیز سودی بردم ز زبدة الآثار ❊ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم ﴾
﴿ نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه ❊ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم ﴾
﴿ نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر ❊ گرفت هیچ درین کنج از و اخبرم ﴾
﴿ نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❊ که پیش ازین نشود تافته دل و جگرم ﴾
﴿ کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❊ کتاب فتح و ظفر بر مراد دل ظفرم ﴾

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ❊ براه بندکی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ❊ که هم زفضل من آگه بودهم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش ازینش بمن ❊ یکی نظر بُدوهست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك کشتم کار ❊ که شرح آن همه ثبت اوفتاده درسیرم)
(همان عطا که ازوبر بمن بطوس رسید ❊ چوطاوس است نکارین هنوزبال وپرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ❊ که این دوپند بکوش اندر است ازپدرم)
(که کفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ❊ و باز هرکه بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند بامن از هردر ❊ که از بد یشان بی خانمان ودربدرم)
(کذشته کان را کیفر کشیدا یزد و من ❊ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینکرم)
(زماندکان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ❊ وکرنه بینم من بیند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ❊ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ❊ و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
(درشادی شکار پی صید شیر نر ❊ مانند شیر نرز پی صید آهوم)
(ورپهلوی مرا بشکافند در مصاف ❊ صد مرد رزمجوی بر آید زپهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضلم بیند تنسخی ❊ ناخوانده سطری از آن خواندار سطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ❊ زانروکه درگذر گه اقبال از آنسوم)
(اقبال وبخت باید فضل و هنر چه سود ❊ گوبخت باش وباش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ❊ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بمر ز بانی کیتی نبود شاد ❊ وامروز بین که شادبدین خاك مَرْزُوَم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ❊ زین سپس اندر ز مانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ❊ چندان دارم که پشت کرده کانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ❊ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چومرد شودپیر ❊ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(کنج قناعت که بهترازهمه کنجی است ❊ هشته وازحرص رنجه گشته روانم)
(وانکه به بیند مراگمان برد ایدون ❊ بر در دونان دوان برای دو نانم)

﴿ نی بخدا من باضطرار درین ملك ٭ آمدم وراه باز کشت ندانم ﴾
﴿ گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ٭ تا که به پیری بود امید همانم ﴾
﴿ من بلب جوی ومرزونان جوخویش ٭ راست تو گفتی که شهریار جهانم ﴾
﴿ وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ٭ پیش من آرند سر به پیش ونوانم ﴾
﴿ غم خورم و نان غم فزایان هرگز ٭ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم ﴾
﴿ و رنه حکیمم شنیده ام ز حکیمان ٭ پندو همان پندهاست دردل وجانم ﴾
﴿ گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ٭ هیچ بدل در ز غم نبود نشانم ﴾
﴿ او بطواف سرای حق و من ایدر ٭ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم ﴾
﴿ قدر من ایدر کسی نداند آری ٭ کاینان چون آهنند و من زرکانم ﴾
﴿ کاش که باعزم من زمانه شود یار ٭ تاخود از ایدر بشهرکاش کشانم ﴾
﴿ بازبدان کوشه های فقر وقناعت ٭ خویش ملك وار بر به تخت نشانم ﴾
﴿ سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ٭ جویم و بر دولت آستین بفشانم ﴾
﴿ دولت گیتی که آن بجز دوولت نیست ٭ گر بدو نانم کسی دهد نستانم ﴾
﴿ خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ٭ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم ﴾
﴿ من بنمانم ولی بماند برجای ٭ این سخنان فصیح عذب روانم ﴾
﴿ جز سخن آری زکس بجای نماند ٭ من بروم وین سخن بجای بمانم ﴾
﴿ نیز بماند همیشه نام کسی کو ٭ در سخن آید به نیکو یی بزبانم ﴾
﴿ دفتر شعر من ار ملوك به بینند ٭ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم ﴾
﴿ رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ٭ بسته بد و باز رستم از همکانم ﴾
﴿ ویدون گر او بمکه است و من ایدر ٭ در کنف ظل شه بامن وامانم ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ٭ انکه یقین کرد هرچه بود کمانم ﴾

منتخب از کتاب زبدة الآثار

﴿ ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ٭ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم ﴾
﴿ آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ٭ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم ﴾
﴿ خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ٭ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم ﴾
﴿ وانکه دعاش گوکه دعا میکند بشاه ٭ چون رود آب رود باهنك زیر و بم ﴾
﴿ زینگونه کارخیرکه کرد است رای او ٭ از رحم بر رعیت واز ظلم بردرم ﴾

﴿ آری ﴾

﴿ آری شهی که زرودرم خوار میکند * اینگونه کار و بهتر ازین کرده نیز هم ﴾
﴿ ازروزکار کاوس وافر اسباب بود * این راه مایهٔ غم شاهان محتشم ﴾
﴿ شاه جهان بفرهٔشاهنشهی خویش * برداشت ازره دل خلق این بلا وغم ﴾
﴿راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت * امروز خیل خیل دروی چو حشم ﴾
﴿می خوش بودبویژه در اینجا بیاد شاه *وانکه چوروی وموی تونیکو برنك وشم ﴾
﴿ بکذشته شادمانه زچهها وخوش چمان * بر مرغزارهای دل انکیز چون ارم ﴾
﴿ امروزاگرنه می دهی ای بت زدست تو * فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم ﴾
﴿کای شه که یادکارجم استی بفروبخت * مه روی من نداد بمن یادکار جم ﴾
﴿ تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر * وانکه سه بوسه خواهم ازو نه فزون نه کم ﴾
﴿ بی می من ازتودست ندارم بیار جام * امروز اگر نه امشب اگرنه بصبحدم ﴾
﴿گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو * کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم ﴾
﴿ توشاه عادلی مپسند این ستم بمن * زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم ﴾
﴿راه هزار چم بتوایشاه گشت راست * کج میرود هنوز بمن راه این صنم ﴾
﴿ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه * گربشنود که تو بکجی می نهی قدم ﴾
﴿ دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا * وانکه خورد بخاك كف پای خود قسم ﴾
﴿کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان * زین خواجکان درگه ومیران محترم ﴾
﴿ کو پیش بودبنده کنون بنده ترشداست * ازبس کشیده درغم درکاه ما الم ﴾
﴿ شیبانی ارزهم نکشاید دودست او * آن دستها کشاد نیارد کسی زهم ﴾
﴿چون دست بسته ایصنم افتی بدست من * هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم ﴾

﴿ ونیز اززبدة الآثار است ﴾

﴿ خسرو بفرخی بکذشت از هزار چم * برشادی کذشتن شاه ای صنم بچم ﴾
﴿ یکدست جام باده ویکدست زلف چنك * مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم ﴾
﴿وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود * یکسر دعای دولت شاهنشه عجم ﴾
﴿ چونانکه رنکها همه برطرف سنکها * برشه دعا کنند بشام و بصبحدم ﴾
﴿شاه جهان چوجم سوی مازندران رود * ای ما هروی خیز وبده یادکارجم ﴾
﴿چالوس رود رود بکاراست وجام می * کزکوه وبحرخواست زهرسوی بادودم ﴾
﴿ زین باد هردرخت شودتازه وجوان * وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم ﴾

﴿ بنگر که آهو ان ترمند از سپاه‌شاه ※ ای آهووك زمن تو چرایی همی‌برم ﴾
﴿ کم‌رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ※ از جود شاه همت زرآرم همت درم ﴾
﴿ برحسن خود مبال وبمن‌نازکم فروش ※ کز فرشاه ناز کسی من نمی خرم ﴾
﴿ پیش آرجام ومی ده واین روزکار نیك ※ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم ﴾
﴿ هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ※ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم ﴾
﴿ آثار آن زطرف رخت بردمیده است ※ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم ﴾
﴿ یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ※ کاخرشب خطت بزندبر سپیده دم ﴾
﴿ امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ※ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم ﴾
﴿ چاوس‌رودآب‌برودواندرون روان ※ بربانك كوس شاه زند رود دم بدم ﴾
﴿ وزکوس‌شاه بانك‌برآمد که می خورد ※ برپادشاه هرکه عزیز است ومحترم ﴾
﴿ وانکوبباده دست‌رسش نیست کوبیا ※ نزدیك شاه تا کندت زود محتشم ﴾
﴿ زرودرم دهدکه‌می‌آریدوچنك‌ورود ※ وزدل برون برید همه انده والم ﴾
﴿ کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ※ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم ﴾
﴿ ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ※ وانان که میزنید بدرکاه او قلم ﴾
﴿ شادی‌کنید وپای‌بکوبید ومی خورید ※ وان زروسیمها بفشانید برخدم ﴾
﴿ تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ※ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم ﴾
﴿ شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ※ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ لب رود و لب یار ولب جام ※ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام ﴾
﴿ خروش آب رود ونغمهٔ رود ※ می کلرنك ومعشوق کل اندام ﴾
﴿ چه‌باید کرد ایدون خورد باید ※ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام ﴾
﴿ سرشاهان عالم ناصر الدین ※ که فیروزش‌بود آغازو انجام ﴾
﴿ چوبرتخت‌است‌گویی‌هست‌جشید ٭ چوبراسب‌است‌گویی‌هست‌بهرام ﴾
﴿ گه ازصحرا کشد لشکر بالبرز ※ که از البرز زی دریاز ندکام ﴾
﴿ بهرگامی ازوماند است اثرها ※ که‌نزکاوس‌ماند است‌آن‌نه‌ازسام ﴾
﴿ یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ※ الاای ماهر و سرو دلارام ﴾
﴿ که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ‌وخم‌بود ٭ بلای جان انسان و دد و دام ﴾

(بهر)

﴿ بهر گامی ملك کرداست کاری ☼ که ماند تاقیامت زو همی نام ﴾
﴿ بدهمی تا بمستی ما بخوانیم ☼ ثنای شاه خود ازشام تا بام ﴾
﴿ هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم ☼ درود و شکر شه راتا گه شام ﴾
﴿ خنك مازندران و مردم او ☼ که خسرو کردشان شیرین چنین کام ﴾
﴿ بدین راهی که بگذشتن ازو بود ☼ چو بگذشتن زکام مار وضرغام ﴾
﴿ کنون بارقص و شادی میخرامند ☼ چو مرغ و آهوی بررسته ازدام ﴾
﴿ گرازان هر کنارش می گرازند ☼ ز عدل شاه بامردم شده رام ﴾
﴿ گوزنان هرسو ئیش اندرخرامش ☼ زخوبان کرده طنازی همی وام ﴾
﴿ پلنکانش سوی رنکان فرستند ☼ زمهر ودوستی صدکونه پیغام ﴾
تذروان صلح باباران وزین روی ☼ چمان گرد چنهاخوش بآرام ﴾
﴿ ملك درمرکب خود میخرامد ☼ چنان چون درسپهر خودمه تام ﴾
﴿ دوان درظل چترش نصرت وفتح ☼ سپهر از سم شبدیزش سیه فام ﴾
﴿ بماند جاودان نامش بگیتی ☼ سپس کاندر بهشتش جا یفرجام ﴾
﴿ هم از بو نصر شیبانی بماناد ☼ ثنایش درجهان گرپخته گرخام ﴾
﴿ بچاپلوسش بعجز و چاپلوسی ☼ بخواند مدح اوبرخاص وبرعام ﴾
﴿ بسی مازند رانی نغمه سازد ☼ زفرآب ر و د و آتش جام ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ مازلف یاردیده و زنار بسته ایم ☼ دل‌در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم ﴾
﴿ تادیده‌ایم چشم ولب وزلف کافرش ☼ زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم ﴾
﴿ مازانکه‌مان فروخت بریدیم دل زمهر ☼ بر انکه گشته است خریدار بسته ایم ﴾
﴿ ازخلق رسته ایم وبدو بسته‌ایم دل ☼ از دشمنان بریده و بایار بسته ایم ﴾
﴿ بایاددوست سرخوش ودردست جام می ☼ مستانه دربروی زهشیار بسته ایم ﴾
﴿ خلقی بارزوی خم وخمر میدوند ☼ مادل زخم بریده بخمار بسته ایم ﴾
﴿ مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما ☼ دکان بباد داده وبازار بسته ایم ﴾
﴿ عیداست ومردمان سوی کلزار میروند ☼ مادر بروی خویش زکلزار بسته ایم ﴾
﴿ وین دل بزلف صاحب جمع ملك مکوی ☼ بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم ﴾
﴿ دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ماست ☼ مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم ﴾

﴿ بونصروار کنده دل از شهر و شهریار ❊ در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ کدام باده بماداد کان ننوشیدیم ❊ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم ﴾
﴿ هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ❊ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم ﴾
﴿ برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ❊ بر آتش غم اودیك وار جوشیدیم ﴾
﴿ ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ❊ اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم ﴾
﴿ عجب که هیچ کل از باغ وصل او نشکفت ❊ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم ﴾
﴿ چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش ❊ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم ﴾
﴿ چو بانك و ناله و فریاد هیچ سود نداد ❊ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم ﴾
﴿ نبود دانش مارا بری خریداری ❊ بیك کرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم ﴾
﴿ بگو بصاحب جمع اینکه نوشباد بگوی ❊ که ما بیاد توجامی ز فقر نوشیدیم ﴾
﴿ چه رازها که بما گفته بود شیبانی ❊ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ زروزی که بازلفت افتادکارم ❊ سیه گشت و شوریده شد روزکارم ﴾
﴿ امید من از جمله عالم بریدی ❊ چو کردی بمهر خود امید وارم ﴾
﴿ قرارم ببردی و صبرم ولیکن ❊ بعشق تو من ثابت و بر قرارم ﴾
﴿ من و تو بهم هردو بستیم عهدی ❊ توبشکستی آنراو من استوارم ﴾
﴿ بدان وعده های نکارین که دادی ❊ بر آوردی از جان و از دل دمارم ﴾
﴿ مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ❊ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم ﴾
﴿ درین شهریاری نجستم من از کس ❊ که تو شاه من بودی و شهریارم ﴾
﴿ نبود این خوی شاهی و شهریاری ❊ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم ﴾
﴿ وگر خود بجرم همی آزمودی ❊ که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم ﴾
﴿ نکو کردی این آزمایش ولیکن ❊ بسی کرده هجر تورنجور و زارم ﴾
﴿ نماندستم ایدون ز بس ضعف و سستی ❊ نه جای قرار و نه پای فرارم ﴾
﴿ چگویی جواب کسی کو به بیند ❊ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم ﴾
﴿ بگردان خوی خویش با کس مگو من ❊ امین در شاه و دستور بارم ﴾
﴿ توخورشید قدسی و زیبدکه گویی ❊ بروح القدس می سزد افتخارم ﴾

﴿ دم قدسی خويش درکار من کن ❊ عـزيزا از ين بيـش مپسـند خارم ﴾

منتخب ازجواهر مخزون

﴿ درزلف نهان کردی آنعارض خرم ❊ تاکار جهان گشت چوزلفت همه درهم ﴾
﴿ ازفتنه فرو ننشست آنکوشهٔ چشمت ❊ تا خاست بسـافتنه زهر گوشـه دمادم ﴾
﴿ باری برو آن زلف مشوران وبياسای ❊ تا بو که بيـاسـايد ازين شـورش عالم ﴾
﴿ بس آدميانرا که دل ازفتنه تهی بود ❊ وامروز پر از فتنه شـد ای فتنهٔ آدم ﴾
﴿ وربس غم ازين پس نبود رامش وشادی ❊ ای ر و ی تو آرامش بيچـاره مغتم ﴾
﴿ شو گوش سوی کوس فرادارکه زين پس ❊ نه زير کنـد زاری نه ناله کند بم ﴾
﴿ کاه غو کوس آمد وناليدن شـيپور ❊ کز مرك پدر پور بنـالد همـه درغم ﴾
﴿ رويينه خم آوازبر آورده زهر سوی ❊ کامسـال بسـا پشـت که ازتيغ شود خم ﴾
﴿ بس خانهٔ ماتم که شود منزل شـادی ❊ بس منزل شـادی که شود خانهٔ ماتم ﴾
﴿ روازدم رويينه خم انديشه مکن هيچ ❊ کاين خم شده پشت ازغم عشقت نزندم ﴾
﴿ من دم نزنم ترسم کز چشم تو بينـد ❊ اين فتـنهٔ عالمرا سلطـان معـظم ﴾
﴿ بو نصر محمـد ملك عالم عادل ❊ کا قبـال وظفر هردو بدو گشت مسلم ﴾
﴿ امروز زشـاهان مقدم بهمه چيز ❊ شـاه اسـت بصد مرتبـه پيدا ومقدم ﴾
﴿ بر مملکت فارس سزاوار ترازسـام ❊ برسلطنت کيتی شـايسته تر از جم ﴾
﴿ هرچان کند امروز باآب سر شمشير ❊ جمشـيد نکـرد آن بخم حـلقهٔ خاتم ﴾
﴿ بر روبه اگر گرد سپـاهش بنشيند ❊ طعمه نکنـد هيچ مگر سـينهٔ ضـيغم ﴾
﴿ بينـا شود ار ديدن اوخواهد اعمی ❊ گويا شـود ار مدحت اوگويد ابکم ﴾
﴿ ادهم شود ازشيههٔ شبديزش اشقر ❊ اشقر شود از ضربت شمشـيرش ادهم ﴾
﴿ رنجور قضـا دربرا وگير د صحت ❊ مجروح نيـاز از کف او يابد مرهم ﴾
﴿ تاباد جهـان بادجهاندار وجهـانکير ❊ واندر بر ايزد بهـمه کـار مکرم ﴾
﴿ برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ❊ برحاسـد اونوش گزاينـده تراز سم ﴾
﴿ از بهـر تن دشمن اوآينه سـندان ❊ د ر ز ير پی ما د ح او خا ر ا بير م ﴾

منتخب از کتاب تنك شكر

﴿ اكر ازكمان ابرو بزنی بغمـزه تيرم ❊ بحيـات جاودانی رسم و ديكر نميـرم ﴾
﴿ بزننـد پنجنـوبت بدرم بكامرانی ❊ اكر ازلب تويك بوسـه بكام دل بكيرم ﴾

﴿ عجب است اکر که بامن ببری بسر وفارا ❊ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم ﴾
﴿ زره کرم سزد کر بپزیریم ازیرا ❊ تو شهی ومن غلامم توغنی ومن فقیرم ﴾
﴿همه شب بسان طفلان کنم آه ونالهازان ❊ که سحر که ازدوپستان بدهی برحم شیرم﴾
﴿لب خوددریغ ازلب مکن ومهل که ناگه ❊ برود زتشنکی جان بکنار آب کیرم ﴾
﴿چودرون جان ودل نیست جزازتوهیچ چیزی ❊ عجب است اکرنداری خبرازدل وضمیرم﴾
توبهی زشاخ طوبی بهی وبهشت رضوان ❊ اکرم دهند بی توبخدانمی پذیرم ﴾

﴿ ونیز ازتنك شکر است ﴾

﴿ ای روت کل ولعل ومی آمیخته درهم ❊ آمیخته بر برك کلت شاخ سپر غم ﴾
﴿ بر نرکس فتان تو جانهاشده مفتون ❊ برسنبل مفتول تودلهاشده مد غم ﴾
﴿ بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ❊ وصل توبهشت استوفراق توجهنم ﴾
﴿ کویت بحرم ماندو مشکوت بمیقات ❊ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم ﴾
﴿ کر غمزهٔ غماز تو برجان بزند نیش ❊ آن طرهٔ طرار تو ازدل ببرد غم ﴾
﴿ کوئی لب جان بخش تودارد دم عیسی ❊ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم ﴾
﴿ برآتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ❊ زیرا که تف عشق تونکذاشت درونم ﴾
﴿ ابروی توگرعاشق چشم تو چومن نیست ❊ درپشت من واوزچه افتاده چنین خم﴾
﴿ شیبانی اکر شیر شدی عشق نترسید ❊ کر آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم ﴾

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

﴿ هم درج درر دارم هم کنج کهر دارم ❊ هم تنك شکر دارم هم فتح وظفردارم﴾
﴿وافزونتر ازینهانیزدارم بجهان صد چیز ❊ پرویزم ودردهلیزصدکونه حشردارم ﴾
﴿سرفلکی دانم رازملکی دانم ❊ زانجاکه خبرنبودصدکونه خبردارم ﴾
﴿ در رفتن ودرکفتن چیز دکر ستم من ❊ رفتار دکردانم کفتار دکر دارم ﴾
﴿ کرتیر زند دلبر دلواهد فش سازم ❊ ورتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم ﴾
﴿ نه سیم ونه زرجویم نه زاب وزنان کویم ❊ باآنکه نه آب ونان نه سیم ونه زردارم﴾
﴿ پیرانه سرازعشقش دستارجوانی را ❊ بافر طرازی خوش بربسته بسر دارم ﴾

﴿ منتخب ازکتاب کنج کهر ﴾

﴿ در برافشاندم وکنج کهری آوردم ❊ کنجها بردم و تنك شکری آوردم ﴾
﴿درج وکنج من اگرچندبسی خوب شدند ❊ هم از انها بسخن خوبتری آوردم ﴾

(من)

(من هنر مندم و کریك هنرم سود نداد ❊ هنری تازه برنك دکری آوردم)
(وزپی موکب شاه ارچه بسی بردم رنج ❊ شاد از انم که مبارك اثری آوردم)
(پس چو کفتند مرا مدح ولیعهد بگوی ❊ چون مظفر بد فتح وظفری آوردم)
(کامران بود ملك را پسری بر نامش ❊ نه مطول سخن مختصری آوردم)
(هم کتابی دکرم هست که پیغام وحوش ❊ بمثل سوی در شیر نری آوردم)
(هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را ❊ به نثار پسران و پدری آوردم)
(هم کتبهای دگر دارم اکر باز کنی ❊ کوئی ازچین وختن مشك تری آوردم)
(اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر ❊ وزمنا قبشان رمز و خبری آوردم)
(یوسف بن حسن آنکاه که بر صدر نبود ❊ بر او مژدهٔ کلك وکمری آوردم)
(اوندانست ولی من بهر یوسف مصر ❊ بعزیزی خبر از ناموری آوردم)

منتخب از تنك شکر

(هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم ❊ که ازان شکر بهر جا شکری است تنك دارم)
(همه مردمان بلبهابه نیازو صلح وبنکر ❊ من ازین شکر بلبها سر ناز وجنك دارم)
(بکفهٔ شکر فروشی اگرش نهم تو کوئی ❊ که زبس کرانی آنرا بمیانه سنك دارم)
(چو ببوی وطعم ورنکش نکری کمان بری تو ❊ که بهر نکار فرخار وبت فرنك دارم)
(بر مرد مان دانا بنکر که زین شکرها ❊ چه جمال وقدر ومقدار وچه فرو هنك دارم)
(ز گهی که این شکرها بهنر سرشته کردم ❊ بر مردم هنر مند بس آب ورنك دارم)
(بمصاف حکمت ازاین شکر به تنك کوئی ❊ دو هزار اسب دانش همه زیر تنك دارم)
(چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد ❊ چه غم ار نه اسب کلکون ونه زرد خنك دارم)
(نروم مگر بر آن ره که روند آل احمد ❊ که من این نصیحت ازصافرو کلنك دارم)
(سزدار زمن خسیسان برمند همچو خوکان ❊ که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم)
(چه کمان برد حسودم که ازین همه شکرها ❊ که بر آید از ضمیرم چه غم از شرنك دارم)

وله ایضاً

(من علوم عشقبازی را بمهد آموختم ❊ هم بطفلی مهرمه رویان بجان اندوختم)
(برسرم کرسایهٔ از سرو بالائی فتاد ❊ تا بماند بر سرم آنسایه رابر دوختم)
(دیده ازسنك ودل از پولاد کردم شصت سال ❊ آخر این درآب غرق آن یك باآتش سوختم)
(هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید ❊ بسکه ازوصل بتان شمع اندر وافروختم)

﴿ خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادکار ❋ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفر وختم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ چو نظم کاست همی قدر ونثر مقدارم ❋ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم ﴾
﴿ چو از لآلی مکنون مرانیامد سود ❋ نه نیز درج در رکرد چارهٔ کارم ﴾
﴿ بدین که کنج گهر هست هم کمان نکنم ❋ که گرم گردد درنزد شاه بازارم ﴾
﴿ مگر به تنك شکر کام من شود شیرین ❋ که جز بهزل نکردد کسی خریدارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ ای چو مریم عارضت زیبا بیا از من مرم ❋ ورمرا ترسا همیخواهی مترسسانم زغم ﴾
﴿ کروصالت رابدیر اندر یقین دارم شبی ❋ سوی دیر آیم بسر از کعبه و بیت الحرم ﴾
ورلبت جان جویداز من کی از و دارم دریغ ❋ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم ﴾
﴿ ورمرا گوئی مسیحاخوی و مریم جوی باش ❋ دم بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم ﴾
﴿ ورشبی لعل لبت مارابدم مهمان کند ❋ مابر انکیزیم هر جامردهٔ باشد بدم ﴾

ردیف النون

از اشعار متفرقه

﴿ خدمت خلق روزکار مکن ❋ خرد خویش خیره خوار مکن ﴾
﴿ دل بشهر و دیار و یار مبند ❋ هو س قرب شهر یار مکن ﴾
﴿ خانه نزدیك لان مور مبر ❋ جا در آرامکاه مار مکن ﴾
﴿ بر طریق هوای نفس مپوی ❋ جز بفرمان عقل کار مکن ﴾
﴿ رو بدرکاه دیو وهم منه ❋ پشت بر شرع کردکار مکن ﴾
﴿ ور بدست تواختیاری هست ❋ جزره فقر اختیار مکن ﴾

از نصایح منظومه

﴿ هرکه درداز طبیب داشت نهان ❋ یا که اظهار فاقه از یاران ﴾
﴿ ستمی کرده است برتن خویش ❋ که سر و جان او بود تاوان ﴾
﴿ ای که تو نیکخواه سلطانی ❋ رو نصیحت مپوش از سلطان ﴾
﴿ هم نگه دارخویش ازوکه توئی ❋ پنبه واو است آتش سوزان ﴾
﴿ وی که باشاه همسری جوئی ❋ خانهٔ خود براری از بنیان ﴾
﴿ وی که دندان مار میخواری ❋ مرك میجوئی از بن دندان ﴾

(وی که باشیر میزنی پهلو * پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی‌شه‌مشو کر نیست * در ترازوی دانشت نقصان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(من از این عالم با این فراخی * کر بجی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ارکویند بکزین * از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی * همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست‌مقصود * جزآن‌پیدای پنهان در دل وجان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بر خردخویش‌برجفانکنم من * خدمت هر دون و نا سزانکنم من)
(کربهلندم بکنج فقر و قناعت * آر ز و ی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم‌دونان زرنج کدائی * پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(هرکه جوید سری وسرداری * سر کذارد بپای در ویشان)
(بولایت کسی رسد که دهد * جان خود درولای در ویشان)
(سحرا گر چند اژدها کردد * نرهد از عصای در ویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای در ویشان)
(بس قفاها خوری اگرگوئی * بدی اندر قفای در ویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك * معنی هل اتای درو یشان)
(ره‌ازایشان‌بحق‌رودکه‌شداست * حق بخود رهنمای در ویشان)
(این همه عشق وشور شیبانی * نیست جز در هوای درویشان)

﴿ وله ایضا ﴾

(ای که هر روزطعنه‌ها داری * در قعود وقیام در ویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت واحتشام در ویشان)
(کر بود گوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام درو یشان)
(می‌وحدت‌نریخت‌دست‌خدای * بخدا جز بجام در ویشان)

﴿ شیر تسلیم هم نمی خوابد ☼ جز مکرر در کنام درویشان ﴾
﴿ سکهٔ پادشاهی دوجهان ☼ میزند حق بنام درویشان ﴾
﴿ هم بقرآن همی خورد سوگند ☼ ایزد از صبح وشام درویشان ﴾
﴿ برشهان فخر میکند بو نصر ☼ تا شد است اوغلام درویشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ یار پریشان وزلف یار پریشان ☼ شهر پریشان و شهر یار پریشان ﴾
﴿روز پریشانتر از شب است وشب از روز ☼ کوئی کشت است روزکار پریشان ﴾
﴿ خاطر مجموع کافیان درشاه ☼ هست تو گوئی چو زلف یار پریشان ﴾
﴿ کار زمانه چو کشت درهم وبرهم ☼ مردم کار ند کاه کار پریشان ﴾
﴿ هست پریشانی جهان همه ازجبر ☼ نیست کس از روی اختیار پریشان ﴾
﴿ کار خلایق باضطرار کشید است ☼ مانده دل جمله ز اضطرار پریشان ﴾
﴿ بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت ☼ شاه نشسته به تخت بار پریشان ﴾
﴿ هست پریشانتر از همه دل بو نصر ☼ کش همه کار است ازان نکار پریشان ﴾
﴿ مرد خردمند کرد کار نگردد ☼ کار چو گردد زکرد کار پریشان ﴾
﴿ رفته برون ازمیان وجسته کناری ☼ کرچه بودهم درآن کنار پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد ☼ کار بماند بدینقرار پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باشد ازفریاد وداد آب وکل بنیاد من ☼ کاینجهان پر کشت ازداد من وبیداد من ﴾
﴿لیکن این فریاد وداد ایدر ندارد هیچ سود ☼ کاش جز این نیز چیزی یاد داد استاد من﴾
﴿ داد وفریادی دگر دارم که در درکاه شاه ☼ نه کسی فریاد من بنیوشد ونه داد من ﴾
﴿ایدریغ اینها که بنشاند است شاه ازبهر داد ☼ نه زداد بپرسیدند ونز فریاد من ﴾
﴿ ازره بیداد گر دادم ندادند این گروه ☼ عاقبت دادآفرین زینان بگیرد داد من ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ ایزد خوب آفرید منظر سلطان ☼ خوبتر از منظر است مخبر سلطان ﴾
﴿ منظر ومخبرش خوب وچشم بدآورد ☼ فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان ﴾
﴿کشور سلطان خراب ازآن است که دروی ☼ کُرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان ﴾
﴿ لشکر سلطان که نان وجامه ندارند ☼ فردا جنك آو رند بر در سلطان ﴾

﴿ ملك ﴾

﴿ ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ☼ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان ﴾
﴿ کر چه پیمبرش یار هست که باشد ☼ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان ﴾
﴿ لیکن راهی‌است زشت پیش وندانم ☼ کیست درین راه زشت رهبر سلطان ﴾
﴿ بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ☼ در صدف ملك در وکوهر سلطان ﴾
﴿ وای براین‌قوم تیره رای‌که کردند ☼ تیره چنین رای پاك انور سلطان ﴾
﴿ بردر سلطان بعبرت آی و نکه کن ☼ چند و زیر ایستاده بمعبر سلطان ﴾
﴿ لیکن از ینها یکی نه کان بتواند ☼ جمع کند کارهای ابتر سلطان ﴾
﴿ یا بتواند زکرد غم بزداید ☼ آینهٔ خاطر مکدر سلطان ﴾
﴿ باپشه باالله ار برابر هستند ☼ اینهمه پیلان در برابر سلطان ﴾
﴿ ترسم کز چنبرش بزور برآرند ☼ بخت اکر سر نهد بچنبر سلطان ﴾
﴿ لابد باید یکی و زیری کافی ☼ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان ﴾
﴿ کاربتدبیرورای‌خواجه‌شودراست ☼ نی همه تنها به تیغ یا زرسلطان ﴾
﴿ خواجه‌چوعودست‌ملك‌مجمرولابد ☼ عود بباید همی بمجمر سلطان ﴾
﴿ کرنبود عطر رای خواجه بکاهد ☼ روز وشب از دولت معطر سلطان ﴾
﴿ کارهم‌ازدخل‌وخرج راست‌نکردد ☼ خواجه اکر نیستی بد فتر سلطان ﴾
﴿ نور دهد این سخن کرش برساند ☼ ماهی درمجلس منور سلطان ﴾
﴿ هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ☼ نورفشاند همی‌چو منظر سلطان ﴾
﴿ خاصه سخنهای‌سعد خوب ابونصر ☼ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ☼ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان ﴾
﴿ لعنت حق برلجاج باد که‌کشت است ☼ کار درشاه از لجاج پریشان ﴾
﴿ وای بملکی که شد زخارج وداخل ☼ دخل پریشیده و خراج پریشان ﴾
﴿ نور نباشد بمجلسی که زجمعش ☼ شمع پریشان شد و سراج پریشان ﴾
﴿ شه نکند هیچ خواب‌امن چودارد ☼ بستر شوریده و دواج پریشان ﴾
﴿ خیر نه بیندشبان زروغن وپشمش ☼ هر کلهٔ را که شد نتاج پریشان ﴾
﴿ لابد باید یکی طبیبی حاذق ☼ مملکتی را که شد مزاج پریشان ﴾
﴿ بیش پریشان شود علیل چو باشد ☼ رای طبیبش که علاج پریشان ﴾

﴿ اهل سموات وارض خیره که چون شد ❊ نور بمصباح در زجاج پریشان ﴾
﴿ زر پریشان رواج یابد لیکن ❊ وای بو قتیکه شد رواج پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ای شکفت کوکه به بیند ❊ شاه ببالای تخت عاج پریشان ﴾
﴿ کاین علل ملك را طبیبی جز او ❊ نیست که نبود گه علاج پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دشت پریشان شداست وباغ پریشان ❊ کوه پریشان شد است وراغ پریشان ﴾
﴿ ور بشنخ و شاخ روی آری بینی ❊ کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان ﴾
﴿ ورسوی صحرا روی وبینی هرسوی ❊ مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان ﴾
﴿ ور بدر مجلس من آیی بینی ❊ شمع فرو مرده وچراغ پریشان ﴾
﴿ ساقی ما ارنشد پریشان ازچیست ❊ در کف او ساغر و اياغ پریشان ﴾
﴿ دل که پریشان بود به بند عجب نیست ❊ هست چرا درکه فراغ پریشان ﴾
﴿ راه بمقصود کی بریم چو باشد ❊ نام و نشان و پی وسراغ پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید ❊ مملکتی را که شد دماغ پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باد شهریوری شداست وزان ❊ از خزان بیم میدهد به رزان ﴾
﴿ ازخزان خود رزان چه دارد بیم ❊ که رز آید برز بفصل خزان ﴾
﴿ قوت جان دررزاست ورزبانش ❊ تا نیاید خزان نیارد ازان ﴾
﴿ کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك ❊ دو برابر زر آورد وزّان ﴾
﴿ باغبانش نسنجد ارنبود ❊ آفتابش بکفهٔ میزان ﴾
﴿ مهر درخوشه رفت وخوشه زتاك ❊ چون ثریاست پاك آویزان ﴾
﴿ رزیکرنك بین که شد صدرنك ❊ راست چون کار کاه رنك رزان ﴾
﴿ خود بشیری است بادشهر یور ❊ به بشارت بباغ و شهر وزان ﴾
﴿ خویش را ای نکار خرخیزی ❊ زیر خر پشته ها فرو مخزان ﴾
﴿ خیز و بنیوش پند شیبانی ❊ وقت بشناس چون سحر خیزان ﴾
﴿ بزن انگشت بر صراحی وجام ❊ لب وانکشت خود مباش کزان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿مبر کالای کفر ودین سوی بازار درویشان ❊ مجوی اندر چراو چون همی آزار درویشان﴾
﴿بهل ارهوشیار انندا کر مستان که درگیتی ❊ کسی را آکهی هرکز نبود ازکار درویشان﴾

﴿ مکوکاین ﴾

﴿ مکو کاین قوم راهرکز سر و سامان نمیباشد ❋ ببین کاخر که میباشد سر و سالار درویشان ﴾
﴿ مکرر کفتمت هی هی بدرویشان ادب میکن ❋ که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان ﴾
﴿ برو درویش شو باری گرت یاری دهد باری ❋ که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان ﴾
﴿ کرت رفتن همی باید از ایدر سوی عقل کل ❋ بکلی بایدت رفتن پی رفتار درویشان ﴾
﴿ وکر خواهی که کردارت پسند کردکار افتد ❋ همی کن کار خود را تابع کردار درویشان ﴾
﴿ تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آکاهی ❋ وکر خود سالها باشی رفیق غار درویشان ﴾
﴿ بجز بو نصر شیبانی من ایدون کس نمی بینم ❋ که سر داداست و آکاهست از اسرار درویشان ﴾

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

﴿ بر لشکر تموز مکر لشکر خزان ❋ فیروز کشت و باغ گرفتند و بوستان ﴾
﴿ کایدون خزانیان همه هرجا که بکذری ❋ بنشسته اند شادو خرامند شادمان ﴾
﴿ نرکس کشیده باده و برجای سرخ کل ❋ سیم و زر و زمرد تر میدهد نشان ﴾
﴿ زاغان زراغها همه یکسر بباغها ❋ ره کرده اند و کرد چنها همی چمان ﴾
﴿ انکورها همه چو زر و لعل بر درخت ❋ خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان ﴾
﴿ امرودبن چو مردم جنکی هزار کرز ❋ دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان ﴾
﴿ وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم و زرد ❋ تا سردی هوا نکند جسم او نوان ﴾
﴿ هر کس بتنش جامهٔ افزود وای عجب ❋ آن سبز جامهٔ زرین کنده کرد کان ﴾
﴿ وان سیب سرخ خویش بعمد افکند زشاخ ❋ تا باغبان کندش در انبار ها نهان ﴾
﴿ ترسد که نا کهان تنش از باد بفسرد ❋ چونان که از نسیم سحر روی آبدان ﴾
﴿ وان برك ضیمران مکر از سردی هوا ❋ نیمیش چون زمرد و نیمی چو زعفران ﴾
﴿ هر صبحدم که باد خزانی وزد بباغ ❋ عریان کند زجامه تن شاخ ارغوان ﴾
﴿ جز سرو هر که جامهٔ اندر برش بود ❋ تا یك مه دکر همه را بر کند خزان ﴾
﴿ وز کاج و سرو جامه ازان بر نمیکند ❋ کاین دو بجای مانده ز پیران باستان ﴾
﴿ از عهد جم و کاه فریدون خبر کنند ❋ بل پیشتر ز آدم و از روزکار جان ﴾
﴿ پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند ❋ زیرا خزان بمردم پیراست مهربان ﴾
﴿ جز احمق و جوان نکند قصد پیر کس ❋ وی بس کسا که هست کنون احمق و جوان ﴾
﴿ وزاین کسان جوانتر و احمق تر آنکه کرد ❋ قصد تن ضعیف من پیر ناتوان ﴾
﴿ از تنش جامه و سرش از دوش بفکند ❋ کر قصد او بمن شنود خسرو جهان ﴾

﴿قصد کسی که بندهٔ شاه است هر که کرد ☼ گیتیش زود برکند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

﴿ بامن چرا زمانه بکین است اینچنین ☼ غم بارد از سپهر ومحن روید از زمین ﴾
﴿ من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ☼ بر کین من نشسته شب وروز در کمین ﴾
﴿ از پای تخت دور ودلم بدرهین غم ☼ ویدون بپای تختم و هم دل بغم رهین ﴾
﴿ نه شاه پرسد ازمن ونه شاهزادکانش ☼ نه کا فیان دولت و نه حامیان دین ﴾
﴿ کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ☼ سکها چنین چراش دریدند پوستین ﴾
﴿ آن کاستین ز خلق برافشاند از چه خلق ☼ بازش همی درند کریبان واستین ﴾
﴿ این راعیان شاه چرا با رعیتش ☼ چون گرك بر گله همه خشم آورند وکین ﴾
﴿ اینها یکی بشاه نمی گویدارنه شاه ☼ ده آك فتنه راست فریدون آبتین ﴾
﴿ من گویم اربشاه رساند کسی برو ☼ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین ﴾
﴿ شاها بنای ملك بعدل است استوار ☼ وایوان کسروی نکرو خوی او گزین ﴾
﴿ عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ☼ دیوانه باشد انکه بکوید تراجز این ﴾
هر چند مرترا نبود جز بعدل رای ☼ بسیار ظالمانت بملکند در مکین ﴾
﴿ امروز ا کرنه پس گشی ازظلم دستشان ☼ پای تو درکل است بفردای واپسین ﴾
﴿ بونصر این نصیحت شاهانه گفت ورفت ☼ گر شاه را بداید وگر هست دلنشین ﴾

از کتاب لآلی مکنون است

﴿ پیغام گل بباغ دهد باد فرو دین ☼ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین ﴾
﴿ پیغام چیست اینکه من اینك رسم زراه ☼ با حلهٔ بهشتی و دیدار حور عین ﴾
﴿ یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ☼ یکسوی من نشسته کنیزان نازنین ﴾
﴿ کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ☼ وز رویشان چوکان بدخشان شود زمین ﴾
﴿ بر دست دست بند همه لعل آبدار ☼ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین ﴾
﴿ در پیش روصفی تنی ازسیم ونامشان ☼ دهقان نهاده مریم ونسرین ویاسمین ﴾
﴿ صفی دکر زپس همه دیبای سبز پوش ☼ خورشیدروی وزهره رخ ومشتری جبین ﴾
﴿ فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ☼ تارش عقیق گونه و پودش زمر دین ﴾
﴿ و ز مطربان باغ بگو تا بشاخها ☼ سازند ساز بار بد وچنك را متین ﴾
﴿ تا ما بجام لاله گساریم باده ها ☼ چندان که در زمانه نماند دلی حزین ﴾

(شاخ)

﴿ شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ☼ هر سیم و زر که دارد در جیب و آستین ﴾
﴿ و اکنون زمین باغ ز بس سیم و زر شداست ☼ چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ☼ کور است فر و نصر فریدون آبتین ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ☼ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان ﴾
﴿ کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ☼ بخشم کوفته اندر همش رك و ستخوان ﴾
﴿ چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ☼ همو بزال دهد زور رستم دستان ﴾
﴿ بسال پیش ز یعقوب و باز چون یوسف ☼ بهشت خرم کردد بروی او زندان ﴾
﴿ از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ☼ ازآفتاب کند قبله پر خرد دهقان ﴾
﴿ به بند اندر و بازش برند خالق درود ☼ تو گویی اوشدمر درد خلق را درمان ﴾
﴿ چراش گفت خردمند از و کناره کنید ☼ از انکه ماند در نور او خرد حیران ﴾
﴿ نهان کنندهٔ عقلست او بدین معنی ☼ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان ﴾
﴿ نژند دارد جان وروان ولیك مرا ☼ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان ﴾
﴿ بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت ☼ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران ﴾
﴿ کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ☼ مرا بعیدی میداد ونقل از پی آن ﴾
﴿ می عقیقین نقلی کش اصل هم زعقیق ☼ ولیك پرورش اوز شهد و شکر و بان ﴾
﴿ بطمع او بخم اندر همی بجوشد می ☼ ببوی او د مد از کوه لاله نعمان ﴾
﴿ کرا از آن نقل افتد بدست داند باز ☼ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان ﴾
﴿ مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ☼ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان ﴾
﴿ کنون جهان همه شد سبز و ابر وار مرا ☼ ز دیده بارد بر سبزه لؤ لؤ غلطان ﴾
﴿ نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ☼ نه هیچ در دلم از شادی ونشاط نشان ﴾
﴿ چو رفت تانم زید و ست ایدر از چه زیم ☼ بدل رهین بلاو به تن اسیر غمان ﴾
﴿ تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ☼ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان ﴾
﴿ خدا یکان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که دین بدولت او شد چو نو بهار جوان ﴾

﴿ نیز از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهار آمد الا ایا می گساران ☼ همی می خورد باید در بهاران ﴾
﴿ بپالیز اندرون بلبل بنالد ☼ ببالد گل همی در جویباران ﴾

﴿ کنار خاك پر در شد زبس ابر ٭ برون آرد در از دریا کناران ﴾
﴿ دل پراندهان بلبل نشسته ٭ همی با شاخ گل انده گذاران ﴾
﴿ بهاری لعبتان گردید خواهی ٭ یکی بنگر بسوی لاله زاران ﴾
﴿ سوار آمد گل و تازد همی ابر ٭ ازین مژده بهر سویی سواران ﴾
﴿ برقص ای بت که کبك کوهساری ٭ برقص آمد به تیغ کوهساران ﴾
﴿ خروش چنك پیش آور که قمری ٭ خروشید از بر شاخ چناران ﴾
﴿ یکی ساز ای پسر ساز آر کامد ٭ هزار آواز هر سویی هزاران ﴾
﴿ همی فردوس را ماند زکشی ٭ سپیده دم هوای مرغزاران ﴾
﴿ چو حوران بهشتی لاله کان را ٭ عقیق لب نهفته در عقاران ﴾
﴿ بخندان لعبتان ماند گل و ابر ٭ همی ماند بچشم اشکباران ﴾
﴿ بچونین روزکاری فرخ آنکس ٭ که بگذارد بمستی روزکاران ﴾
﴿ من و زین پس زباده مست و مدهوش ٭ نشستن درمیان باده خواران ﴾
﴿ چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ٭ خوش اخفتن بزیر شاخساران ﴾
﴿ همانا کابر گل را نا مزد کرد ٭ که اندر گوش کردش گوشواران ﴾
﴿ وزین شادی همی آورد و ریزد ٭ بکوه و دشت درشاهواران ﴾
﴿ چرا سنبل کنون کایام شادی است ٭ سیه پوشد بسان سوکواران ﴾
﴿ همی تا سوسن از پرده برآمد ٭ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران ﴾
﴿ بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ٭ بسان طرهٔ مشکین عذاران ﴾
﴿ نیاید خواب اندر چشم نرکس ٭ ز بانك آب اندر آبشاران ﴾
﴿ سحرگاهان خروش ابر گوئی ٭ همی ماند بکوس شهریاران ﴾
﴿ بویژه آنکه شاهانند یکسر ٭ بیاد او همیشه می گساران ﴾
﴿ سحاب جود و بخشش ناصرالدین ٭ که سیم و زر همی باشد چو باران ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

﴿ بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ٭ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون ﴾
﴿ در عنبر پربند تو دلها همه دربند ٭ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون ﴾
﴿ باداز سر زلفین تو آموزد ابجد ٭ زان است که زوگاه الف سازد وگه نون ﴾
﴿ چشم تو چرا مست شد ار می نکشدمی ٭ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون ﴾

﴿دراصل سرزلف تومشك است ولیکن ❊ خونخواره شدو کشت چنان شاخ طبرخون﴾
﴿ خونخوارکی زلف ترا گرشنود شاه ❊ گو ید که ببر ند سر از تنش همیدون ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین انکه بفـرش ❊ در ملك همی تازه شـود نام فریدون ﴾

ولـه ایضا

﴿ ارنه برنجم همی زگردش گردون ❊ سینه پرآ تش چراست دیده پراز خون﴾
﴿ ای عجبـا آب اگر بکاهد از آتش ❊ زاتش دل گشت آب چشم من افزون﴾
﴿درتنم ازسوزدل فُرخته دوخرداد ❊ بر رخم از آب دیده بسته دوسیحون ﴾
﴿جان ودل اندردرون من همه خون گشت ❊ و ر بگـذا ر م ز دیده آید بـیرو ن ﴾
﴿ هر جا کز دیدکان من چکد آبی ❊ هیچ نر وید از ومکر که طبر خون ﴾
﴿ تیره چوشب گشت روزمن چوبیاورد ❊ مرك برآن ترك ماهروی شبخـون ﴾
﴿ تابشد ازچشم آن بروی چولیلی ❊ گشتم زار ونزار وخسـته چو مجنون ﴾
﴿ در داکان زلفکان چون شبه وقیر ❊ ایدون با خاك گور گردد مقـرون ﴾
﴿ درد اکان آفتـاب وماه فروزان ❊ اکنون در زیر خاك گردد مدفون ﴾
﴿ ای شده ناگه زپیش چشم پنهـان ❊ همچون خور شیدکاه شام زگردون ﴾
﴿شاید اگر بی کل ومی تو ازین پس ❊ من رخ کلکـون نبـوسم و لب میگون ﴾
﴿ تو شدی وبی تومن نمانم از یراك ❊ بی جان تن را بقـا نبـاشـد قانون ﴾
﴿ ور تو برفـتی ومرمرا زپس تو ❊ چنـد گهی باز دارد ایزد بیچـون ﴾
﴿ هیچ نبـوسم دو لعل بچهٔ خاقان ❊ هیچ نبـویم دو زلـف زادهٔ خاتون ﴾
﴿ جسم باشـدهمـال آهوی دربند ❊ جانم باشـد بسـان مردم مسجـون ﴾
﴿کاه بگریم چوابر برسر گهسـار ❊ کاه بگـردم چـو باد دردل هـامون ﴾
﴿ چهره شود زاب دیده ام همه دریا ❊ سـینه شـود زاتش دلم همـه کانون ﴾
﴿ هیچ نپویم مگرکه رنجـه وغمکین ❊ هیچ نپـایم مگر که خسـته ومضبون ﴾
﴿ و زخم انزلفـکان کوژ و خمیـده ❊ کوژوخمیده روم چو سنبل وعرجون﴾
﴿ داددل من مکر بگیرد ر وز ی ❊ شـاه زمانه از ین ز مانهٔ وارون ﴾
﴿ ناصردین انکه شـد بفرش اسلام ❊ راسـت چو دین بهی بکاه فر یدون ﴾

از لآلی مکنون

﴿ د لم کار وان کاه و غم کار وان ❊ شب وروز جان چون جرس درفغان ﴾

﴿ جهان پوید ارکاروان سربسر ٭ نپوید مرا کاروان جز بجان ﴾
﴿ روان درجهان کاروانهای خلق ٭ روان کاروان من اندر روان ﴾
﴿ کجا در روان کار وان راند غم ٭ نگشتی اگر عشق او ساروان ﴾
﴿ بر دسود از کاروان خلق ومن ٭ بجان است ازین کاروانم زیان ﴾
﴿ بسا کاروانهای شادی که عشق ٭ بدل راندم از وصل او هر زمان ﴾
﴿ زغم کاروان راند ایدون چودید ٭ نگارین من رفت با کاروان ﴾
﴿ برفت اوومن کاروانهای شعر ٭ پیاپی کنم از پی او روان ﴾
﴿ بهر کاروان اندرون محملی ٭ بهر محملی مدح شاه جهان ﴾
﴿ ملك ناصرالدین که از فرونصر ٭ بدو کاروان آید از آسمان ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ باد آمد و ابر نوبهاران ٭ این مژده ببر بباده خواران ﴾
﴿ شبگیر نگر برقص نخجیر ٭ با کبك به تیغ کوهساران ﴾
﴿ ازبسکه ببارد ابر هر روز ٭ صحرا همه گشت جویباران ﴾
﴿ مرغان همه رودوچنك بردند ٭ از بهر طرب بشاخساران ﴾
﴿ هر جای که بود ابگیری ٭ پر گشت بدر آب داران ﴾
﴿ بس سنك گران که باربرداشت ٭ از کوه ز هول آب باران ﴾
﴿ در باغ بتان خلد بنگر ٭ سیمین بدن وسیه عذاران ﴾
﴿ خرم تن انکه باده نوشد ٭ امروز بطرف مرغزاران ﴾
﴿ ازدست بتی بزلف مشکین ٭ برماه دو هفته مشك باران ﴾
﴿ جز باده چه غم زداید ازدل ٭ ازهرچه خوری بروزکاران ﴾
﴿ آن باده که گرخزان خورد زو ٭ خرم گردد چو نوبهاران ﴾
﴿ ور بوی کند از و بنفشه ٭ دیگر ندمد چو سوگواران ﴾
﴿ زین باده بیاد شاه گیتی ٭ خوش خوش مینوش بانگاران ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین ٭ کوشیرو دگر شهان شکاران ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ خوشا می بویژه بگاه بهاران ٭ خوشامست خفتن بزیر چناران ﴾
﴿ می لعل نیکست خوردن همواره ٭ نکوتر چو پرلعل شدکوهساران ﴾

(چونخجیر)

﴿ چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ❋ برقص آی در سایهٔ شاخساران ﴾
﴿ بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ❋ چو پر جام یاقوت شد لاله زاران ﴾
﴿ تن و روز از باده شو ساز خرم ❋ چو از باد خرم بشد روزکاران ﴾
﴿ می مشکبو خواه با یار یکدل ❋ بویژه که باز ابر شد اشکباران ﴾
﴿ میی کز نسیمش همی مست گردد ❋ اگر بشنود شیر در مرغزاران ﴾
﴿ با بر اندر افتد اگر هیچ عکسش ❋ شود مست هر کو خورد آب باران ﴾
﴿ وگر نام او باز گویی صدف را ❋ شود لعل دروی درشا هواران ﴾
﴿ ازین می یکی جام باید گرفتن ❋ بیا درخ خسرو شهریاران ﴾
﴿ ملك ناصر الدین که ملکش بگیتی ❋ چو باغ است درروز کار بهاران ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ❋ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان ﴾
﴿ گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❋ گفتا تو بوی او بلب ازوی فرا ستان ﴾
﴿ گفتم بر آتش تو نشاید کذاشت لب ❋ گفتا بآب دیده تف اوفرو نشان ﴾
﴿ گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ❋ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان ﴾
﴿ گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ❋ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان ﴾
﴿ گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست ❋ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان ﴾
﴿ گفتم خط تو بردمد آخر ز روی تو ❋ گفتا بنفشه بر دمد آخر ز بوستان ﴾
﴿ گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❋ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران ﴾
﴿ گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ❋ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان ﴾
﴿ گفتم جهان من دل بود و بستدی ❋ گفتا بدین دو زلف بگیرم همه جهان ﴾
﴿ گفتم جهان ستان شد زلفت بفر که ❋ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان ﴾
﴿ گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ❋ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران ﴾

﴿ ونیز ازلاًلی مکنون است ﴾

﴿ فر فریدون چه سود وفضل فلاطون ❋ چون بفریبد ترا زمانه بافسون ﴾
﴿ هر که زمانه فریفتش نتوانست ❋ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون ﴾
﴿ وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❋ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون ﴾
﴿ عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ❋ بندد آنکس که هست جاهل و مجنون ﴾

﴿ خندد بر عقل او بقهقهه دانا ☼ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون ﴾
﴿ ضیعت مال زمانه دانه ودام است ☼ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون ﴾
﴿ هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ☼ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون ﴾
﴿ وزپس مرکش شمارهاست که هرگز ☼ ناید از عهدهٔ شماری بیرون ﴾
﴿ وانکه نخواهد شماردادن در حشر ☼ تن نه بکر باس پوشد اونه باکسون ﴾
﴿ گونهٔ گلگون کسی گرفت بفردا ☼ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون ﴾
﴿ این بتواز پیش گفته اند حکیمان ☼ تازه کنم گفته های پیش من ایدون ﴾
﴿ گوش کن این پندهای خوب که بونصر ☼ با تو نگوید شقیق گوید و ذوالنون ﴾
﴿ نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ☼ پرتوش آرد پدید عیسی و شمعون ﴾
﴿ پند پیام پیمبری است که ایزد ☼ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون ﴾
﴿ چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ☼ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون ﴾
﴿ بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ☼ بشنوی آن پند های فرخ میمون ﴾
﴿ پندبس این کرتراچومن گذر افتد ☼ سوی خراسان و ملك آل فریغون ﴾
﴿ پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ☼ رفت وشد از هیرمند تالب سیحون ﴾
﴿ خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ☼ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون ﴾
﴿ وان همه شاهان کامکار کشان سود ☼ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون ﴾
﴿ لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ☼ زروگهرها بخاك ساخته مخزون ﴾
﴿ پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ☼ کاری وگردون بگردو دورچو گردون ﴾
﴿ تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ☼ در چه و چونند نزد ایزد بیچون ﴾
﴿ اینجا قانون شرع هشته وآنجا ☼ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون ﴾
﴿ ناچار آنجابه پیش چشم تو آرند ☼ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون ﴾
﴿ فردا کاز روی کار پرده برافتد ☼ نقمت قارون ببین و نعمت هارون ﴾
﴿ هارون باید شدن نه قارون زیراك ☼ مال وبال است وعلم سعد وهمایون ﴾
﴿ علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ☼ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون ﴾
﴿ مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ☼ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون ﴾
﴿ مال چومار است اگر فسونش ندانی ☼ زهر فزاید هرآنچه گردد افزون ﴾
﴿ من که ندانم فسون مال بر من ☼ جامهٔ خلقان به ازشعار شرر گون ﴾

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن ❊ علم رضاهست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کایزد ❊ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك ❊ هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ❊ هست بخاك درش سرشته ومعجون)
(کسری واسکندراست لیك وراهست ❊ علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

منتخب از کتاب درج درر

(ای قصه ها شنیده زارتنك وروم وچنین ❊ خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند ❊ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ❊ یاخود جهان چو جامه واینقصرش آستین)
(کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان ❊ کا نرا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد ❊ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ❊ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ❊ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصدهزار شاخ ❊ آویخته است پرگل صدرنك وياسمين)
(وزهرگلی دمیده یکی کوکبی که هست ❊ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش ازبلور صاف ❊ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرد این کاخ وتخت وطاق ❊ کا زتخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم نبگرد که شاه بهر گوشه زین بنا ❊ گنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست ❊ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود ❊ بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغزاست کاسمان ❊ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب ❊ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ❊ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آینه های صاف ❊ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ❊ چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بر اونکار ❊ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ❊ هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظرمن نمود سیم ❊ نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز طرفها ❊ از لؤ لؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه اندرون ❊ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیند دراو بجشن ❊ از فروزیب هست سپهر چهار مین)
(کویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ❊ یك لخت از بهشت فرستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ❊ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسروبجشن سال نوانجا بصدر ملك ❊ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ❊ صد گونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه ز مانه ناصر دین آنکه را یتش ❊ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز که ایران ازین سپس ❊ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ❊ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه ماکه بهرکارش ازملوك ❊ در قرنها کسیش نبو داست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان افخم است ❊ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل او تجنبد شیراز کنام خویش ❊ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کناد سال ❊ وین جشن فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی شنود شعرهای نغز ❊ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ❊ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ❊ نانم بر شته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ❊ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ❊ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ❊ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه بتخت خسروی شادوبدست جام می ❊ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه عطا یارکه بد همه وفا ❊ دارم ازین بدل جفا هستم ازآن بجان شکن)
(شاه به پیش یارمن کیردرسم نازوفر ❊ یار به پیش شاه من خواندرس مکروفن)
(یارا کر بشاه من جانش نبود متصل ❊ شاه اکر بماه من دلش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی زفرزنك زدود ازدرون ❊ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

(بنده)

﴿ بنده نواز بود شه بنده کداز شد چرا ❊ عیش و نشاط بودیار از چه بلا شد و محن ﴾
﴿ بس که کداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل ❊ نیست دکر دل و تنی گر بدریم پیر هن ﴾
﴿ زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ❊ گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن ﴾
﴿ شاه بگو بیار ما تا نکند چنین بما ❊ یار بگو بشاه من تا نکنند چنین بمن ﴾

﴿ منتخب از تنك شکر ﴾

﴿ ایکه به تنك شکرت نازکنی دگر مکن ❊ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن ﴾
﴿ این ز زبان آنصنم گفتم و گویدم که هی ❊ قصه تو اززبان من پیش کس دگر مکن ﴾
﴿ چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر ❊ لیك تو هم ز کوی من جای دگر سفر مکن ﴾
﴿ گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی ❊ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ما خبر مکن ﴾
﴿ چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا ❊ چنك نواز و می بده یاد ز سیم و زر مکن ﴾
﴿ چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا ❊ تاندهی تو سیم و زر این همه شور و شر مکن ﴾
﴿ گفتم میدهم بزن سیم و زرت نه جان و سر ❊ گفت که پیش جان جان یاد ز جان و سر مکن ﴾
﴿ گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر ❊ درج دُرر فرستمت گفت که این ضرر مکن ﴾
﴿ درج درر لبان من تنك شکر دهان من ❊ یاد بر بیان من از شکر و درر مکن ﴾
﴿ گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت ❊ گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن ﴾
﴿ درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد ❊ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن ﴾
﴿ من نه هنرفروشمی تا صله گیرم از سخن ❊ گفت که پس بمن دگر ناز تو از هنر مکن ﴾
﴿ هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر ❊ پس هنر تو خویشرا اینهمه دربدر مکن ﴾
﴿ خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم ❊ تنك مهل ز دست خود درج ز کف بدر مکن ﴾
﴿ گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز ❊ نام ز سیم و زر مبر یاد ز خواب و خور مکن ﴾
﴿ گفت پس آن دو پانصدت خواستن از ملك چه بود ❊ گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن ﴾
﴿ شاید شه نداد و شد دشمن ازین سخن خبر ❊ آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن ﴾
﴿ گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم ❊ لیك مرا تو هم بشعر اینهمه مشتهر مکن ﴾
﴿ درج درر بیاد من کردی و من شنیده ام ❊ تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن ﴾
﴿ گر تو کتاب میکنی روسیر ملك بجو ❊ قصهٔ آفتاب گو یاد ز هر قمر مکن ﴾
﴿ ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو ❊ نصری و فتح و زین سپس یاد جز از ظفر مکن ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ تا چند سخن گوئی از شکر واز شیرین ❊ شیرین شکری دارم ازان مه وبه از این ﴾
﴿ ور تنك شکر دارد ور لعل گهر دارد ❊ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین ﴾
﴿ هم صبر برداز دل هم هوش برداز سر ❊ هم دل بردو هم جان هم عقل برد هم دین ﴾
﴿ هر کس که شبی اورا درخانه نکهدارد ❊ هم سرو سهی دارد هم باغ کل ونسرین ﴾
﴿ هرچند که شعرم راشیرینی شهدستی ❊ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آکین ﴾
﴿ کوئی که مشوباا وهمخوابه که داردشو ❊ کاین نهی نماید شیخ درمذهب ودر آئین ﴾
﴿ برنسیهٔ شیخ ازراه هرکزبه نخواهدرفت ❊ هرکس که بنقداست او همخوابهٔ حورالعین ﴾
﴿ ای شیخ توشودل را میشوی زآلایش ❊ برکل نه سزا باشد تا طعنه زند سرکین ﴾
﴿ ماآب وزما هرآب برخاك فرو ریزد ❊ پاکی دهد وازآب می پاك شود هرطین ﴾
﴿ مادرج درر ریزیم ماتنك شکر بیزیم ❊ ماخسرو پرویزیم از عشق لب شیرین ﴾
﴿ از عقل بریدستیم باعشق به پیوستیم ❊ هرچند فرو دستیم هستیم بعلیین ﴾
﴿ شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ❊ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمد و یاسین ﴾

﴿ ونیز انتخاب از تنك شکراست ﴾

﴿ مست وخراب میرود آن بت میکسارمن ❊ تندو شتاب میرود عمر من وبهار من ﴾
﴿ من بطریق چاکری سربنهم بپای او ❊ او بهوای دلبری مکر کند بکار من ﴾
﴿ مشك بباردازهوالاله بروید اززمین ❊ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من ﴾
﴿ آمدورفت ومیبردهمره خویشتن چرا ❊ صبر من وثبات من خواب من وقرار من ﴾
﴿ کفتم غم منه بدل کفت بیاوغم مخور ❊ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمکسارمن ﴾
﴿ کفتم میروی وخون میروداز دوچشم من ❊ کفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من ﴾
﴿ غم رود ازکنار من عیش بکیردم ببر ❊ یار بیاید ارشبی در برو در کنار من ﴾
﴿ نقش نکار مانوی تازه کند ملك بری ❊ کر نکرد بصفحهٔ صورتی از نکار من ﴾
﴿ نیز زشهریارها دل ببرد ملك اکر ❊ د رکذرد بکوی او دلبر و شهریار من ﴾
﴿ کار بکار ملك شه نیست مرابشه بکو ❊ کار مبادای ملك نیز تو را بکار من ﴾
﴿ تو بشکار شیرشو من بشکارمه رخان ❊ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خیزوازان روی وموی پرده برافکن ❊ تا شب تاریك بینی و مه روشن ﴾
﴿ روش نه روی است عالمی است پرازنور ❊ موش نه موی است جادوئی است پرازفن ﴾

﴿ دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ☼ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن ﴾
﴿ عنبر سارا نهاده برگل سوری ☼ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن ﴾
﴿ تبت وتاتار کرده مجلس ومشکوی ☼ خلخ وفرخار کرده خانه و برزن ﴾
﴿ نرکسش ازغمزه بسکه ریخته پیکان ☼ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن ﴾
﴿ زلف ولبش هندو چین کرفت که مارا ☼ قند بخروار داد ومشك بخرمن ﴾
﴿ نرم است اندام اوچوآینه لیکن ☼ در بردارد دلی بسختی آهن ﴾
﴿ من دل و جان داده برمراددل او ☼ لیك نداد است او مراد دل من ﴾
﴿ او زدل من همه برامش وشادی ☼ من ز دل او همه بناله و شیون ﴾
﴿ پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ☼ خندد وکوید مسای آب بهاون ﴾
﴿ هرگه گویمش ای بهار دلارام ☼ این دل مجموع من بغم مپراکن ﴾
﴿ خندد وکوید دلت بیفکنم ازدست ☼ چند بکوئی بتاز دست بیفکن ﴾
﴿ دل که بدست تویابد این همه مالش ☼ نیست دل اوچیست درد وغم راماًمن ﴾
﴿ نیست بکار اینچنین دلم توزدستش ☼ بفکن تا منش بر نهم ابفلاخن ﴾
﴿ نه دل از ین پس بیایدم نه دلارام ☼ بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن ﴾
﴿ جان ودل وتن همه هلم بدلارام ☼ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن ﴾
﴿ بشکنم وبرپرم که بازم چون باز ☼ شاه زند در کنار خویش نشیمن ﴾
﴿ پرمن ازشاه رست وهم به نخست او ☼ پرورشم دادو پروريد بدامن ﴾
﴿ گر چه سفرها کنند بازان لیکن ☼ باز کرایند سوی خانه و مسکن ﴾
﴿ باز شهم هم بشاه باز نهم روی ☼ طبلك بازان بیارو بازهمی زن ﴾
﴿ هیچکسی زین سپس مرانزند راه ☼ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن ﴾
﴿ زی درشاهی که دادش ایزد بیچون ☼ از در بهرام تابارك تهمتن ﴾
﴿ کفتم دین را که کیست ناصر توگفت ☼ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن ﴾

منتخب ازکتاب مسعودنامه

﴿ گوئی که روز کارمن وزلف یارمن ☼ دریکشب آفرید همی کردکارمن ﴾
﴿ یاکر دزلف یارمن از روزکارمن ☼ یاکرد روزکار من از زلف یارمن ﴾
﴿ یامایهٔ سیاهی و شوریدکی بهم ☼ مرهردو راست یکسره از روزکارمن ﴾
﴿ شوریده کاروتیره چنین روزمن چراست ☼ در دست زلف یاروهمی اندرکنارمن ﴾

﴿ماناکه روزگار نخواهد به هیچ روی ☼ جز تیره و تباه همی روزگار من﴾
﴿گاهی کند بجام عقار مرا چو زهر ☼ گاهی کند تباه ضیاع و عقار من﴾
﴿بر رغم روزگار نگه کن که آن نگار ☼ هم غمگسار من شد و هم میگسار من﴾
﴿تا غمگسار من بکنار من اندر است ☼ غمگین نگردد از غم جان فکار من﴾
﴿هرگه که روزکارم نیشی زند بدل ☼ نوشی بدل دهد صنم هوشیار من﴾
﴿یاری چنین چگونه گذارد که غم خورم ☼ کز هر دو لب همیشه بود غمگسار من﴾
﴿از بیدلان منم بجهان اختیار او ☼ وز دلبران جز او نبود اختیار من﴾
﴿من دل بدست او دهم او می بدست من ☼ من دستیار او شده او دستیار من﴾
﴿من قصه‌ها بدو کنم از شهر و یار او ☼ او وصفها همی کند از شهریار من﴾
﴿سلطان یمین دولت کش گوید آسمان ☼ بر گرد آستان تو باشد مدار من﴾
﴿با او چه گفت گفت قضا بندهٔ توام ☼ او خود چه گفت گفت نیائی بکار من﴾
﴿من آسمان دولت و احکام من قضاست ☼ و ز آفتاب بیش بود اقتدار من﴾

منتخب از کتاب گنج گهر

﴿غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ☼ خندهٔ جانفزای او دردمن و دوای من﴾
﴿گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ☼ گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من﴾
﴿ساغری از غم و محن عشقش داشت پیش من ☼ گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من﴾
﴿گفتم بخت بر سرم هیچ گذر نمی کند ☼ گفت چرا نمی نهی سر بکف دو پای من﴾
﴿گفتم میکنی مراچند بر نج مبتلا ☼ گفت من این نمی کنم میکند این بلای من﴾
﴿گفتم ازین بلای تو هیچ گشایشی بود ☼ گفت که این برو بپرس از شه کر بلای من﴾
﴿گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم ☼ گفت اگر که برسرت سایه کند همای من﴾
﴿گفتم مایهٔ شکر از چه و رنك لعل و گل ☼ گفت که این بکس مگو از لب دلربای من﴾
﴿گفتم میشود که کس باقی جاودان شود ☼ گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من﴾
﴿گفتم هست کشتهٔ کو به نمرده باشد او ☼ گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من﴾
﴿گفتم کیست کز قضا می نخورد بجز قفا ☼ گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من﴾
﴿گفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن ☼ گفت برو دگر مگو هیچ بجز ثنای من﴾
﴿خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ☼ در دل خویش ره مده غیر من و هوای من﴾
﴿گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ☼ کیست بسوی حضرت هادی و رهنمای من﴾

(گفت)

﴿ گفت بهر زمان کسی بود و نباشد اینزمان ٭ غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من ﴾
﴿ گفتم ازین بمن بیا روش و خو تبر بگو ٭ گفت بیا بگویمت مهدی مرتضای من ﴾
﴿ گفتم پس کجاست تا من بروم بسوی او ٭ گفت بهیچ جا مرو جز بدر سرای من ﴾
﴿ گفتم از سرای خود نیز بمن نشان بده ٭ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من ﴾
﴿ گفتم آشنات کو تا شوم آشنای او ٭ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من ﴾
﴿ عاقبت او سر مرا بست بدین فریبها ٭ رفت و نکرد هیچ او رحم بوای وای من ﴾
﴿ وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ٭ هیچ اثر نمیکند گریه و هایهای من ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ جان من است و جان جان آن من است و آن آن ٭ با همه این نشانها کس ندهد از و نشان ﴾
﴿ گاه دود ز پیش رو گاه دود به پشت سر ٭ گاه رود میان دل گاه شود درون جان ﴾
﴿ نه بدل است و نه بجان هم نه به پیش و نه به پس ٭ دلبرکی است لایری لعبتکی است لا مکان ﴾
﴿ گاه گهی ز جانبی آید و چشمکی زند ٭ تا بهوای او شوی خیره بهر طرف دوان ﴾
﴿ بوسه فشاند از لبی تا تو دوی بسوی او ٭ جلوه نماید از رخی تا تو روی بسوی آن ﴾
﴿ دوش بگوشهٔ لبی خواند مرا بسوی خود ٭ رفتم و داد بوسهٔ گفت منم یقین بدان ﴾
﴿ گفتم هستی این تو لیك این نبود مقام تو ٭ یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان ﴾
﴿ گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی ٭ گفت نگاه کن ببین قبله شدستم و کمان ﴾
﴿ گفتم هم کمان که نك جای دگر همی روی ٭ رفت بزلف و عارضی مشك نمود وارغوان ﴾
﴿ باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ٭ گشت چو گوی عاج و زد جان و دلم بصولجان ﴾
﴿ گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا ٭ گوش نکرد و رفت و شد در دو لب بتی نهان ﴾
﴿ من هم زود از پیش بر در آن دو لب شدم ٭ جسته نشان باش رابسته بر آن لب و دهان ﴾
﴿ چشم بهم نه ایصنم تا که ز راه چشم تو ٭ می نگریزد او و من خشم کنم بجادوان ﴾
﴿ چشم نمی نهم بهم تا تو ز چشمهای من ٭ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان ﴾
﴿ او که تو از پیش دوی نیست میان لب مرا ٭ رفت و کنون که داندی کو بکجاست اینزمان ﴾
﴿ گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ٭ هست همان که میکند از لب تو همین بیان ﴾
﴿ گفت بدین سخن سرت بر سر دار میرود ٭ گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سوزیان ﴾
﴿ گفت من و تو کیستیم ایعجبی بیا بگو ٭ گفتم من توام تو من لیکن هر دو کان همان ﴾
﴿ ما و توئی بهل ببین ماند هیچ غیر او ٭ اوست که گشته ما و تو ما و تو کیستیم هان ﴾

(هستی هر چه بنکری نیست بغیر ذات حق ❊ بهتر ازین نشان کسی می ندهد زبی نشان)
(بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ❊ کفت وبدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
(من زره جنون گهی سازم ازین چکامها ❊ عاقل شیخ دان وبس خواصه که شد چکامه خوان)
(شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ❊ دارد چنك ورودها باده ده است ومی ستان)
(خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببردونك ❊ ترتللا تلا تلا خواند در چمن چمان)
(خادم خانقاه او خدمت تاك میکند ❊ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
(هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ❊ باده بدست ومی خوران بررخ یار دلستان)
(مصطبه کشته مدرسه جسته زبند وسوسه ❊ شیخ نشسته شاد وخوش سال بصد ولی جوان)
(خرقه برهن چنك ونی جام بدست ولب بمی ❊ گوید چند تا بکی ماند جان ودل نوان)
(ابر کرم زرب همی بارد روز وشب همی ❊ عیش کن وطرب همی دوست بخواه وغم بران)
(یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مکر ❊ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

(جهان بشاه جهان خرم است وآبادان ❊ همیشه دولت او سبز باد وبخت جوان)
(بفر ورای چو اسکندر است وافریدون ❊ بعزم وعدل چو کیخسرو است ونوشروان)
(اگرچه نیك چو آثارهای اونگری ❊ چنو نبود ونباشد کس از ملوك جهان)
(بملك از اثر عدل اوست در هرشهر ❊ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان)
(مکر ندیدی آثار های شاه بری ❊ زقصر وکاخ وبناهای بر تراز کیوان)
(کنون در او شتر وپیل برهمی گذرد ❊ نه پیلبان بهراس ونه مرد اشتربان)
(شنیده ام که ازین پیش صد هزار افزون ❊ ببادداد است این راه مردم وحیوان)
(کراز فرازش جانداری او فتاد به شیب ❊ نصیب کرکس وگرکان وراشدی ستخوان)
(وراز نشیب کسی خواستی شدن بفراز ❊ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان)

﴿ از زبدة الآثار ﴾

(کلار دشت بود لختی از بهشت برین ❊ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
(چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ❊ زسلسبیل وکل وسرو و لاله ونسرین)
(بطبع بوداست اینجا یکه چنین خوش وخوب ❊ ویا بفر شهنشاه کشته است چنین)
(نکو بداست ونکوتر شد است از فر شاه ❊ که فر شاه جهانرا کند بهشت آئین)
(سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ❊ خیام لشکر برکردش از یسار و یمین)

(چنانکه)

(چنانکه گوئی بر گرد آفتاب سپهر ٭ ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین)
(بساط شاه دراو پهن کرده اند و بناز ٭ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه گوئی جمشید برنشسته به تخت ٭ ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست زبو نصرد فتری دارد ٭ همی بخواند و شاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواند که روزگار ملك ٭ همارہ باد چواردی بهشت و فروردین)
(درابرویش نفتد چین و خاطرش خوش باد ٭ بدانچه کرده درین راههای پرخم و چین)
(گران نکرد که پارستی ایدر آمد شاد ٭ بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین)
(بلی بباید بگذشتن از صراط و سپس ٭ همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزار بار بداین راه سخت تر زصراط ٭ که مان خدای خبر داده در کتاب مبین)
(چنان بفر ملك صاف شد که بگذشتند ٭ ثواب کار و بزه کار از و همی همگین)
(نه کاین مقام بهشتی بود که هست دراو ٭ دو گونه مردم زاهل شمال و زاهل یمین)
(بدین ره و سفر این نکته راست گشت بشاه ٭ که میرسند زشنه مردمان بعلیین)
(بفر شاه گنه کار و مرد نیکوکار ٭ بهشتی اند و گذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه براین هر دو قوم فرض بود ٭ اگر زاهل گمانند اگر زاهل یقین)
(بیاز عاشق مسکین خویش پند نیوش ٭ ایا نگار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ما چنك ساز و شعر بخوان ٭ پی دعای ملك حمد و سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بداز شاه ما بگردا ناد ٭ که شه چنونه بروم اندرون بودنه بچین)
(بگنج و رنج کند کوهسارها هموار ٭ به پتك آهن و پولاد واره و متین)
(زسنك و چوب بره برشبیکها سازد ٭ هم ازدو سوپی آرام دل کند پرچین)
(که هیچ دل نه طپد چون از و گذاره کند ٭ و گر پلنك به بیند براه و شیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود بر خلق ٭ گر از ملوك کهین ورز خسروان مهین)
(که گنج پاشد و بیرون بردز دلها رنج ٭ بعقل کامل و حکم روان و رای متین)
(بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست ٭ صدای خویش برآورد و گفت ناصردین)
(بمن نگر که من ازفرا و همی دارم ٭ سلب زلعل و زفیروزه پوشش و بالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله و گل ٭ چو روی خوب تبان خوب و دلکش و رنگین)
(ملك چو سوی من آید من از نشاط رخش ٭ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعا کنم که بماناد این ملك جاوید ٭ سپهر زیر رکاب و جهان بزیر نگین)

(تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم ٭ نهاده بختش براسب فتح ونصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارد ازهوا باران ٭ شگفت نیست که کرد رجهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ٭ چنانکه آب شود گرد ران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه وتر ٭ که ماه تیر تو گو یی بود مه نیسان)
(بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین ٭ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحر در و گوهر خویش ٭ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ٭ بدامن است بسی در و گوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ٭ پرا کنند و بشادی شوند دست زنان)
(زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش و نیك ٭ هم ازنکوترو خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهر باراست و باد عنبر بیز ٭ هوا بهشت و زمین خرم وزمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ٭ زشاخ مرغ بر آرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته برشبدیز ٭ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار که شاه می چه باید کرد ٭ براسب شادی باید همی سپرد عنان)
(زباره باید آمد فرود خوان گسترد ٭ شراب وران بره بر نهاد برسر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ٭ گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان)
(بهر دشت ملك بوسه خواست ازلب و دوست ٭ گرفت و داد بجایش بشاه جان وروان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ٭ کسیکه از خرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم ٭ بشاه جان افشان وزدوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ٭ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ٭ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ٭ تو نرم نرم یکی بزم سازو شعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ٭ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم و چین هزار سیم غزلی ٭ بیارو زلف پراز چین وخم همی افشان)
(هوا پراز شکن وخاك پرز عنبر کن ٭ که خیره کردد چشم خرد در این ودرآن)
(زشادمانی اسبان برقص آمده اند ٭ چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك و پلنك ٭ زکه بدشت گرایند و خدمت سلطان)

(نکه)

﴿ نگه کنند و به بینند زلف وابروی تو ✲ درین شکار گه شاه چون کمند وکمان ﴾
﴿ شکار شاه دو دام وزین کمان و کمند ✲ تو می شکار کنی خاطر و دل انسان ﴾
﴿ مکر ندانی فرمان شاه شد که کسی ✲ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان ﴾
﴿ ترا کمان و کمندی چنین و میترسم ✲ بی شکار دل خلق بشکری فرمان ﴾
﴿ یکی بشاه بگوید که در شکار گهت ✲ شکار کرد بت دلفریب خواجه فلان ﴾
﴿ ملك بخواند و دستت به بندد و بمنت ✲ دهد که آرم در بند سازم وزندان ﴾
﴿ نه حکم شاه توانم که برنهم بز مین ✲ نه دل دهد که به بندم ترا به بند گران ﴾
﴿ چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانت ✲ بیارم وکنم اندر بز برجامه نهان ﴾
﴿ زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ✲ بدوش و سینه و پایت برافکنم دامان ﴾
﴿ بدین روش کنمت بند تا ملك گوید ✲ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان ﴾
﴿ چه مزد دست ستانم شکر ستانم ومی ✲ می ازکجا زلبت شکر از کجا زدهان ﴾
﴿ ازان دهان ولبت چون شکر ستانم ومی ✲ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان ﴾
﴿ چه گفت خواهم کویم لبت عقیق بدخش ✲ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان ﴾
﴿ اگر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل ✲ وگر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان ﴾
﴿ عقیق ولؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد ✲ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ✲ که شاه شیر شکار است وشیر شاه نشان ﴾
﴿ بروزگار اثرها بسی ازوست بجای ✲ زکاخ و باغ وخیابان ودرگه وایوان ﴾
﴿ به ازهمه اثرش این اثر بود که نمود ✲ رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران ﴾
﴿ چنانکه درشب تار ارازو خرامد گور ✲ نه کج رود نه درافتد نه ماند او حیران ﴾
﴿ اگر چه دارد سیصد هزار چین وشکنج ✲ زهر شکنجی وپیچی رود خوش وخندان ﴾
﴿ رهی دگر کند امروز رای او روشن ✲ زطالقان بری از بهر راحت دهقان ﴾
﴿ وزین طرف بسوی بحر میکند هموار ✲ چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زینسان ﴾
﴿ گراین ره ازلب دریا کشد بساحت ری ✲ چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان ﴾
﴿ کلاردشت چولندن شود خوش وخرم ✲ نهند روی بدو خلق روس وترکستان ﴾
﴿ بیاورند وفروشند وپس خرند وبرند ✲ متاع خویش ومتاعی که ایدر است آسان ﴾
﴿ نه دیر زود هم ازززرع وهم زداد وستد ✲ کلاریان همه گردند باسر و سامان ﴾
﴿ بسر نهند همه شارهای بلغاری ✲ ببر کنند همه دیبهای هندستان ﴾

(بجای ارزن تریاك وزعفران كارند ☼ بجای زرت نسرین ولالهٔ نعمان)
(سه كارمایهٔ آبادی است درهمه جای ☼ زراعت است وتجارت سه دیگر اوكان)
(چوراه بسته و مردم ازین سه بی خبرند ☼ چگونه سود برند ار بجاست چار اركان)
(ملك بدین ره اگر بر گشاید ازاین خاك ☼ هزار چشمه سودش شود بملك روان)
(چگونه راه گشاید چنانكه ازدریا ☼ چوچرخ گردون گردون همی شود گردان)
(وراز بخار نگردد زاسبها گردد ☼ كه اینچنین همه شاهان كنند دركیهان)
(چوراه ملك بدریا ودشت صاف شود ☼ نماند ایچ زمینی بمملكت ویران)
(بدین عزیمت خود شاه راسخ است چو كوه ☼ نه دیر زود كند هر خرابی آبادان)
(چنان شود كه درایران كسی نشان ندهد ☼ اگر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان كجا كه نوشیروان كه رای ازهند ☼ سفیر كرد واز وخواست زرّهمدستان)
(چه كرد كسری گنجور خواست وز گنجش * دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(كجا بداز پدرانش بگنج در مخفی ☼ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(كه زین گیاه بملك شما بدست آید ☼ ویانه گفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه گفت كسری گفت این بهر كجا روید * نمی هلد كه زمین را كسی كند عمران)
(اگر بملك من این روید اززمین جائی ☼ زنم بدار همان حكمران او بزمان)
(بگو برای نخست اینچنین گیاه برآر ☼ زملك خویش وسپس كن طمع بدینسامان)
(ملوك مملكت اینگونه داشتندو ملك ☼ ازان ملوك بحكمت مه است چون لقمان)
(چگونه مملكت خود نمی كند آباد ☼ اگر فلان بمثل منكر است بابهمان)
(یقین كه مملكت خویش را بیاراید ☼ برای روشن وعزم درست وامر روان)
(زطالقان بری ازكوه ودره هرچه بود ☼ چوروی آینه هموارسازدو یكسان)
(چوسودها كه فزاید بپادشاهی خویش ☼ فزون از انكه بماندش نام جاویدان)
(مرا امید كه سال دگر بموكب شاه ☼ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی كه مور نیارد درو گذشت ازبیم ☼ چنان شود كه بیاریم پیلهای دمان)
(به پشت هریك ازآنها نهاده زرین مهد * دراو نشسته بزرگان عهد وخرد وكلان)
(یكی بیایدو دیگر رود چنانكه زهم ☼ دو نیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفر شاه بدینسان رهی كه میگویم ☼ شگفت نی كه بسی ساخته است شاه چنان)
(ولیكن این ره ازآنها بسود خوبتر است ☼ اگر مقدر كرده است ایزد سبحان)

(بلی)

﴿ بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد ✵ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان ﴾
﴿ برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی ✵ گمان بدم که بزیر آرم ازفلك کیوان ﴾
﴿ چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ✵ چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان ﴾
﴿ بسال شصت و بسی رفته درفراز و نشیب ✵ ز روزکار بسا دیده محنت و خذلان ﴾
﴿ زفضل و شعر مرا هیچ سود و بهره نبود ✵ ازآنجهة که مقدر چنین بد از یزدان ﴾
﴿ نه من که خوبتر ازمن بسی بدانش و فضل ✵ بدندو در بدری بود قسمت ایشان ﴾
﴿ اگر بیاری تاریخ روزکار بدست ✵ بدین که گویم برمن نمی نهی بهتان ﴾
﴿ چو خواست ایزدو تقدیر کرده بود که من ✵ بفر شاه جهان نام برفزایم و نان ﴾
﴿ مرا دو اند پی موکب ملك ایدر ✵ چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان ﴾
﴿ بخواند شاهم و بستود شعر و خلعت داد ✵ سپس که کرد فراوان نوازش واحسان ﴾
﴿ بفضل خویش خداوند صبر دادبمن ✵ بهر چه برسرم آمد زمحنت و حرمان ﴾
﴿ بعاقبت ثمر صبر فتح بودو ظفر ✵ بفر خسرو برلشکر غم و حدثان ﴾
﴿ هزار شکر که دینم درست و کیش این است ✵ که کار هاست بتقدیر ایزد منان ﴾
﴿ سپس بکوزمن این داستان که دستانکرد ✵ بزال وزال هم این باز کفت ازدستان ﴾
﴿ جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ✵ نیافت خواهد مرددردخویش رادرمان ﴾
﴿ اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت ✵ که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ شکر زمصر چرا آورندو مشك ازچین ✵ که بالب تو وزلفت نه آن بکارو نه این ﴾
﴿ صبا ازلعل تو باشد همواره شکر بیز ✵ هوا بموی تو گردد همیشه مشك آگین ﴾
﴿ دکر بهار نیاید بهار مارخ تست ✵ که گونه گونه کل ولاله دارد و نسرین ﴾
﴿ کسی که روی تو دیده است هیچکاه اورا ✵ نیاز نیست باردی بهشت وفرور دین ﴾
﴿ بهشت روی توزاردی بهشت ماه به است ✵ که آن کل آردوان مل بکل نموده عجین ﴾
﴿ نه فرودین رانقش و نکار عارض تست ✵ نه بابر تو همی بر زند بهشت برین ﴾
﴿ نه نیز رضوان چو نروی وقامت تو بخلد ✵ درخت طوبی پرورده است وحورالعین ﴾
﴿ نه آفتاب کند چون تو چرخ راروشن ✵ نه نوبهار کند چون توخاك را رنگین ﴾
﴿ تو آن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ✵ نهند پیش تواز فخر روی خود بزمین ﴾
﴿ ازین مهان کسی ازتو نکوتراست که او ✵ بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین ﴾

﴿سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❋ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ﴾

ولـه ایضا

﴿ رفت مه روزه و در آمد نیسان ❋ کار دگر گونه گشت و حال دگر سان ﴾
﴿ نوبت شادی رسید و خوردن باده ❋ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن ﴾
﴿ فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❋ نقش خورنق نمود ابر ز بستان ﴾
﴿ باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❋ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان ﴾
﴿ کبك نواهای نو زند بسر کوه ❋ آهو رقصد بدان نوا به بیابان ﴾
﴿ برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❋ خواند بر آن هزار دستان دستان ﴾
﴿ سرو بکردار نوجوان نو آئین ❋ دامن در باغ بر فشاند هز مان ﴾
﴿ نرکس چشم گشوده باز بهم بست ❋ بسکه بر و سر و گرد ریخت ز دامان ﴾
﴿ باغ دبستان شداست و مرغان بر شاخ ❋ صف بصف اندر چو کودکان دبستان ﴾
﴿ لفظ مکرر همی کنند همه روز ❋ تا شود آن لفظ بر برایشان آسان ﴾
لفظ اکر چند سخت باشد و دشوار ❋ آسان گردد چو کس بگوید چندان ﴾
﴿ از اثر عکس برك لالهٔ سوری ❋ لعل شود ناچکیده قطرهٔ باران ﴾
﴿ آب شمر شد زباد جوشن داود ❋ سار چو داود بر کشید است الحان ﴾
﴿ ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❋ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان ﴾
﴿ از کف ماهی ببوی نافهٔ تبت ❋ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان ﴾
﴿ رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب ❋ روزی اگر نام او بگوید انسان ﴾
﴿ ورش به بینی بجام زرین گوئی ❋ زهره بود درمیان مهر در فشان ﴾
﴿ باد اگر بوی او برد سوی هامون ❋ هامون گردد بخرمی چو گلستان ﴾
﴿ کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❋ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان ﴾
﴿ مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❋ حور در او مشك تر فشاند به آبان ﴾
﴿ کر حبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❋ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان ﴾
﴿ ور بشبستان بریش گوئی خورشید ❋ آمده باماه و مشتری بشبستان ﴾
﴿ دیوا گرچهرهٔ خود بشوید دروی ❋ روش نماید بچشم تاج سلیمان ﴾
﴿ هر که با نکشت با کسیش نماید ❋ بر دمد از ناخنش زبرجد و مرجان ﴾
﴿ شاد کند هر کجا تنی است پراندوه ❋ جمع کند هر کجا دلی است پریشان ﴾
﴿ دردهن شیر نر کند دم خود را ❋ روبه اکر یاد از و کند به نیستان ﴾

(هر)

﴿ هر چه نهان زمانه‌هست به بیند ❊ بر اثر نور او اگر برود جان ﴾
﴿آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ❊ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان ﴾
﴿نزدفقیهان اگرچه خوارچوخاراست ❊ نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن ﴾
﴿ بپندار کارها غلط نکند هیچ ❊ کورچه داند بهای لؤلؤ غلطان ﴾
﴿کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ❊ تانه بدو دست یافت هر خس ونادان ﴾
﴿ عاقل هفتاد ساله درطلب او ❊ جامه ودستار خود نهد بگروکان ﴾
﴿ مرد خرد منداز آنش کفت ننوشید ❊ زانکه خرد زوکشفته کردد وحیران ﴾
﴿ هر نظری تاب آفتاب نیارد ❊ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان ﴾
﴿ هر جاکانجا ازوبتابد نوری ❊ دردل اندیشه کرد نتوان پنهان ﴾
﴿ ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ❊ رخت ببستان برم زصفهٔ ایوان ﴾
﴿ زوبکشم یك دوجام وشادنشینم ❊ بیش نمانم بکاخ خسته و پژمان ﴾
﴿ وزسر شادی‌زخامه مدح‌ملك را ❊ بورق یاسمین نویسم و ریحان ﴾
﴿خسرو منصورشاه ناصردین کوست ❊ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿شاه‌من آموخت‌است‌این‌رسم‌وخوی‌ازماه‌من ❊ یاکه خودآموخت‌اینهاماه‌من‌ازشاه‌من﴾
﴿رمز الناس‌علی دین الملوك اربشنوی ❊ سربسرآئین شاه است اینکه داردماه‌من﴾
﴿ وربگوئی‌شاه‌من‌هم‌محودرماه‌من‌است ❊ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من ﴾
﴿برمن‌اینها‌جمله‌زان‌ماه‌است‌کافکندآتشی ❊ عشق عالم سوز اودرخانه وبنگاه من ﴾
﴿کربسوزدورنه‌سوزدنیست‌جزاوفتنهٔ ❊ کربراه‌آرد مرا ورخودبه بندد راه‌من ﴾
﴿چون‌من‌آکاهم‌که‌هرجافتنهٔ‌خیزدازوست ❊ ازجفا خواهد بسوزد خاطر آکاه من ﴾
﴿ صاحب جمع‌ای‌پریشانی من‌ازموی‌تو ❊ یك‌سخن باشاه خود میکوی بردلخواه‌من﴾
﴿ چون‌ندارداز‌تو‌الله‌هیچ‌فتحی‌رادریغ ❊ چون دریغ آری تولطف‌خودزفتح‌الله‌من﴾

از مقالات سه کانه

﴿چرا بخون نباشد آشنای‌من ❊ که بار بست و رفت آشنای من ﴾
﴿ چراروان‌نکرددم‌زتن‌روان ❊ که آسیا بگردد از بکای من ﴾
﴿کسیکه‌یافت‌خواهداوهمی‌مرا ❊ بگو بکشتی آید از قفای من ﴾
﴿ چنانم از فراق آن همه زمین ❊ که ماه چرخ گرید از برای من ﴾
﴿ زبیم آنکه آه من بسوزدش ❊ فلك نگردد از بر سرای من ﴾

(دلم چونای پرنوای وهر دمی * غمی نواست زیر هر نوای من)
(فلك که صدهزار نای غم زند * نیارد استماع کرد نای من)
(خمیده پشت گشتم از غم آن چنانك * نشان سر بود بجای پای من)
(وزین سپس چو کام خواهمی زدن * بن مژه بود سر عصای من)
(چو شد سیه قبای بخت من زغم * زخون دیده سرخ شد قبای من)
(جهان مصاف سور بودیکسره * زبسکه هوی هوی وهای های من)
(چو جایگاه سوك شد کنون همه * ز بسکه آه آه و وای وای من)
(رسید عید و رفت یار وای عجب * نشاط خلق بین که شد عزای من)
(فزود شب بروز و روز و شب همی * فزود کرد ز اندوه و عنای من)

از فتح وظفر

(بماه آذر اندر کف چه باید آب آذر گون * که بفسرد ندآب وآذر اندر فرغر و کانون)
(چو کوه و شیخ خز و سنجاب میپوشند اندر بر * چرا شاخ ای شکفتی جامه از تن میکشد بیرون)
(بکام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما * هزار آوا که می نارد سخن داد از دهن بیرون)
(بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر کف * که گونه گیرد از عکسش هزاران رنك گونا گون)
(هم از سرما بباید آتشین آبی بجام اندر * که ایدر باشد و زو زهره گردد گرم در گردون)
(درفش گاویانی بد درخت از بار و برك و گل * چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون)
(چنان کایدون ز هر سو برف شد ریزان بدانسختی * که گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون)
(ز کرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد * که غارت کردش آن چندین لباس اطلس واکسون)
(چنان کشت است گیتی کاندرو حیران فروماند * روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون)
(کجاشد انکه باغ وراغ بد پردیبهٔ ششتر * کجا رفت انکه بستان بود همچون صحف انکلیون)
(نکارینا اگر حال جهان دیدی دگر گون شد * مدار اندوه که خواهد گشت باز اینحال دیگر گون)
(دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی * درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون)
(همان عیسی صفت باد بهار و ابر آز اری * دهد این مردکان را زندکانی در که وهامون)
(تو ایدون جام می برگیر و منزل در شبستان کن * گلستان کن شبستانرا بجام و عارض گلگون)
(سپس بشنو چنان کز بلبل اندر گلستان نغمه * ز شیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون)
(ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه نصرت را * کند شمشیر او پیوسته با فتح وظفر معجون)

از فتح وظفر

﴿ من پيرم و جوان و ازانم همی غمين ❊ كز فصل مهركان بر مد ماه فرودين ﴾
﴿ شرمنده ام هميشه بنزديك اوبلی ❊ پيراز جوان بود بهمه‌كار شرمگين ﴾
﴿ هرچند اودريغ ندارد زمن دولب ❊ ليك ايدريغ سست شدم دست لاله چين ﴾
﴿ صد بوسه ميبرم كه نهم بر دهان او ❊ از ضعف وسستی افتديك نيمه بر زمين ﴾
﴿ واكنون كه‌قامتم چويكی حلقهٔ‌شده‌است ❊ آن خوبتر كه از لب لعلش كنم نكين ﴾
﴿ برمن چنانكه‌شيربرآهوست‌چيره‌زانك ❊ من‌سست وناتوانم واو فربی وسمين ﴾
﴿ منت خدايراكه مراهم درين جهان ❊ خانه بهشت كرده وهمخوابه حورعين ﴾
﴿ ليك‌ای شگفت‌قصه‌شنيدم‌كه دربهشت ❊ كردد جوان چوپير بحوری‌شود قرين ﴾
﴿ من چون‌قرين‌حوروسرايم‌بودبهشت ❊ هان ای جوان بگوی كه پيرم چراچنين ﴾
﴿ من‌پيرم‌اوجوان‌وبس‌افسوسهاخورند ❊ پيران چو بنگرند جوانان نازنين ﴾
﴿ دوش‌آن تنش‌بديدم‌وچشمم‌نداشت‌نور ❊ پنداشتم كه هست مكرتل ياسمين ﴾
﴿ گفتم برآن بغلطم وبوئی برم ازآن ❊ كزياسمين شكفته‌شود خاطر حزين ﴾
﴿ دوگوی‌سيم‌ديدم وصدصولجان‌مشك ❊ بر گرد گو يها به يسار اندر ويمين ﴾
﴿ گفتم‌نه‌تل ياسمن‌است‌اين‌مكركه هست ❊ ميدان گوی بازی سلطان راستين ﴾
﴿ شاه مظفر انكه بتدبير ورای او ❊ آراست كرد گار همه كارملك ودين ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ سروبالای من‌فرخ رخ فربه سرين ❊ نازا گردارد سزد كوهست ماهی‌نازنين ﴾
﴿ ازرخش‌گوئی‌عيان‌گشت‌است‌ماه‌وآفتاب ❊ درلبش گوئی نهان‌كرد است‌شيروانكبين ﴾
﴿ ميكنند ازدلبران فربه چين قصه‌ها ❊ لعبتی فربه چنين نشنيده باشد كس بچين ﴾
﴿ كی بچين‌هرگزكسی‌بيندچنين‌ازچينيان ❊ دلبر لاغر ميان و لعبتی فربه سرين ﴾
﴿ كزميان‌لاغرش‌لاغرشوددردل گمان ❊ وزسرين فربهش فربه شوددرجان يقين ﴾
﴿ قامتش‌گوئی‌بسروی‌راست‌ميماندكه‌كرد ❊ پای تاسر باغبان پنهان ببرك ياسمين ﴾
﴿ كرنديدی‌خرمن‌نسرين‌وكل‌دربوستان ❊ درشبستان نكار من روو اورا ببين ﴾
﴿ ورهمی‌خواهی‌كه‌ازكل‌صوت‌بلبل‌بشنوی ❊ گوش‌كن‌تابرتوخواند مدح شاه راستين ﴾
﴿ انكه‌درمهدش پدرنام وليعهدی نهاد ❊ تاجهان‌درعهدا وشدخوشترازخلدبرين ﴾
﴿ هم‌زرای‌اوهمی‌شاهنشهی‌گيرد جمال ❊ هم بفر اوهمی برآسمان نازد زمين ﴾
﴿ دولت‌ودين‌رافزايد فروعزكاندرجهان ❊ خسروی انكشتری باشد وليعهدی نكين ﴾

﴿ آفرین باد ابران فرخ فرفرخ جمال ٭ کافتاب از چرخ میخواند بدو برآفرین ﴾

از فتح وظفر

﴿ ازچه بهند میروی وزچه سفرکنی بچین ٭ خیز و ببوستان بیابت نکر وشمن ببین ﴾
﴿ شاخ درخت نسترن زهره نماید وپرن ٭ آب بجوشکن شکن چون سر زلف عنبرین ﴾
﴿آهوی مشك سبزه جو برلب مرزو طرف جو ٭ مشکین میکند سرو رنکین میکند سرین ﴾
﴿ کبك بکوه برچمان لاله گرفته دردهان ٭ باش چوشاخ ارغوان سینه چوبرك یاسمین ﴾
﴿ ابرچو مردمحتشم دست گشاده برکرم ٭ شاخ کند پرازدرم دامن وجیب وآستین ﴾
﴿ خوش بچمندرنکها گرد بکردسنکها ٭ وان رمهٔ پلنکها هیچ نیند درکمین ﴾
﴿ وان گلهٔ گرازها جمله چمان بنازها ٭ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین ﴾
﴿زیردرخت سروها خفته بهم تذروها ٭ راست بسان پردها ازبرچرخ هشتمین ﴾
﴿باهمه خرمی جهان هست چوجان همی جهان ٭ ای تو به ازجهان وجان خیز بباره برنشین﴾
﴿ صبح بدشت وراغ رو چاشت بگشت باغ رو ٭ درشب باچراغ رو روی گل وسمن ببین﴾
﴿چون گذرد جهان چراماوتو خفته درسرا ٭ غم خوری وبغم مرا خرقه دری وپوستین﴾
﴿خرقه وپوستین مدرعقل مکوب وهش مبر ٭ خیز بباغ برگذر باده بخواه وگل بچین ﴾
﴿سروگلی ومرتراجای ببوستان سزد ٭ گنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین ﴾
﴿شاخ بهی توئی ومن واز تو بهی ندیده ام ٭ کزلب خودشکر دهد وزسخنانش انگبین﴾
﴿ بالبی اینچنین چرا مدح نگوئی وثنا ٭ برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین ﴾
﴿ شاه مظفر آنکه زو فتح وظفر فزود وفر ٭ راست چنانکه رای او داد بها بملك دین ﴾

ازفتح وظفر

﴿ عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن ٭ فربه فرخ چنین نزچین برآید نزختن ﴾
﴿ گربسایم سینهٔ خود برسرین فربهش ٭ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن ﴾
﴿فربهی گوئی که باوزاده است ازکودکی ٭ هردو باهم خورده استندی زیك پستان لبن﴾
﴿هردو باهم عشق میورزندروز وشب وزان ٭ آن نکار اورانمی سازدجدا از خویشتن ﴾
من فراوان فربهان دیدستم اندر روزکار ٭ فربهی چون اوندیدم جان در افزاید بتن﴾
﴿ هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست ٭ یادوصل اوهمی در پشت غم آرد شکن ﴾
﴿من همی هرشب بیاد آن تن فربه بخواب ٭ خرمن گل بینم و تلهای نسرین وسمن﴾
﴿فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فربه تنی ٭ می تواندجای باخود داد دریك پیرهن ﴾

(هیچ عاشق را چو من اکنون نباشد در جهان ❊ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود ❊ هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است اربدان فربه تن فربه سرین ❊ می نساید سینه و دست و لب و دندان من)
(تا برآید از بن هر موی من صد آفرین ❊ بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا ذقن)
(فربهی بگذار و آن فربهی بین کاینزمان ❊ از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمن)
(زانکه از من در بهای بوس خود نستاند او ❊ جز ثنای خسرو لشکرکش لشکرشکن)
(آنکه تا او را پدر عهد و لوای ملک بست ❊ ملک ایران فرخی بفزود بر باغ عدن)

از فتح وظفر

(تا تن فربی او دیدستم اندر پیرهن ❊ عاشقم بر خرمن نسرین و تل یاسمین)
(یکره ار سایم بدست آن سینه و ساق و سرین ❊ تا قیامت دست من پر باشد از سیم و سمن)
(گنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ ❊ گر کسی جز من بر آنها سازد ایزد مؤتمن)
(زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب ❊ وان دو پستانش چو دو استاره با هم مقترن)
(فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیک ❊ دو نشان ز اشکستگی بینم در آن آئینه من)
(آینه گر بشکند کاهیده گردد قدر آن ❊ قدر این آئینه افزود است هر روز از شکن)
(دست من گر بر میان او کمر گردد شبی ❊ یک شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن)
(وان دگر اشکن که هم اندر پس آئینه است ❊ هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن)
(گفتمش ایماه دانی شعر من شیرین چرا ست ❊ آن لب چون شکرت روزی گرفتم در دهن)
(ور بگیرم در برت چونان که میباید شبی ❊ ارغوانم روید از دامان و گل از پیرهن)
(رو بشوی از شوی دست ایمه که کی باشد روا ❊ چون تو بت روئی بجز شیبانی او را کس شمن)
(من تو را بایم تو من را زانکه ماو تو بهم ❊ عشق میورزیم بر یاد شه لشکرشکن)
(آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد ❊ عز او شد بی زوال و ملک او شد بی فتن)

از لآلی مکنون

(ندانم از چه همی داردم زمانه غمین ❊ مگر که مسکن غم شد دل من مسکین)
(اگر بگردی آفاق را بخواهی دید ❊ دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
(سیاه روزتر من نداشت چرخ اگر ❊ بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
(گمان بری که جهان هر چه داشت انده و غم ❊ میان جان و دل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید ❊ بر آن دفینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بکود کیم همه رنج بودو انده وغم ❊ به پیری است همیدون مرا همان و همین)
(مرانه هیچ کناهی بود بکلك و کتاب ❊ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه کفته ام که بباید همیشه بود نژند ❊ چه کرده ام که بباید همواره بود حزین)
(کنه نکرده چرا برمن است رنج وعذاب ❊ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ❊ نه بیژنی بچه اندر فکنده چون کرکین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ❊ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(کهی بدستم کردجهان زخلق جهان ❊ کهی شدستم درکوشهای فقر مکین)
(نه در سفر کسی ازمن برنج بود وعذاب ❊ نه در حضر کسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ❊ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(کله نمیکنم ازبهر آن همی کویم ❊ که مردمان جهان بشنوند این همکین)
(که شصت سال بمن برچنین کذشت جهان ❊ بد ابران که بد وبکذ رد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ❊ برآدمی بنویسد چه چاره جزتمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ❊ نبشته ورنه مراخود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ❊ خدایکان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ❊ همیشه باشد جانم نژندودل غمکین)
(که کرچنین نبدی من کتابها کردم ❊ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ❊ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنر جوبدم شصت سال ازجهان ❊ پی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ❊ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ❊ پسنددل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدر که کس ❊ اکر خواند آن وارهد زاندهان)
(چوکوراست کیتی چه خیر ازهنر ❊ چوکراست کردون چه سودا ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ❊ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد کل ❊ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ❊ جاهل رود ازپی نهفتن)

(چون)

﴿ چون بازدهی چه سود دارد ☸ از حلوان تاحلب گرفتن ﴾
﴿ هرقصه که حرص وغفلت آرد ☸ هرگز نکند کراشنفتن ﴾
﴿ شیبانی در شباب وشیبت ☸ درها دارد برای سفتن ﴾

از نصایح منظومه

﴿ اگرمی بشنوی پندی بگویم ☸ که آن نشینده باشی از حکیمان ﴾
﴿ لئیمی راکه بینی شسته برصدر ☸ مکن هرگز نکوهش از لئیمان ﴾
﴿ وگر بینی که نك عهد کرم نیست ☸ میاوریاد از عهد کریمان ﴾
﴿ وگردیدی که دولت مادگان راست ☸ مگو کو دولت سام نریمان ﴾
﴿ که شیبانی به نشنید این واینك ☸ همی گوید پشیمانم پشیمان ﴾

از جواهر مخزون

﴿ تازلف بت من نگشت لرزان ☸ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان ﴾
﴿ ار زان نشود مشك وعنبر آری ☸ بی لرزش آنزلف پریشان ﴾
﴿ ماه است رخ او ومن ندیدم ☸ برماه کند مشك سوده جولان ﴾
﴿ نه سروچنو داشته است کشمر ☸ نه حورچنو یافته است رضوان ﴾
﴿ هرکان دل وتن دید می بداند ☸ درآینه شاید نهفت سندان ﴾
﴿ مار است اگر جعد اوچراپس ☸ پیوسته دهد بوی عنبر وبان ﴾
﴿ ورعنبر وبان است ازچه معنی ☸ همواره چوماراست گشته پیچان ﴾
﴿ جادوست سرزلف اوعجب نیست ☸ گردل برد ازدست مابدستان ﴾
﴿ ایدلبرمن دل چه قدر دارد ☸ جان خواه که گویم بیاو بستان ﴾
﴿ من وقف بتان کرده ام دل اما ☸ جان وقف توای توبه ازدل وجان ﴾
﴿ دل هرکه بخواهد بدوبخشم ☸ لیکن ندهم جان مگر بجانان ﴾
﴿ این دل بچه کار آیدم که هرروز ☸ بایار نوی بسته است پیمان ﴾
﴿ دو روز بیك جانگیرد آرام ☸ هرگز تودلی دیدهٔ بدینسان ﴾
﴿ هر روز غمی دیگر آورد پیش ☸ نابرده غم پیش را بپایان ﴾
﴿ یك درد هنوزش نگشته نیکو ☸ دردی دگرش ساخته است پژمان ﴾
﴿ دردی است کنون بردلم که دانم ☸ جزنوش لبش هیچ نیست درمان ﴾
﴿ نوش آن لب بت که لعل نوشش ☸ گه گاه ببوسد رکاب سلطان ﴾

﴿ سلطان جهان پادشاه غازی ❊ خورشید همه خسروان کیهان ﴾
﴿ بو نصر محمد شه آنکه تیغش ❊ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان ﴾

از جواهر مخزون

﴿ بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ❊ همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن ﴾
﴿ اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ❊ چرا بنفشهٔ اوگشت رهزن دل من ﴾
﴿ سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ❊ که بی هراس در آتش همی کشد دامن ﴾
﴿ بماه وسرو همی ماند او واین که شنید ❊ که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن ﴾
﴿ توسرو دیدی هرگزکه هیچ بست میان ❊ توماه دیدی هرگزکه هیچ گفت سخن ﴾
﴿ که دید سروی که بر سرنهاده دام بلا ❊ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن ﴾
﴿ زبهر انکه همی پشت من فروشکند ❊ بجعد خویش درآرد هزار چین وشکن ﴾
﴿ بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ❊ که برشکست بعمد آن نگار عهد شکن ﴾
﴿ به یك نگه دل من بردودیده بردوزم ❊ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن ﴾
﴿ چوجان بماند اگردل رود ندارم باك ❊ که جان بکار بود روز بارشاه زمن ﴾
﴿ ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که ملك ودولت بفزود ازوبها وثمن ﴾

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان * چوزاغ است ازبربستان چوکفر است از پی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن ❊ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبر وریحان
چوبگشاید گرهش ازسرعبیر آکن کند بستر ❊ توگوئی دارد ازعنبر بدل درحقه‌ها پنهان
گهی ازبرگره سنبل زره پوشد همی برگل ❊ گهی برلاله وبرمل کند ازمشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون ❊ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خیده دوگوشت هیچ نشنیده ❊ بیاتا بینمت دیده خمیده آن سرمژگان
دلم کزفتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ❊ که اوصدفتنه انگیزد بدان دو نرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش * وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بیاغ ولاله باردنم ❊ روم بااوچم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ارخواهی زرازگیتی آگاهی ❊ چوخورشید آمدازماهی برابر گشت بامیزان
چو هنگام بهاران شدخوش آنکو میگساران شد ❊ گهی درجویباران شد گهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهرگوشه ببایدرفت ومی توشه ❊ جهان چون مهر درخوشه رو دباید شدن پژمان
بچونین روزکاری کش همی بایدبتی دلکش ❊ گرفته تنگش اندرکش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ٭ تو گوئی برده رنك و بویك از مشك ودکر از مان
زلاله کوه را جامه ویابرقیر گون نامه ٭ چکیداست ازسر خامه بجای نقطه برمرجان
بشاخ سروبن قمری ببانك ماوراء النهر ٭ ز مسعود ومنوچهری ببرداردیکی دیوان
وگرنه چون کند چندین حدیثان خوش ورنکین ٭ باخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شگفتیها کند هردم ٭ که گه زوباد کیرد شم گهی رنگین شود باران
سحرکاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر ٭ همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش ٭ بدل برعنبر نابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرکس دشتی اگر رفتی وبرگشتی ٭ یقین کاندر دل آغشتی که بامستانکنی پیمان
شکفتی راا گر بوئی درخت سرو راجوئی ٭ که می بالا کشد گوئی زدست کل همی دامان
بوقت باد شبگیری اگر بر کف قدح گیری ٭ زبوی لاله وخیری دراوباده شود حیران
شکفته ارغوان بنگر زسده برکش اندربر ٭ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر بیداشود مویش همان پنهان کند رویش ٭ که ایزد کرده گیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجاکه بنشینی سمن بوئی سمن چینی ٭ بهشتی پیکران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم تو پنداری همی برشاخ گل ساری ٭ بزاری خواهد ازباری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ٭ که بادر گاهش انبازی نجوید گنبد گردان

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿الا ای انکه میکاری بدل درکین درویشان ٭ زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان﴾
﴿بدین تمکین مشو غره که صد فرعون وقارونرا ٭ باب وخاك بنهفت است خشم وکین درویشان﴾
﴿زخشم وکین درویشان فراوان قصه هادارم ٭ یکی از نهروان برخوان وازصفین درویشان﴾
﴿تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت ٭ نه بینی جز کلاه وخرقهٔ پشمین درویشان﴾
﴿چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن ٭ زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان﴾
﴿بزرین زین واین سیمین ستام خود منازایخر ٭ که خیره گردی ار بینی ستام وزین درویشان﴾
﴿گراز معراج احمد بشنودی آگه شدی کایزد ٭ بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان﴾
﴿مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید ٭ گه مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان﴾
﴿زنسرین وگل دولت دل وجانت فراغ آرد ٭ بباغ فقرا گر بویی گل ونسرین درویشان﴾
﴿هم ازپروین وماه آسمان می برکنی دلرا ٭ اگر بینی بچشم دل مه وپروین درویشان﴾
﴿تو قصهٔ صفه برخوان تابدانی کاحمد مرسل ٭ چگونه شادمان کردی دل غمگین درویشان﴾

﴿نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ☼ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان﴾

ولہ ایضاً

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ از کار درویشان ☼ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ☼ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشه ☼ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان ☼ اگر قومی بدربارند برانکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ☼ که کار آنراست کو بندد کمر در کار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ☼ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ☼ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

﴿ چیست آن پرشکنج غالیه گون ☼ تنم از عشق او نوان و نگون ﴾
﴿ معجر ماهتاب عالمتاب ☼ پردهٔ آفتاب روز افزون ﴾
﴿ عشق را کنج و دل بدو عاشق ☼ فتنه را اصل و جان بدو مفتون ﴾
﴿ کشته شیرین ببوی او فرهاد ☼ شده لیلی بیاد او مجنون ﴾
﴿ پیچ و تابش بعنبر آموده ☼ بندو چینش بغالیه معجون ﴾
﴿ زیر هرچین او هزار فریب ☼ زیر هر بند او هزار فسون ﴾
﴿هم خود او زهر و هم خود او تریاق ☼ هم خود او مار و هم خود او افسون﴾
﴿ چون شب تیره لیك عاشق را ☼ اندرو فال اختر میمون ﴾
﴿ نام او زلف لیك کرده خرد ☼ لقب او کمند غالیه گون ﴾
﴿ ای بلب لعل شکرین و بلعل ☼ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون ﴾
﴿ دل آهو ز حسرت چشمت ☼ خون شدو آمدش زناف برون ﴾
﴿ پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ☼ زین سبب اصل مشك باشد خون ﴾
﴿ می خور و مست شو که در مستی ☼ شایدت بوسم آن لب میگون ﴾
﴿ نی که چشم تو مست و مستانرا ☼ بیشتر کبر و کین بود قانون ﴾
﴿ لب و چشمت چو هر دو مست شود ☼ من بیچاره چون توانم چون ﴾
﴿ گر بهشیاری از لب و چشمت ☼ ندهی داد این دل محزون ﴾
﴿ بجز این چارهٔ ندانم کرد ☼ کاز تورخ پیچم و روم زایدون ﴾

(تابنالم)

(تابنالم ز خوی ضحاکیت ❋ پیش درگاه شاه افریدون)

از اشعار متفرقه

(هی هی وهیهـای وهایاهوی من ❋ نیست جز برباد آن مه روی من)
(گر بکاوی غیرمهرش هیچ نیست ❋ درمیـان سـینه وپهلـوی من)
(توچه دانی دولت وگنج مرا ❋ یاچه‌دانی‌چیست رسم‌وخوی‌من)
(تامرا شـیر خداشـد پیشـوای ❋ برهمه شیران‌سراست آهوی من)
(کعبه‌سیصدره کند گردش‌طواف ❋ هرکه یك‌ره گشت گردکوی من)
(ز انکـه از فرعـلی وآل او ❋ بوی حق ناید مگر از بوی من)
(تامرا عطـار بطحا مشـك داد ❋ فخر صد تاتار شد مشکوی من)
(بحرعلمی کان بیونان میکشد ❋ کی رسد تاسـاق وتا زانوی من)
(لیکن آب ودانش بطحائیـان ❋ بگذرد ازدوش‌واز بازوی من)
(این‌جهانجوئی‌همه جانکندن‌است ❋ جام می جوی وکنار جوی من)
(مرزبانی جهـان عار آیدت ❋ کرنشـینی برسر مرزوی من)

از اشعار متفرقه

(ملوك سایهٔ حقندبی گمان بجهـان ❋ من اندرین‌به‌یقینم اگرتوئی به گمان)
(گمان‌خویش‌یقین‌کن‌که‌این‌محمدکفت ❋ که‌هست‌سایهٔ‌یزدان‌درین‌جهان‌سلطان)
(پس این ملوك همه سایهٔ خداوندند ❋ اگر بروس وبچین اندرند یاایران)
(بدین بدآنکه محمدهمیشه فخر نمود ❋ که‌من‌بزادم درعهد شاه انوشروان)
(کر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❋ بدو درست‌نبودی وعیب‌بودبران)
(پیمبران چوبشاهان عصر فخر کنند ❋ اگرکه بنده کنندنیزفخر عیب‌مدان)
(ولیك فخر بشاهی قوی بباید کرد ❋ که هست قوت اوظل قوت یزدان)
(وزین‌ملوك‌قوی‌تربفرو حشمت‌وعقل ❋ جزامپراطور ایدون‌نمید هندنشان)
(سپهرمجد الکسندر سوم که بروس ❋ بزرکتر زالکسندر است دریونان)
(بدوست‌فخرمرازانکه‌بنده‌درعصرش ❋ پدیدکشته‌چودرعصرمصطفی‌حسان)
(ایا محمد یان برنقـای دولت او ❋ دعا کـنید بدرکاه ایزد منـان)
(که‌انچه‌خواست‌محمدبشرع‌خویش‌همی ❋ زعدل‌ودادوزانصاف‌ونیکی‌واحسان)
(هم‌ازفتوت‌واخلاق‌خوب‌وسیرت‌پاك ❋ هم ازبزرگی اسلام وحشمت ایمان)

﴿ هم آنچه از پی آبادی جهان باید ٭ چنانکه خواست محمد همه شداست چنان ﴾
﴿ مگر نداد محمد خبر که ازپس من ٭ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان ﴾
﴿ بیاید وبکند تازه دین من به‌زمین ٭ چنانکه باد بهاری بباغ درنیسان ﴾
(از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز * کند دراسلام آثارهای نیك عیان)
﴿ اسیرها برهاند زبند ودست ستم ٭ بریده داردو بدرا برآرد ازبنیان ﴾
﴿همانکه خواست محمد همان کند شب وروز ٭ اگر بمیدان باشد وگرکه درایوان ﴾
﴿ همان کند بضعیفان امت احمد ٭ چنانکه باکلهٔ عاجزی بلطف شبان ﴾
﴿ پس ازشماست که بروی دعاکنید همه ٭ بصبح وشام وشب وروزازبن دندان ﴾
﴿ مگرنه بینی کزروم تابچین اورا ٭ دعا کنند شب وروز مردوزن همگان ﴾
﴿ مگرنه بینی کوصد هزار بیش اسیر ٭ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان ﴾
﴿ مگرنه بینی قفقاز باغ خلد شد است ٭ زبس کرامت وانصاف ونعمت الوان ﴾
﴿ مگرنه بینی ایرانیان بمملکتش ٭ چودربهشت خرامندحوری وغلمان ﴾
﴿ مگرنه بینی کزفر او براسود است ٭ همهٔ خراسان از شر غارت المان ﴾
﴿ مگرنه بینی آن دیوهای جسته زبند ٭ چگونه خفته‌زهولش بمروشاهجان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرجاکه پادشاهی اوست ٭ چوبوستان ارم خرم است وآبادان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرروز پهن ترسازد ٭ بساط دولت اوراخدای ماسبحان ﴾
﴿شمال خاك ازوبود وشرق وغرب گرفت ٭ جنوب خاك همو را چنین گرفته بدان ﴾
﴿ به پیش هیبتش این کوهها چوآب شوند ٭ اگر کند بمثل رای کابل وملتان ﴾
﴿ عقاب رایت اوتا بتاشکند پرید ٭ پریده گیرش تاچین وژاپن وبرمان ﴾
﴿ مگوکه این سخن ازخویش گفت شیبانی ٭ بدین بگویدانس وبدین بگویدجان ﴾
﴿ بدین بگوید شاه زمانه ناصردین ٭ کجا بنصرت اوشادمانه دارد جان ﴾
﴿ نشانش آنکه از ویادمیکند برتخت ٭ چوبرنشیند وبالا کشند شادروان ﴾
﴿ همان ملك که ازونك بزرگتر کس نیست ٭ بپادشاه کشدمی چوگستر اندخوان ﴾
﴿کنون بدولت ایران وروس این دوملك ٭ یکی بجای سراست ویکی بجای روان ﴾
﴿ نه این دریغ کندهرچه او بخواهدازین ٭ نه او دریغ کندهرچه این بخواهدازان ﴾
﴿ گراوبشاه فرستدنشان خویش بمهر ٭ شه این قصیده فرستدبدو بجای نشان ﴾
﴿ بدان نشانی ازین خوبترکه خواهدماند ٭ نشان دوستی این دوشاه جاویدان ﴾

(چو)

﴿ چو او بپارسیان برهمی فزاید مهر ❊ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان ﴾
﴿ چرا بپارسی اورا کسی نگوید شعر ❊ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان ﴾
﴿ زبهر کسب سعادت ثنا کنم اورا ❊ نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان ﴾
﴿ سعادتی چه ازاین به که میبرند زمن ❊ بتخت روس مدیحش ز تختگاه کیان ﴾
﴿ بلند همت من از کسی نگوید مدح ❊ مگر ز شاه و ازاین شهریار ملک ستان ﴾
﴿ و گر به بد بگشاید کسی زبان برمن ❊ زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان ﴾
﴿ چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند ❊ روان احمد و عیسی ازو بباغ جنان ﴾
﴿ نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره ❊ نه مر نصارا در ملک اوست بی سامان ﴾
﴿ دعای دولت او میکنند در شب و روز ❊ یکی بناقوس آن دیگری ببانگ اذان ﴾
﴿ خدایگان ملوک جهان الکسندر ❊ کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان ﴾
﴿ گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد ❊ کهن نگردد این فخر در بنی شیبان ﴾
﴿ شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❊ زری بروس گسی این لآلی غلطان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بتر از ظالمان ظالم نوازان ❊ که بر ظلمند گوئی عشقبازان ﴾
﴿ بفردا تا بگردن زیر بارند ❊ گر امروز زند از گردن فرازان ﴾
﴿ امیرانی که یار ظالمانند ❊ چو گرگانند غمخوار گرازان ﴾
﴿ وگر شاهی بدین کار است خوشنود ❊ نشاید گفتنش از شاهبازان ﴾
﴿ بدان ماند که گرگی بر گله خویش ❊ بتازد وز پی او خویش تازان ﴾

﴿ ردیف واو ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ بی نیاز از شاه باید بود و از دستور او ❊ وز بهشت عدن دل بر کند نیز از حور او ﴾
﴿ زین جهان و زان جهان جز ذات پاک حق مجوی ❊ نه بنزدیکش همی دلبند و نی بر دور او ﴾
﴿ هر که دولت دید و غافل از دو ولتهای اوست ❊ انگبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او ﴾
﴿ گر بگنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند ❊ غیر رنج و غم نباشد بهرهٔ گنجور او ﴾
﴿ گر به بینی طوس و نیشابور دانی کاینجهان ❊ نه وفا با طوس بودستش نه با شاپور او ﴾
﴿ ملک بهرامی نماند و بازوی گورا فکنش ❊ ور بکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او ﴾
﴿ امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❊ کو فریدون و کجا شد سلم و چون شد تور او ﴾

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان * دل مبند ایخواجه برویران وبرمعموراو
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرك * گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشوایمن که مامونی بود گیتی که هست * صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پندو بونصر انکه ننیوشید وخیر خود ندید * وای بر گوش کرو بر چشمهای کور او

﴿ ازمقالات سه گانه ﴾

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو * دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا * آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچکان شد * دررفت در انموی وهمی گشت بهرسو)
(چون جست وهمیخواست کشان بیرون آرد * بر گردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حورو به بند اندر خورشید * بادو بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل گفت زنم بوسه بدان روی ندانست * کوتیرو کمان دارد از مژهٔ وابرو)
(نوز از سر مژگانش یکی تیر بجسته * پیکانش نگر خسته مراسینه وپهلو)
(از عود یکی خود زره دارد برسر * و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش زپی جنك بیاراید خودرا * خورشید گرفت است از آن خیره شداست او)
(دیدمش براه اندر شبگیر خرامان * خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زددست وبه نگذاشت پس از پیش چو بگذشت * آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش ومن اندر پس گوئی بمثل هست * بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارکه شاه کجا تخت سلیمان * چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق * کش ملك عروسی است که بهزو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز * کان یوز با آهو کندو بازبه تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تودر آید * ازهیبت تیغ توشود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید * چون مرکب عزم تودر آیدبه تکاپو)
(امروز که کوه ودره ودشت وبساتین * پرلالهٔ خودرنك شدوسبزهٔ خودرو)
(توتیغ همی گیری وشاهان دگر جام * تو معر که آرائی واتان همه مشکو)
(غزواست ترا پیشه ودر پیش تو نصرت * هرروز دوصدبار درآید بدوزانو)
(فرخنده بهارآمدو فرخنده ترین عید * ویزد بتوفرخنده همی سازدهردو)
(صدعید چنین برتو فراز ایدو توشاد * بنشینی وبفشانی بجاده ولؤلؤ)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(فغان ازاین سپهرو ازشعار او ❊ که برگزی است روز وشب مداراو)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او ❊ نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او ❊ الا کجا شد آن سفندیار او)
(همه شدند وما همه شویم اگر ❊ چو بشمریم پانصد وهزار او)
(همه شگفتی است کار آسمان ❊ شگفت کن ازاین شگفت کار او)
(بجبرو اختیار دل منه خوشا ❊ که رسته شد زجبرو اختیار او)
(زبهر انکه عمر ما بغا رتد ❊ همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار و یار اوست دام پای تو ❊ مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا ❊ نه هیچ غم برد زدل دیار او)
(بشوی تن ازاین کثیف رنکها ❊ مباش دست و پای د رنکار او)
(همه فریب تست بیخبر مرو ❊ حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطعمه هیچ ننگرد ❊ یکی بود شکاری وشکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او ❊ همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نگر ❊ بدین خراب وریخته جدار او)
(ببین ذآب وخرس کرده جایگه ❊ بجا یگاه میرو شهریار او)
(ستاده غول وکرکس آرمیده خوش ❊ بجای سرو وآشیان سار او)
(مقام شیر شرزه گشته کاخ او ❊ محل مار کرزه کشته شار او)

ازکامرانیه

(خورشید شدازخوشه هلا سوی ترازو ❊ ایماه یکی کوشه بیارای بمشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهد روی زهامون ❊ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو وروی بمی سرخ چو کل کن ❊ چون زرد کند روی بصحرا کل خودرو)
(درکاخ یکی تنکترین جای بیار ای ❊ تاما و تو بس تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ❊ ورجای صراحیت بنه ازبرزانو)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ❊ وندرپی هرنقل یکی نوش همی گو)
(وربیشتر ازنقل طمع دارم ازتو ❊ برخیز ومرا دست زپس بندبکیسو)
(من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند ❊ ازنقل فزون باید درمستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم ❊ کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

﴿ اندیشه مدار ازمن وشوجای بیارای ☼ مگذار که تا از تونهم روبد گرسو ﴾
﴿ بربند درکاخ ویکی قفل بران نه ☼ کانرانکشایند بدستان وبه نیرو ﴾
﴿ تا ما وتوتنها به نشینیم وبگوئیم ☼ مدح ملکی راکه ندیدیم به از او ﴾
﴿ میر همه میران پسر خسرو ایران ☼ انکو برخش کاخ بود جنت ومینو ﴾
﴿ سالار سپاه ملك است اوو گه جنك ☼ اقبال وظفر رابسوی اوست تکاپو ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ فغان ازین جهان وخوی زشت او ☼ که از بلاست جمله خاك وخشت او ﴾
﴿ نه هیچ سود دید کس زکعبه اش ☼ نه هیچ بهره یافت ازکنشت او ﴾
﴿ ازین سپهر راستی مدار امید ☼ که برکژی نهاده سرنوشت او ﴾
﴿ بکشت زار عمرش آتش افکند ☼ هنوز برنخورده کس زکشت او ﴾
﴿ الامدار هیچ غم چو بگذرد ☼ همه غم ونشاط وخوب وزشت او ﴾
﴿ نه هیچ رنجه دلنشین زدو زخش ☼ نه هیچ شادمان شو ازبهشت او ﴾
﴿ بپوش تن بهرچه پیشت آورد ☼ زبر نیان وپشم دست رشت او ﴾
﴿ وگر غمیت دردل است روبهل ☼ بیاد شهریار خوش سرشت او ﴾

وله ایضاً

﴿ نگه کنی بدین جهان وخوی او ☼ بکوهسار ودشت وآبخوی او ﴾
﴿ باآب وآتش وهوای او ☼ ببر وبحر وبوستان وکوی او ﴾
﴿ جز ازیکی سراب آب چهر نه ☼ همان گرفت وگیر وهای وهوی او ﴾
﴿ جهان یکی عجوزه ایست سالخورد ☼ خدای داندی شمار شوی او ﴾
﴿ مدار هیچ پیش دست اوقدح ☼ که جز خلاب نیست درسبوی او ﴾
﴿ کرا گل مراد بایدش ببین ☼ اگر شکفته در ازل ببوی او ﴾
﴿ بگوخود او بجستجویت آیدی ☼ توهیچ خود مرو بجستجوی او ﴾

از لآلی مکنون

﴿ آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او ☼ وربرودسرم سزد درسر جستجوی او ﴾
﴿ هر شب بیك جان ودل سوی درش کنم روان ☼ تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او ﴾
﴿ کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان ☼ تا که مگرشبی مراراه فتد بکوی او ﴾
﴿ طاقت نور روی اوبینش ما نیاورد ☼ دیده بپای اونهم ارنشود بروی او ﴾
﴿ مست وملنك اومنم عاشق ودنك اومنم ☼ گرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او ﴾
﴿ شش جهة زمانه را پرکنمی بمشك تر ☼ گربفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او ﴾

(اوسر)

او سر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شه * من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك ودین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم وعدل او وز چه ز بوی وخوی او

از تنك شكر

﴿ بدان زلف ولب ورخسار وابرو * بسی دلها که بفریبد زهر سو ﴾
﴿ بغیر از جعد وزلف اوندیدم * که در آتش رود زاغ وپرستو ﴾
﴿ ز ناف آهوی چین کرده دامی * بدان دام اندرون بسته دو آهو ﴾
﴿ چنین دام وچنین آهو که دیداست * همه مکرو همه دستان وجادو ﴾
﴿ کمانی دارد از سنبل بعارض * کمندی دارد از عنبر ببازو ﴾
﴿ نه دل را از کمند او زیان است * نه جان را باکمان اوست نیرو ﴾
﴿ نه سرو باغ با او همبر ستی * نه ماه بدر با او همتر ازو ﴾
﴿ بشیبانی شبی یك بوسه بخشید * خبر شد عالمی از بخشش او ﴾

از فتح وظفر

﴿ ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو * از هجر سخن بس کن واز وصل همی گو ﴾
﴿ کی عارض گلگون توبوسیم بگلزار * کی زلف مشکین توبوئیم بمشکو ﴾
﴿ کی جام بکف گیری وباما بخرامی * خندان لب ودل شاد ز ایوان بلب جو ﴾
﴿ کی مست شوی از می وازپای درافتی * دامان منت بستر وبالین سر مرزو ﴾
﴿ کی گرد توگیرند غزالان سرائی * برآهوی چشم توغزلخوان وغزلگو ﴾
﴿ من نیز بگویم غزلی نغز ودل انگیز * وانگاه نگارم زلب خویش بدان رو ﴾
﴿ وان روی نگارین توگیرد زلب من * آن نقش که روی بت هند از لب هندو ﴾
﴿ من گاه پی وصل زنم چشم بهم بر * توگاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو ﴾
﴿ آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان تماشا همه برشاخ زهرسو ﴾
﴿ بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه درتهنیت وصل من وتو ﴾
﴿ وانگاه بشوئیم تن وشوی تو ناگاه * درجستجوی ماوتو افتد به تکاپو ﴾
﴿ از خانه بباغ آیدو بیندکه چکان است * ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو ﴾
﴿ آتش بدلش برفتد از انده وگوید * ای زن برو از شوئی من دست فروشو ﴾
﴿ من گویمش ایمردچه گوئی چه فتاد است * مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو ﴾
﴿ باد آمد وماهر دوفتادیم درین آب * وین آب ازان میچکد از موی من واو ﴾

﴿ نه برمن ونه برزن خود زشت گمان باش ☼ نیکو نبود زشت گمانی بزن ازشو ﴾
﴿ یکموی ترا اوبدو عالم نفر وشد ☼ توشیری ومادر نطراو همه راسو ﴾
﴿ تواصلی ومافرع وبفرع اونگر آید ☼ خاصه که بود اصل وی ازنسل هلاکو ﴾
﴿ جادوش کنم درسخن وشاد کنند دل ☼ آری سخن اینکونه کند مردم جادو ﴾
﴿ پس هردو چو بلقیس وسلیمان بسوی کاخ ☼ پویان ومن اندر عقب هردو چو پوپو ﴾
﴿ شوی تو نشنید زبرتخت وتواورا ☼ گه پای همی مالی وگاهی سرزانو ﴾
﴿ من نیز سرافکنده نشسته زپس در ☼ چون درپس درکاه ملك زاده امیرو ﴾
﴿ شیبانی ازاین جادوئی و طیبت درشعر ☼ تاچند بیامدح ولی عهد ملك کو ﴾

﴿ ازکنج کهر ﴾

﴿ اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو ☼ گاه زساغرم دهد باده وکاه ازسبو ﴾
﴿ گاه زبوسهٔ مراشیفته کرده برلبی ☼ گاه زطرهٔ مرادل شده کرده بردومو ﴾
﴿ شکر که دام ودانه ام این دو شدند ومی نشد ☼ دام جهان دون مرادانهٔ من حطام او ﴾
﴿ رسته ام ازجهان اکر بسته شدم بطرهٔ ☼ هم بلبی به بستم و رسته شدم زگفتگو ﴾
﴿ بامن ازنخست اوداشت عنایتی دگر ☼ ورنه مراچو دیگران بسته بدی برنك وبو ﴾
﴿ جزبرخ ولب بتان فتنه نمی کند مرا ☼ فتنهٔ من همیشه بود ازلب وصورت نکو ﴾
﴿ گه گهی ازبمن همو روی نمود وغمزهٔ ☼ پرده بخویش بسته بود ازلب وچشم وزلف ورو
﴿ پرده اکر برافکند پردهٔ عقل بردرد ☼ پرده دری نمی کند خوب رخ است ونیکخو ﴾
﴿ خوی خوشش مراچنین دارد خوامش ارنه من ☼ غلغله هافکندمی درهمه جا زهای وهو ﴾
﴿ کانکه جهانی ازپیش گردد واو بود نهان ☼ یافته ام منش نشان بی طلبی وجستجو ﴾
﴿ هرکه بپرسد ازمنش میدهمش نشان بدو ☼ لا بهل و آله ورو هیچ مجو بغیر هو ﴾
﴿ اوست هویتی که خلق ازپی او همی دود ☼ خلق چه باشد ای عجب هرچه بود بود همو ﴾

﴿ ازتنك شکر ﴾

﴿ خرمن کل گرندید ستی ببین اندام او ☼ فرخ ایام کسی کوهست درایام او ﴾
﴿ کهربائی رنك ولرزان شدا کر خود لعل بود ☼ هرمیٔ کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او ﴾
﴿ قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین ☼ نرخ مشك افزود اززلفین مشکین فام او ﴾
﴿ زندهٔ جاوید باشم تابروز رستخیز ☼ کربسوی من بوصل آیدشبی پیغام او ﴾
﴿ کامران آنکس که کام دل بکیرد ازلبش ☼ مردنا کام انکه زان لبهانه بخشد کام او ﴾

﴿آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خام است و من ☼ پخته ام در عاشقی از نقره های خام او ﴾
﴿ ای شکفتی خون من بر خاك میریزد چرا ☼ آن خدنك غمزهٔ فتان خون آشام او ﴾
﴿ کرنه هست از هر بهی بهتر چگونه کرده اند ☼ به شناسان جهان یکسر بهیه نام او ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بالاش نماند مگر بسرو ☼ کر سرو بسر مه نهاد وپرو ﴾
﴿ چون زاغ سیاهی است زلف او ☼ در پنجه درش بچهٔ تذرو ﴾
﴿ کوئی سپه روس بد هواش ☼ جان من بیچاره شهر مرو ﴾
﴿ با آنکه چو شیر است عشق او ☼ دل ازپی او میدود چو غرو ﴾

﴿ ردیف الها ﴾

﴿ ازتنك شکر ﴾

﴿ آمد بمشك وریحان اندر شکفته لاله ☼ وان لب چو از می لعل پر کرده یك پیاله ﴾
﴿ رخسار ماه لیکن هرکز ندیده بودیم ☼ بر کرد ماه تابان از مشك و عود هاله ﴾
﴿ خورشید را خریده زلفش پی غلامی ☼ وانکه نبشته برکل از مشك یك قباله ﴾
﴿ بر سر کلاله دارد خورشید او و هرکز ☼ خورشید آسمان را برسر نبد کلاله ﴾
﴿ دل داشت بر رخ او ز انعام او براتی ☼ خطش گرفت و دادش از ابلب حواله ﴾
﴿ سه بوسه در براتم بنوشته بد لبش داد ☼ اندر ازای هر بوس دو نیم برك لاله ﴾
﴿ آن برگها بدندان بگرفته وز مژکان ☼ بر لاله اش چکانم صد قطرهای ژاله ﴾
﴿ زان لاله برندارد دست این لبم از این پس ☼ کوراپس او فتاد است انعام چند ساله ﴾
﴿ جان خالهٔ دلم بود وان بوسه های او خال ☼ دل بردو باز نکذاشت یك خال بهر خاله ﴾
﴿ دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ ☼ آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله ﴾
﴿ شیبانی این سخنها بگذ ار و جام بردار ☼ کو دل چه لب کجا بوس سوز است و آه و ناله ﴾

﴿ وهم ازتنك وشکر است ﴾

﴿ تازیر دام زلفت خالت نهاده دانه ☼ در دلبری نمانداست دیکر ترا بهانه ﴾
﴿ بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد ☼ این خود بهانهٔ بودکم نیست دام ودانه ﴾
﴿ جانرا نشانه کردی وانکه ز چشم و ابرو ☼ هرتیر کان فکندی بنشست برنشانه ﴾
﴿ مارا ز زمانه کردار کردی بغم گرفتار ☼ ازتو بنالم ای یار یانالم ازمانه ﴾
﴿ این آتش دل من بی روی چون بهشتت ☼ چون شعلهای دوزخ هردم زند زبانه ﴾

﴿ آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ❊ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه ﴾
﴿ مامطربان عشقیم وندر هوای رویت ❊ صد نغمه می سرائیم بی چنك و بی چغانه ﴾
﴿ گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ❊ صد پردها بسازیم درزیریك ترانه ﴾
﴿ ماعاشقان اگرچند غواص بحر عشقیم ❊ لیکن ندارد این بحر هم قعر وهم کرانه ﴾
﴿ هرشب همی غمت را باخود برم بهمراه ❊ چون مور کو بسختی دانه برد بلانه ﴾
﴿ بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ❊ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه ﴾
﴿ زان می که دادیم دوش نه عقل ماندونه هوش ❊ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه ﴾
﴿ درخانهٔ دل من تاماو من نشست است ❊ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه ﴾
﴿ دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ❊ گفتا که جمله کانرا هستم ولی ترانه ﴾
﴿ زین گفته اش مرادیست بس چابك استادیست ❊ ماراهمیشه خواهدشاگردکارخانه ﴾
﴿ داندکه دردم از کیست درمان من هم از چیست ❊ رازیش هست ورمزی است این قندور ازیانه ﴾
﴿ شیبانی اربشبگیر مستانه می کشد آه ❊ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ نه بانك چنك دارد نه چغانه ❊ اثر چون نالهای عاشقانه ﴾
﴿ یکی سوزی است اندرجان عاشق ❊ که تا گردون کشد هردم زبانه ﴾
﴿ کسی داند زبان عاشقانرا ❊ که بابلبل شد اوهم آشیانه ﴾
﴿ چوموری شد تنم ازعشق وغم را ❊ چو دانه میبرد هردم بلانه ﴾
﴿ ولی تادانه اندرنم نپوسد ❊ برون آرد گهی مورش زخانه ﴾
﴿ مرا باآب دیده زآتش دل ❊ بخانه دربخشکید است دانه ﴾
﴿ یکی خانه پرآب و آتشم هست ❊ دلم حیران نشسته درمیانه ﴾
﴿ بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ❊ بیك سوسیلی از دیده روانه ﴾
﴿ نه هیچ آن خرمنم را میبرد آب ❊ نه هیچ آن آب را باشد کرانه ﴾
﴿ چنین آتش چنین خرمن چنین آب ❊ کسی هرکز ندید اندر زمانه ﴾
﴿ برای کشتن ماای پریروی ❊ چه میجوئی همی هردم بهانه ﴾
﴿ برافکن پرده وآنروی بنمای ❊ ببین تاجان برافشانیم یانه ﴾
﴿ نشانه کردهٔ جانرا وهردم ❊ زغم تیری نشانی برنشانه ﴾
﴿ همی هرروز دربزم حریفان ❊ جزاین مطرب نگوید درترانه ﴾

(که بنکر)

(که بنگر تاچه گوهرها ببارد ❊ بمدح شاه شیبانی شبانه)
(شهنشه ناصرالدین کو بشمشیر ❊ ببراند سر شیران زشانه)

از مقالات سه گانه

(ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ❊ عید رمضان آمدو برخاست بهانه)
(چون روزه فراز آمد فرسود روانها ❊ دا روی روان خواه که او گشت روانه)
(هرطبع که او پیرشد از روزه بسی روز ❊ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه)
(ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ❊ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه)
(بسیار کسا نراستم روزه چنان کرد ❊ کش هردو کف پای گذر کرد زچانه)
(امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ❊ چون کاشمری سرو برافرازد شانه)
(روباده بکف آروازانلب دوسه کف نقل ❊ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه)
(زان باده که هرکز نتوانگفت چنان است ❊ آبی که بظلماتش جستند خزانه)
(آنند ولیکن نتوان گفت زیکنوع ❊ آبی که دهان دارد وآبی که مثانه)
(دانی که چرا روزه بنا گاه سفر کرد ❊ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه)
(دی کوس خبرداد که فردا برسد عید ❊ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه)
(نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است ❊ چون بانك کند کوس خداوند زمانه)
(سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ❊ جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه)

از اشعار متفرقه

(زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ❊ زین بلاومار وچاه وفتنه زی یزدان پناه)
(نعمت دنیاسراسر رنج ودردو محنت است ❊ گرنه مرد دردو رنج ومحنتی نعمت مخواه)
(نه شترسود آورد نه گاوونه میش ونه بز ❊ نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه)
(باغ وآغ وآسیاسنگی است گردان برسرت ❊ حالت اینجا این وآنجاتاچه باشد حالت آه)
(آه اکرفردا ازین گاووخرواسب وشتر ❊ دادخواهد دادخواه کل زکسر آب وکاه)
(خودندارم هیچ به زیبدمرازیرا که هست ❊ این همه رنج وغم ازفرزندوملك ومال وجاه)
(هرکه ازایزد جزایزد بطلبد اوگمره است ❊ ماازوجزاو طلب کردیم وگم کردیم راه)
(هم براه آئیم اکرمارا پس از پنجاه وپنج ❊ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه)
(نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ❊ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله)

از لآلی مکنون

(موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ❊ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه)

﴿ اثرمستی شب ناشده نوز ازسر او ☼ وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه ﴾
﴿ من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ☼ اوزمن تیره که تا چند دراو بسته نگاه ﴾
﴿ چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ☼ مردم دیده دراو دیدو بیفتاد ازراه ﴾
﴿ ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند ☼ ای دریغا که زدست او ونبودم آگاه ﴾
﴿ بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ☼ اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله ﴾
﴿ دلم آن ترك بدزدید وبدزدم زلبش ☼ يك دوتا بوسه بتاوان دل خود ناگاه ﴾
﴿ اودل و دیده بدزدید وبدزدیم همی ☼ تابش وبوسه زرخسارولب اومن وماه ﴾
﴿ ای عجب ماه ازو نورهمی دزددوهست ☼ هرزمان تابش او بیشتر اندر خرگاه ﴾
﴿پس بدینمعنی خورشیددرخشنده خوداوست ☼ بخرد بازشوو بوسه زخورشیدمخواه﴾
﴿ بوسه برتابش خورشیدتوانزدبه برو ☼این کسی خواست که داردخردورای تباه ﴾
﴿شوودردرگاه ملك بوس که خورشیدفلك ☼ خواهدآن بوسه ونتواند ازحشمت شاه ﴾
﴿ ناصرالدین ملك عالم عادل که خدای ☼ هرزمانیش بیفزاید برحشمت وجاه ﴾
﴿ هله هرهفته میپرای سر زلف دوتا ☼ هله جان دل خلقی مکن ایماه تباه ﴾
﴿ زدوتائی چه زیان دیدی ای منت رهی ☼ که همی کاهی هرهفته سرزلف دوتا ﴾
﴿ کاهش چیزی کان بازفزون خواهدشد ☼ کاربیهوده است ایماه ازاین باش آگاه ﴾
﴿ توبکوتاهی آن زلف بتن رنج منه ☼ به بهاراندر خودشب شود ایمه کوتاه ﴾
﴿ ورگنه کرد وازآن روش همی بری سر ☼ سوی سلطان جهان بنگردرعفو گناه ﴾
﴿ خسروغازی بونصر محمد که خدای ☼ همه آفاق دهاد اورا انشاالله ﴾

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

﴿ غافل ازیثرب ونجف شدهٔ ☼ همچو خر ازپی علف شدهٔ ﴾
﴿ هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ☼ عاشق هاله وکلف شدهٔ ﴾
﴿ این طرف جای احمد و علی است ☼ توچرا یار آن طرف شدهٔ ﴾
﴿ دل وجان صاف ساز وصوفی باش ☼ چون منافق چه پیش صف شدهٔ ﴾
﴿ کودلی صاف همچومروارید ☼ گر بدریای دین صدف شدهٔ ﴾
﴿ توچنان دان که گر بدولت و عز ☼ مشتری وار درشرف شدهٔ ﴾
﴿ گرعلی نیست رهبرت بخدای ☼ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ بیشین ﴾

﴿ بنشين تاكه بشويند از انزلف سياه ٭ آنكه‌يكماه نشست است بران گردسپاه ﴾
﴿ تودرين يكمـاه ايمـاه كه بودى بسفر ٭ كوئى از كرد نشستندت آنزلف سياه ﴾
﴿ سرزلف تودوته گشته زبسيارى گرد ٭ بنشين تاكه فروشويند آنزلف دوتاه ﴾
﴿ كله مشكينت آلوده بگرد است همى ٭ زود بنشين و بينداز بيك سوى كلاه ﴾
﴿ ترسم ازگردتبه گرددزلف توكه‌هست ٭ مشك وازگردشودمشك سيه زودتباه ﴾
﴿ توچرا گرد سر زلف بره نفشـاندى ٭ كه پر از مشـك كنى هرچه‌به پيمائى راه ﴾
﴿ توبلشكرگه‌ا كرگرد فشاندى‌زدوزلف ٭ ختن وتبت كردى همـهٔ لشكر كاه ﴾
﴿ هم بخركاه گر از زلف بيفشاندى گرد ٭ طبل عطار همى سـاختى اندرخركاه ﴾
﴿ هله دانسـتم بهرچه به نفشـاندستى ٭ بهرمن داشتى اين گردنكه چندين گاه ﴾
﴿ اين براه آورد ايمـاه بمن آوردى ٭ وين زمان من‌شدم ايماه‌ازين رازآكاه ﴾
﴿ تامن از زلف توبفشـانم وپرعطركنم ٭ خانه وكوى ودر وبرزن وآسايشكاه ﴾
﴿ ماه تابنـده تراخواهد تابنده شـود ٭ باچنين بنده نوازى‌كه توكردى ايمـاه ﴾
﴿همچنان‌كامروز اين مهركه‌ديدم زتومن ٭ صدهزاران‌جان‌خواهم‌كه‌كنم‌برتوفداه ﴾
﴿ تامرا عمر دهـد بار آله اندر دهر ٭ بركزينم دكـرى رابتومن لاوالله ﴾
﴿ از دل وجانم ديگر نرود هيچ بدر ٭ تابود جان ودلم مهرتوومدحت شـاه ﴾
﴿ ناصرالدين ملك راد مظفر كه گذشت ٭ ازكيومرث‌وجم‌وخسرو هوشنك بجاه ﴾
﴿ انكـه گر برزبرهمت او جاى كنى ٭ ماهرابينى چون يوسف يعقوب بچـاه ﴾
﴿ نيمى ازملك جهان داده خداوند بدو ٭ وان دگرنيمه دهـاد اورا انشـاالله ﴾

از لآلى مكنون

﴿ مارا سرى وسريست باپيرو پير زاده ٭ كان سرو سربسى سردرپاى اونهاده ﴾
﴿برسروران‌سراست‌اوزيراكه پاى‌پا كش ٭ برسر نهـاده دارند پيران پا كزاده ﴾
﴿ گرصورتش‌زمينى‌است‌معنيش‌آسمانى‌است ٭ صدجان‌جان‌جان‌است‌درزيريك لباده ﴾
﴿ انواع نعمت حق در حضرتش مهيـا ٭ ابواب نعمت حق ازهمتش كشـاده ﴾
﴿ پيران پيش بودندخضرى‌نشسته برجاى ٭ اوخودسكندرى‌هست‌خضرانه‌ايستاده﴾
﴿هرجاكه‌اوستادى‌است‌شاگرداوست‌درفقر٭چون اوكسى نديد است استادهٔ فتاده ﴾
﴿درچرخ‌صدرسلطان‌بدريست‌بس‌فروزان٭ فرش بمهر تابان تاب وفروغ داده ﴾
﴿ درقرنها نه‌بينى چون اواويس خوئى ٭ هرچنداويسى‌است‌اودرسيرت‌ونژاده﴾
﴿ نيميش پارسائى است نيميش پادشائى ٭ چونين‌نسب‌نبوداست‌درهيچ‌خانواده ﴾

﴿ شیبانی از بیادش مست است و پای کوبان ❊ شاید که دست لطفش بی جام داده باده ﴾

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

﴿ چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ❊ بسیج ره کن و ز ایزد بخواه عذر گناه ﴾
﴿ وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ❊ نه در عرب بدمیرو نه در عجم بدشاه ﴾
﴿ ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ❊ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه ﴾
﴿ تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ❊ که تو بتوبه شوی پاك و در خور درگاه ﴾
﴿ نخست توبه کن آنگه ز آز دست بدار ❊ که آز باز کشاند ترا ز جاه بچاه ﴾
﴿ ببین که خسروازان گنجهای باداورد ❊ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه ﴾
﴿ تو نیز خسروی آخر زخسروان کهن ❊ بگیر پند و منه گنج و رنج خلق مخواه ﴾
﴿ نه گنج سیم و زر است آن که گنج رنج و غمست ❊ که هست همبر هریك هزار ناله و آه ﴾
﴿ نگاه کن که بهر جا که خسبی و خیزی ❊ همی نگاه کند زی تو ز آسمان الله ﴾
﴿ سپس چگونه پسندی که حق به بیند و تو ❊ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه ﴾
﴿ برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ❊ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه ﴾
﴿ ترا اله بزرگی و مال و نعمت داد ❊ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر اله ﴾
﴿ عنان نفس نگهدار وگرد حرص مگرد ❊ که حرص کند بسی سرزتن بطمع کلاه ﴾
﴿ وگر ز حرص نتانی عنانت باز کشید ❊ یکی فریب ده این نفس را بدیگر راه ﴾
﴿ بگوی کاین زر و این سیم را چرا بی سود ❊ همی ببایدت بنهفت در نهفتن گاه ﴾
﴿ و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ❊ بده بدان که دهد پنجرا عوض پنجاه ﴾
﴿ بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ❊ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه ﴾
﴿ با شکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ❊ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه ﴾
﴿ ز خویش پیش فرستند عاقلان زر و سیم ❊ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه ﴾
﴿ هزار سال بمانی و لی ندانی تو ❊ که مرگ کی زدر آید درون که بسم الله ﴾
﴿ تو ساز راه بساز و بنه ز پیش فرست ❊ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه ﴾
﴿ همه برای شدن را ز راه آمده ایم ❊ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه ﴾
﴿ نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ❊ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه ﴾
﴿ معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ❊ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه ﴾
﴿ همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ❊ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه ﴾
﴿ بنای کون همه در تباهی است و فساد ❊ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه ﴾

(توشو)

﴿ توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ❊ سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه ﴾
﴿ یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش ❊ که فتح یابی از الله زبند فتح الله ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ پنجه زد عمر برسرپنجاه ❊ آه کامد زمان رفتن آه ﴾
﴿ همرهت کیست نفس بدفرجام ❊ رفتنت تا کجاست تادرشاه ﴾
﴿ توشهٔ راه چیست وزروبال ❊ هدیهٔ شاه چیست جرم وگناه ﴾
﴿ باچنین توشه وچنین هدیه ❊ ره دهندت بدو معاذ الله ﴾
﴿ وربری ره بگو چگونه کنی ❊ بسوی اوهمی زشرم نگاه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ ❊ سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ ﴾
﴿ آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق ❊ که دل وجان وتن من همه بگداختهٔ ﴾
﴿ من پی صلح توآراسته ام خانهٔ دل ❊ توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ ﴾
﴿ کس نماند که نه سردرقدمت اندازد ❊ زین کمندی که توبردوش برانداختهٔ ﴾
﴿ هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا ❊ ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ ﴾
﴿ من بمهر تودل ازخلق ببر داخته ام ❊ تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ ﴾
﴿ دل شیبانی اگرمات توگردید رواست ❊ که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد که چون رایت او ❊ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ ﴾

﴿ ازتنك شكر ﴾

﴿ خم زلفین آن مشکین کلاله ❊ بمشك اندر نهان کرداست لاله ﴾
﴿ بشهد وشکر ازیاقوت ومرجان ❊ رخش لبریز دارد یك پیاله ﴾
﴿ جمالش خوان نعمتهاست لیکن ❊ نصیب ماندارد یك نواله ﴾
﴿ بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ❊ بمژگان میکند آنرا حواله ﴾
﴿ شگفتی بین که با این خرد سالی ❊ چو من پیری فریبد شصت ساله ﴾
﴿ جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ❊ ز جیحون تالب رود دیاله ﴾
﴿ کش اندر دل اثر هرگزنباشد ❊ ز فریاد و فغان و آه وناله ﴾
﴿ همی خواهم نمیرم تابه بینم ❊ شبه بر گرد ماهش بسته هاله ﴾
﴿ نبشته خط او بر برك نسرین ❊ بتکفیر دو زلفش یك رساله ﴾

﴿ شبی دربزم شیبانی زمستی ٭ شکسته ساغرو افکنده لاله ﴾
﴿ خوی اندر روی رنگینش تو گوئی ٭ ببرك کل برافتاد است ژاله ﴾
﴿ گرفته سیب سیمنش بیك دست ٭ ببوسم بیست بارش لامحاله ﴾

﴿ از درج درر ﴾

﴿ باروزکار چند بجنك ومکابره ٭ کاین خود چراست گرسنه وانچو نخورد بره ﴾
﴿ این خود چراندارد از خاك یك قفیز ٭ وان برفلك چراش رسیداست کنگره ﴾
﴿ این زان چرا بزور گرفت است شهرزور ٭ وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره ﴾
﴿ یك نفس کارهاش همه درهم وپریش ٭ یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره ﴾
﴿ یك قوم شادمان بجلالات بصدر ملك ٭ یك قوم خسته تن به نکال ومصادره ﴾
﴿ وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ٭ وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره ﴾
﴿ خوار است ازچه روی برمردمان حکیم ٭ عزت چرا گرفت برشاه مسخره ﴾
﴿ باروزکار خیره چه جنگی که جنگهاست ٭ زین کار مردمان را باهم درین کره ﴾
﴿ هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ٭ یك نکته بشنو ازمن بس نغز ونادره ﴾
﴿ درملك خود خدای جهان هرچه خواست کرد ٭ چون وچرا نشاید وجنك ومناظره ﴾

﴿ ازکامرانیه ﴾

﴿ آن مه دوهفته وچهارده ساله ٭ بسته بکلبرك از بنفشه کلاله ﴾
﴿ ازرخ کفتی سمن نهفته بعنبر ٭ وزلب گفتی شکر سرشته بلاله ﴾
﴿ آمدو مارا بباده کرد همی مست ٭ ایعجبی نه سبوش بد نه پیاله ﴾
﴿ از بس خوبی بگرد صفحهٔ سیمش ٭ درنسب اوملك نوشته رساله ﴾
﴿ ماه پدرش است وآفتابش مادر ٭ مشتریش عمه است وزهره ش خاله ﴾
﴿ حسنش دایه است ونکوئیش پرستار ٭ نازش مشاطه ودلال دلاله ﴾
﴿ بود براتی مرا بدان دولب او ٭ بستدو کرد آن بچشم خویش حواله ﴾
﴿ چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ٭ باهمه فریاد وآه وزاری وناله ﴾
﴿ لابدم ایدون برفت باید ونالید ٭ از ستم او بمیر عمم نواله ﴾
﴿ نایب سلطان وزیر جنك کدماهی است ٭ گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله ﴾

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ خطی زمشك بروزق کل نوشتهٔ ٭ یانور وظلمتی است بهم دوسرشتهٔ ﴾

(یاهندوئی)

﴿ یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست ❊ برسر کشیده است لباس فرشتهٔ ﴾
﴿ زان پشته پشته مشك که برپشت دوش تست ❊ صد فتنه تعبیه است بهر پشت پشتهٔ ﴾
﴿ هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیرخاك ❊ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ ﴾
﴿ ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ❊ دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ ﴾
﴿ افزوده نرخ لاله وارزان شداست مشك ❊ زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ ﴾
﴿ زیرلبت نبشته شکر خط بندگی ❊ برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ اگر بشعرکسی یافت عزونعمت وجاه ❊ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه ﴾
﴿ وگرکسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ❊ عزیز ترکسی ازمن نبد بحضرت شاه ﴾
﴿ ورازنژادو هنرآدمی بزرك شدی ❊ بزرگتر کسی ازمن نبود دردرگاه ﴾
﴿ تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی ❊ نیافت چیزی جزآن که خواسته است آله ﴾
﴿هرآنچه برتونوشته است وقسمت ازلی است ❊ هرآینه بتوخواهد رسید خواه ونخواه﴾
﴿ توشرط بندگی خویش وراه طاعت او ❊ بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه ﴾
﴿ نخست کام هم ازاو پناه خواه مگر ❊ که دیونفس درین ره نسازدت گمراه ﴾
﴿ وراو نخواست که ازوی پناه خواهی تو ❊ بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه ﴾
﴿ یکی بخویشتن ارىنگری برآسائی ❊ زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه ﴾
﴿ تونیستی بجز ازسایهٔ زبر تو نور ❊ که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه ﴾
﴿ کسی که گفت هم ازسایه نورنیست جدا ❊ درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه ﴾
﴿ من این نگویم وگویم که اصل جمله یکیست ❊ اگرصداست واگرپانصداست اگرپنجاه ﴾
﴿ زخاك خیزدو آخربخاك باز شود ❊ اگر چناروصنوبر اگرگل است وگیاه ﴾
﴿ بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام ❊ مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه ﴾

ازتنك شكر

﴿ لبهاش گلی است نوشکفته ❊ شهدو شکر اندرو نهفته ﴾
﴿ اوسفته دری است لیك لبهاش ❊ درجی است پراز درر نسفته ﴾
﴿گفتیم بسی حدیث عشقش ❊ وین قصه کسی بدو نگفته ﴾
﴿ تادرخور اوشود شداین دل ❊ زاندیشهٔ هر دوکون رفته ﴾
﴿کل خنده زنان بباغ گوئی ❊ دشنامی ازآن دولب شنفته ﴾

﴿ درخواب شبی دوزلف اودید ٭ شیبانی و شد چنین کشفته ﴾

از تنك شكر

﴿ ایماه بیا بنشین تا گویمت آهسته ٭ کازشاه توام رنجور وز میر توام خسته ﴾
﴿ گفتم دهد این دادم وان نیز کند شادم ٭ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته ﴾
﴿ برخیز و بیار آن چنك وانگاه بدو زن چنك ٭ وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته ﴾
﴿ عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم ٭ ازیك نظر اول وار سته و بکسسته ﴾
﴿ باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر ٭ جام ازمی وازلبهات نقل وشکر و پسته ﴾
﴿ این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری ٭ از من به نخواهد رفت بی شیشهٔ سربسته ﴾
﴿ کامیخته دست کس آبی نبود دروی ٭ عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته ﴾
﴿ آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی ٭ کان حال نمی ماند همواره وپیو سته ﴾
﴿ پیوسته گران احوال میماند همی درمن ٭ شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته ﴾
﴿ ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم ٭ ازدست مهی چون تواستاده و بنشسته ﴾
﴿ هم دربرم استاده پیمانه بدست اندر ٭ هم شبته میان جان عهدی بدلم بسته ﴾
﴿ سربسته بتو کفتم ایشاخ بهی این راز ٭ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته ﴾
﴿ تو هیچ مگو با باد ور خشم در باغ ٭ درهم شکنند هر سوهر شاخهٔ نورسته ﴾

از کامرانیه

﴿ نه خط است آن بران عارض دمیده ٭ رخش بر حسن خوبان خط کشیده ﴾
﴿ بهر جائی دلی بود است وجانی ٭ بپای زلف او از سر دویده ﴾
﴿ کسی چون موی اومشکی ندید است ٭ نه مانند لبش لعلی شنیده ﴾
﴿ زبار عشق و بار مشك زلفش ٭ من و ابروی او بالا خمیده ﴾
﴿ خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ٭ چنین ماهی بپهلو خوابنیده ﴾
﴿ بافسون وفسانش کرده در خواب ٭ پس آن لبهای شهد آگین مکیده ﴾
﴿ مگر یوسف بود کاز عشق رویش ٭ زنان انگشتهای خود بریده ﴾
﴿ زلیخائی نمی بینم درین شهر ٭ که از عشقش نه پیراهن دریده ﴾
﴿ بدر هم نی گمان دارم که از جان ٭ علاء الملك سلطانش خریده ﴾
﴿ بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ٭ نه ماهی از بر گردون دمیده ﴾
﴿ نخست اودل زانصاری ربوداست ٭ پس از شیبانی هجران کشیده ﴾
﴿ نمیدانم درین شهر این خبر ها ٭ بگوش نایب سلطان رسیده ﴾

(امیر)

﴿ امیری کامکاری کامرانی ❊ که چون او دیدهٔ گردون ندیده ﴾

ازتنك وشكر

﴿ تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله ❊ آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله ﴾
﴿ این پیرپارسادل یکبوسه ازتومیخواست ❊ باترك مست چشمت کردی چرا حواله ﴾
﴿ من پیرسالخوردم توطفل خورد سالی ❊ چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله ﴾
﴿ بالاوعارضت را گفتم که سرووماهند ❊ گر ماهرا کله بود یاسرورا کلاله ﴾
﴿ تو برده بر گل ازمشك صد شهروچین وتبت ❊ من بسته بررخ ازچشم صد دجله ودیاله ﴾

ازتنك شكر

﴿ تابم ازجان و خوابم ازدیده ❊ شب فرستاده یارو دزدیده ﴾
﴿ پاسبان بود هردورا دل ویار ❊ برده دل را وجان نفهمیده ﴾
﴿ نك بفهمد که درکمندی هست ❊ که دوجادوش بر فتالیده ﴾
﴿ تاری ازمشك وتاری ازعنبر ❊ کس کمندی چنین کجا دیده ﴾
﴿ یار دزد ای دل ازنخست مگیر ❊ کان نه کاری بود پسندیده ﴾
﴿ ور گرفتی دگر نباید کشت ❊ از چنین کارهاش رنجیده ﴾
﴿ خوی دزدی نمیگذار دزد ❊ غیر دیدن چه آید ازدیده ﴾
﴿ نه زپیریست پشت شیبانی ❊ راست همچون کمان خمیده ﴾
﴿ کانچه ابروی دوست کرد بدو ❊ تیغ خسرو نکرد باشیده ﴾

ازتنك شكر

﴿ هرکس که برلب او یکبار لب نهاده ❊ پیوسته مست باشد نشنیده نام باده ﴾
﴿ بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد ❊ آنکس که دررکابش روزی رود پیاده ﴾
﴿ بس بندهای مشکل کاسان گشایدازهم ❊ دستی که بندهایش روزی زهم گشاده ﴾
﴿ ماهش بدل نشاندخورشیدبرسروچشم ❊ هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده ﴾
﴿ نه حور نامش گفت نه ماه آسمانش ❊ حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده ﴾
﴿ کاش ازدراندرآیددرجستجوی اوشوی ❊ تامن کنم نهانش درزیراین لباده ﴾
﴿ تاب و توانم ازتن رفته است آه اگرباز ❊ ناید دگر بدستم آن زلف تاب داده ﴾
﴿ ازکاشغرنزاداست وزکاشمرنرسته است ❊ گوئی زماه کاشی است آن سرورانژاده ﴾
﴿ گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد ❊ ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده ﴾

(نه زوبهی نکوتر بر رسته است ازشاخ ٭ نزشه شهی نکوتر بنشسته بروساده)

ازتنك شكر

(ای جای تو درمیان دیده ٭ وی دیده به ازتوئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ٭ یك كل چورخ تونشكفیده)
(هر تیر كه غمزه ات گشاده ٭ هر تیغ كه ابرویت كشیده)
(آن بردل وجان نشسته تاپر ٭ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی توكلی كه باغبانش ٭ درعنبر ومشك پروریده)
(وان چشم چوآهوئی كه زاغش ٭ در زیر دوبال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زما نه ٭ نه دیده نه كوش اوشنیده)
(باعشق توهر كه بست پیوند ٭ پیوند زعقل خود بریده)
(برخاك رهت دمد طبرخون ٭ زین خون كه مرا رود زدیده)
(آخر بدرتو كرد منزل ٭ شیبانی در جهان دویده)

ازنصایح منظومه

(زمانه ندارد بجزدام ودانه ٭ الا تانیفتی بدام زمانه)
(درآن دام و دانه ندانی من ایدون ٭ بگویم ترا تانماند بهانه)
(زر وسیم و كاخ وشبستان وبستان ٭ می ومطرب وجام وچنك وچغانه)
(خرو استرو كاوو فرزند وخادم ٭ زنو اشترو اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی ٭ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگردل نه بستی برین دانه رستی ٭ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی ساخورداست ومكرش ٭ بسا شویها كشته درهر كرانه)

ازاشعارمتفرقه

(نه درمسجد گذارندم نه اندردیرو میخانه ٭ زهر كیشی مراانند كاین رنداست و دیوانه)
(كنون باید مرا رفتن بكوی پیرخاموشان ٭ ولی درحیرتم كانجا مرا راهی بودیانه)
(اگرراهم دهد آنجا رندی درسخنش آرم ٭ كه تادرگوش من گوید بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تاسّر او یابی ٭ كه هرگز سرنگوید باكسی دانای فرزانه)
(مگر دیوانهٔ جوئی كه با او آشنا باشد ٭ كه هر كو هست فرزانه یقین ازاوست بیگانه)
(همه فرزانگان راخانه ولانه است رندی جو ٭ كه چون دیوانكان هرگز ندارد خانه ولانه)

(سپس)

سپس همراه او شو تا بدانی شب کجا خسبد ❊ که آن معشوق پنهانی همانجا باشدش خانه
سرش بنهاده در دامان همه دردش ازو درمان ❊ بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا با جان شیبانی بکن پیوند تا بینی ❊ که آن دیوانه را هر شب ببر خفته است جانانه

از اشعار متفرقه

دو تار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه ❊ نهان از چشم مردم بردم آنها را سوی خانه
درون حقهٔ سربسته دارم هر دو را پنهان ❊ بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زر ستانم در بها هر شب ❊ که زان زر سازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك از من خریدار ند یکتارش ❊ ولی خوبان نمیدانند کاز امید هم یانه
نه من فرزانه‌ام هرگز نخواهم دادن از دستش ❊ که آن گنجست و گنج از دست کی داد است فرزانه
جهانی را هم آبادان توانم کرد اگر روزی ❊ دهان بگشائی و زان رشته دزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم ❊ که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
تو ایماه از لب و زلفت بدینسان مایه داری ❊ که هم دزد از تو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری ❊ که از یك تار مویش میخرم تاتار و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت ❊ بیا شیبانی ار خواهی تو هم شو رند و دیوانه

از لآلی مکنونست

(چو کوس شاه بغرید دوش در درگاه ❊ گریخت روزه وافکند خیمه و خرگاه)
(مگر که کوس شه از توب شه قوی تر بود ❊ که خورد روزه بسی توپ و رو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت ❊ که باز ریخت بره هرچه داشت در همراه)
(اگرچه سی روز ایدر بماند و با همه کس ❊ بخشم بود و همی کرد روز خلق سیاه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت ❊ زبیم کوس ملك روزکار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود و رفیق ❊ نه واعظان که بدندش همه زخیل و سپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت از پی او ❊ کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه)
(که حیله فاسد و بازار مکر کاسد شد ❊ هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن ❊ که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست ❊ نه کس بمسجد سالار جنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت ❊ که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم ❊ به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه)

﴿ وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ٭ بسر نه مارا دستار ماند ونه کلاه ﴾
﴿ همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ٭ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه ﴾
﴿ سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ٭ که تابیاید ماه محرم دل خواه ﴾
﴿ دوباره تازه شود روزکار مکروفسون ٭ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه ﴾
﴿ ایاملك تو بفرمای کوس دارانرا ٭ کشان تباه نمانند حال درآن ماه ﴾
﴿ چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ٭ یزیدیان نتوانند گرد کرد سپاه ﴾
﴿ تعنت است برآل محمد آن بازی ٭ مشورضا که نفرموده است این الله ﴾
﴿ دروغ بستن برراستان حضرت حق ٭ ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه ﴾
﴿ فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ٭ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه ﴾
﴿ کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ٭ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه ﴾
﴿ چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ٭ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه ﴾
﴿ جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ٭ کسی که خانه‌اش امروز کرده عشرت گاه ﴾
﴿ تونیز شاها زینگونه خانه‌ها بگریز ٭ که زاسمان نکران است زی توشاهنشاه ﴾
﴿ درازی سخن من زدرد دین باشد ٭ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه ﴾

﴿ ردیف الیاء ﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ٭ بآب توبه سراپای خویش پاك بشوی ﴾
﴿ بروی پاك ودل پاك ودست وخاطر پاك ٭ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی ﴾
﴿ تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ٭ نخست پاك شو آنکاه مردراه بجوی ﴾
﴿ رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ٭ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی ﴾
﴿ نبرد ره بکتایون بروم درکشتاسب ٭ اکرنبودش اسا ورهنما هیشوی ﴾
﴿ جهان سراسر پنداست ومن سپیده دمان ٭ بباغ رفتم تابند کیرم ازمشکوی ﴾
﴿ بشاخ سرویکی باز بود واز سرناز ٭ برمز کفت تدرویش خفته برمرزوی ﴾
﴿ بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ٭ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی ﴾
﴿ زکنج رنج وزدولت همه دوآید دولت ٭ نه گردکنج گرای ونه سوی دولت پوی ﴾
﴿ یکی نصیحت من گوش گیروگوشهٔ فقر ٭ بگیر وبازهل این کبرو فخروهایاهوی ﴾
﴿ توسست گیر جهان راکه هرکه سخت گرفت ٭ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی ﴾

اگرت کاسه گلین است ونان جوین چه زیان ❊ که مشك پشك شود چون فرور ود بگلوی
بگرد اصل گرای وبگرد فرع مگرد ❊ صفای حال طلب کن زخط وخال مگوی
چوهست ساقی مه‌روی وباده مرد افکن ❊ مباش کو ززرت جام وزابگینه سبوی
بگنج فقر چوبونصر پادشاهی کن ❊ نه‌رنج باره همیدارو نه غم باروی
وگرت باید چوکان وگوی باخت بساز ❊ زهوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ❊ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کز چهر مینویش جهان ❊ چنان شد است که بازش ندانی ازمینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت وفر ❊ همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ❊ کجاش فتح سرین است وازظفرش سروی
بشیر اکر بنمایند شیر رایت او ❊ چنان گریزد کزشیرنرهمی آهوی

از مسعود نامهٔ

﴿ چو شادی نبد بهره ام در جوانی ❊ چه بهره است درپیری از شادمانی ﴾
﴿ چوکام دل اندر جوانی نراندم ❊ به پیری چه کار آید از کامرانی ﴾
﴿ بگاه جوانی جهان کرد برمن ❊ همه راستیهای خودرا کمانی ﴾
﴿ به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ❊ چه سود ارچوتیرم کندراست رانی ﴾
﴿ چوشد زعفرانی تن از ضعف پیری ❊ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ به پیری همان به که زی‌توبه پوئی ❊ همی تاتوان داری ومیتوانی ﴾
﴿ من ارباده نوشم به پیری بنوشم ❊ ز دست جوانان بیاد جوانی ﴾
﴿ بیاد جوانی ز دست جوانان ❊ بمی شاید ار انده ازدل برانی ﴾
﴿ که من هیچ بهره ندیدم زگیتی ❊ جز از مستی وبادهٔ بهرمانی ﴾
﴿ نه از اسب ومیدان نه ازکاخ وایوان ❊ نه از باغ وبستان نه اززرّ کانی ﴾
﴿ جز ازمی ندیدم که ازدل رباید ❊ غم این جهان وانده آن جهانی ﴾
﴿ همیدون برآنم که جزمی نخواهم ❊ همی تاسرآید مرازندگانی ﴾
﴿ بدین ملك فقر وقناعت که ایزد ❊ مرا داده شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خودرا ❊ رهانم ز آلایش مر زبانی ﴾
﴿ به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ❊ بدست اندرون بادهٔ خسروانی ﴾
﴿ جهاندار مسعود کامد سعادت ❊ بدرگاه او ازپی پاسبانی ﴾

(امین ملل شد بعدل وامانت ❋ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ❋ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ❋ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کایزد ❋ بشه داده است ازپی پشتوانی)

(از مسعود نامه)

(ای نهفته در شبت خورشید و ماه و مشتری ❋ روی چون ماه تراخورشید باشده مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی دردل یاقوت سرخ ❋ عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
(عودتر داری نهاده برفراز نسترن ❋ مشك چین داری شکسته بر پرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ❋ آهن اندر آینه سنبل بکلبرك تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ❋ درخرامت خیره ماند دیدهٔ کبك دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان ❋ عبهرستان است کاخت زاند و چشم عبهری)
(لاله کردی اشك من زان چهرگان لاله گون ❋ چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ❋ تا بدست آرم سر زلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهانگشت آفتاب ❋ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین از لعل رمانی رواست ❋ زلفت از مشك از چه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تا شکار دام زلفت شد دل من هر زمان ❋ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگارینا که اندر مدح شاه ❋ شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت و فرزند شاه ❋ کز آلهش هست هر فری جز از پیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان از فر ایوان او ❋ باسعادت یار گشت و از نحوست شد بری)

(از لآ لی مکنون)

(بوی باغ وجویبار آید همی ❋ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ❋ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت از کف نهشت ❋ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ❋ برسر از گوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرو و ساری برسرش ❋ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ❋ گوئی از دریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ❋ گوئی از چین وتتار آید همی)

﴿ پرعقیق ولعل سازد روی ولب ☼ هرکه سوی لاله زار آید همی ﴾
﴿ سنگها هرسو همی غلطان زسیل ☼ سوی رود و رودبار آید همی ﴾
﴿ همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار ☼ نالهای مرغ زار آید همی ﴾
﴿ زاهد صد ساله سوی لاله زار ☼ باده جوی وباده خوار آید همی ﴾
﴿ خندهٔ برق وگرستنهای ابر ☼ این زسور آن سوگوار آید همی ﴾
﴿ گوش کلهـا را سپیده دم بباغ ☼ ژاله بهر گوشوار آید همی ﴾
﴿ رستخیزی خاست اندرکوه ودشت ☼ کابر اسرافیل وار آید همی ﴾
﴿ تاشمار هرکلی گیرد بهار ☼ نقشهای بیشمار آید همی ﴾
﴿ کل شمار خود بخوبی داد ازان ☼ سرخ روچون شهریار آید همی ﴾
﴿ بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت ☼ سوی تختش بنده وار آید همی ﴾

ازلآلی مکنون

مطربا سازکن آن چنك خوش آهنك همی ☼ که فرو برد غم اندر دل ماچنك همی
مکر ازچنك توازچنك غم این دل برهد ☼ که بدوچنك درافکنده چوخرچنك همی
خیزودرچنك نه آن چنك وبدین حلقه درآی ☼ که بسی کرده غم این حلقه بماتنك همی
ساقیا نیز زبد رنکی چرخم کلهاست ☼ هم تو درجام فکن بادهٔ کلرنك همی
بمی وچنك مکر زانـهٔ خاطر ما ☼ بزدائید شما هرچه بود زنك همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن ☼ لب فراز آروبده شکری ازتنك همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام ☼ چکنی خیره دل خویشتن ازسنك همی
زره از زلف وکمان زابروو تیراز مژکان ☼ هرکه دارد نکندبی سببی جنك همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما ☼ انکه شد برسپه خسرو سرهنك همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ☼ که بهوش اندر بکذشته زهوشنك همی

از اشعار متفرقه

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی ☼ بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وبازگیر تو جانا ☼ رهـا نمیکندت تالبم بلب برسانی
اکرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه ☼ که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه‌جان بجمالت ☼ توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید ☼ مکس بترك شکری کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومارده کرده ایم غمت را ☼ اکر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

﴿ هلاك سیم سپیدی اگر جمال نپوشی ❊ بلای مشك سیاهی اگر کلاله فشانی ﴾
﴿ بروز معرکه حاجت نه باکمان و کمندت ❊ که باکمند فروهشته ترك سخت کمانی ﴾
﴿ اگرچه قامت سرو است وروی ماه تمامت ❊ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی ﴾
﴿ نه سرو مور میان گشت وماه غنچه دهان شد ❊ توسرو مورمیانی وماه غنچه دهانی ﴾
﴿ اگر بهشت بدیع وروان لطیف تواید ون ❊ بدیعتر زبهشتی لیطیفتر زروانی ﴾
﴿ هزار حسن فزونتر تراو عیب درین شد ❊ که عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی ﴾
﴿ نمیکند گله شیبانی ازجفای تولیکن ❊ توشیر گله شکاری نباید ازتوشبانی ﴾
﴿ بدین صفت که توعشاق میکشی وضعیفان ❊ درست شد که تواماه جزبشاه نمانی ﴾
﴿ بگو بشاه که پیری ضعیف گفت که شاها ❊ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی ﴾
﴿ دریغ ازان که توبودی بعهد عهد ولایت ❊ بخواب امن ومن استاده پشت کرده کمانی ﴾
﴿ بدان امید که چون تخت ملك زان توگردد ❊ مرا بیاری وبردست خواجگی بنشانی ﴾
﴿ مرا زپیش توراندند حاسدان وندادت ❊ بهیچ حال کس ازبنده هیچ نام ونشانی ﴾
﴿ کنون که آمده ام هم نکوئی ایملك آخر ❊ بخانه بازروی یاپپای تخت بمانی ﴾
﴿ توشاد برسر تخت ایملك بمان که نماند ❊ بپای تخت تو بونصرو میرود بکرانی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ ایاشکسته بهم از بنفشهٔ طبری ❊ هزارچین وشکن برپرندشوشتری ﴾
﴿ پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ❊ که هرکه روی پری دیدشد زعقل بری ﴾
﴿ پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد ❊ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری ﴾
﴿ توآفتاب سپاهی زجنك چنك بدار ❊ که آفتاب نکرداست جنك وکینه وری ﴾
﴿ متاز اسب که هرگز شناخت اسب قمر ❊ مباز گوی که هرگز نباخت گوی پری ﴾
﴿ بتن زبهرچه پوشی زره که زان سرزلف ❊ زره نمای وزره گستر وزره شکری ﴾
﴿ بنیکوئی مه وسرواین دو درجهان سمرند ❊ تودرنکوتری ازهردو درجهان سمری ﴾
﴿ کله ندارد ماه وتوماه باکلهی ❊ کمرنه بندد سرو وتوسروباکمری ﴾
﴿ که دیده ماه که برلاله برنهد سنبل ❊ که دید سروکه داند خرام کبك دری ﴾
﴿ باآفتاب درخشنده کردمت مانند ❊ چوآفتاب ازیرا همیشه درسفری ﴾
﴿ سفر بسی است وگربایدت سپرد آن راه ❊ ره آن به است که بردیدکان من سپری ﴾
﴿ توسرو کاشمری ازپی سفر مشتاب ❊ سفر پسنده نباشد زسرو کاشمری ﴾

﴿ بهوش ﴾

﴿ بهوش باش که شه بر توشیفته نشود ❊ چو روز عرض سپه پیش شاه برگذری ﴾
﴿ سر سلاطین شاه زمانه ناصردین ❊ که از سلاطین اورا سزد بدهر سری ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

گاه آن آمد نگارینا که جا درجان کنی ❊ دست عقل از پس به بندی زان سپس دستان کنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلو زنی ❊ گه بدو نرگس روی با ساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی ❊ حلقه حلقه سوسن تر بار لالستان کنی
گرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد ❊ تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
ور زشب چوکان ندیدی وز شبه زنجیر تو ❊ از شبه زنجیر سازی هم زشب چوکان کنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری ❊ لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
گاه بر بندی لب لعل و گران سازی شکر ❊ گاه بگشائی سر زلف و عبیر ارزان کنی
گاه مر خورشید را از تیره شب آری پدید ❊ گاه اندر تیره شب خورشید را پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف ❊ خویشتن را گاه اهریمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ❊ ور جهان را پر عصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ❊ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر ❊ بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی پدید ❊ تا همی جزع مرا پر لؤلؤ غلطان کنی
من زروی تو بروی کس نخواهم کرد چشم ❊ ور همه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من زحیلتهای تو نیك آگهم درکار من ❊ حیلتی باید که تازین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی زمن بگرفت ومن ندهم ترا ❊ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای از سر بنه زیرا که نگذارم ترا ❊ بی سبب جای ثنای شاه را ویران کنی
شاه عادل ناصرالدین آنکه فر و روی او ❊ چون به بینی یاد بهرام وانوشروان کنی

﴿ از جواهر مخزون ﴾

﴿ با من دل خویشتن دوتا کردی ❊ وز خویشتنم بتا جدا کردی ﴾
﴿ بیگانه بدم زدرد وغم یك چند ❊ با درد وغمم تو آشنا کردی ﴾
﴿ آن راز که سالها نهفتم من ❊ یك روز بتا تو بر ملا کردی ﴾
﴿ چون بال وپرم بهم فرو بستی ❊ آنگاه دلم زکف رها کردی ﴾
﴿ بر من ستم وجفای بی پایان ❊ کردی صنما ولی خطا کردی ﴾

﴿ من مهر وفات را سزا بودم ☼ توکین وجفا بناسزا کردی ﴾
﴿ اندیشه نمیکنی که باخسرو ☼ گویم که بچا کرش چها کردی ﴾
﴿ ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ☼ بابندهٔ ماچنین چرا کردی ﴾
﴿ این شعر بدان طریق گفتم من ☼ کفتی که وفا کنم جفا کردی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ هربوسه که دارد زلب دوست نشانی ☼ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی ﴾
﴿ وین است نشان لب شیرینش که یابد ☼ از بوسهٔ اومردهٔ صدساله روانی ﴾
﴿ پس هرکه بسودای لبش جان بفروشد ☼ هرگز نتوان کفت که کرداست زیانی ﴾
﴿ من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ☼ هرگز چوخم ابروی اوهیچ کمانی ﴾
﴿ وانان که به پیری برسیدند ندیدند ☼ چون اوزبنی آدم زیبنده جوانی ﴾
﴿ ازنقطه‌دهان کرداست‌انکوکه‌همی کفت ☼ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی ﴾
﴿ وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ☼ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی ﴾
﴿ من‌زونتوانم که کنم صبرو عجب نیست ☼ کازجان که تواند که کند صبر زمانی ﴾
﴿ یکروز در وصل بما برنگشاید ☼ هر روز به بندد سرمارا بزبانی ﴾
﴿ نه دردغمش‌رابجزازوصل دوائی‌است ☼ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی ﴾
﴿ امروز اگرداد دل ازوی نستانم ☼ فردا برم این قصه برداستانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ☼ چون او که اورد کسی شیر ژیانی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ گسارم غم دل بدیدار یاری ☼ که‌چون اوندیداست کس غمکساری ﴾
﴿ اگرمار مشکین ندیدی ببین کو ☼ به‌پیچد همی برکل ازمشك ماری ﴾
﴿ بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ☼ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری ﴾
﴿ ببوسه همی بار بردارد از دل ☼ چوبیند که در دل ازوهست باری ﴾
﴿ فراوان شمار است باهرکس اورا ☼ مرانیست جز بوسه با اوشماری ﴾
﴿ وگرچند کارش فزون است لیکن ☼ بجز بوسه بااو مرانیست کاری ﴾
﴿ مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ☼ فزونتر شود گربه بینم کناری ﴾
﴿ کناری آرزو دارم از یار و دانم ☼ که این آرزو را نبینم کناری ﴾
﴿ ولیکن کند بخت یاری بدینم ☼ اگر یارئی بینم از بختیاری ﴾
﴿ سرتا جداران ملك ناصرالدین ☼ که دین یاد نارد چنو تاجداری ﴾

(ازلالی)

﴿ ازلاّ لی مکنون ﴾

﴿ مرا بهار توو ماه میکسار توئی ※ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی ﴾
﴿ بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ※ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی ﴾
﴿ بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ※ سزدکه گویم آشوب روزگار توئی ﴾
﴿ اگربهار ندیدی شکفته برسرسرو ※ شکفته برسرسروای صنم بهار توئی ﴾
﴿ شکار آهو گرکس کند به تیر خدنك ※ به تیر مژگان آهوی جان شکار توئی ﴾
﴿ سزدکه مهرت درجان نگارمی که مرا ※ نگارجان وبجان اندرون نگار توئی ﴾
﴿ شکفت نیست که نااستوار داری عهد ※ ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی ﴾
﴿ شراب عشق توگرمن همی کشم همه روز ※ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی ﴾
﴿ درین حصار که عشق توپاسبان من است ※ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی ﴾
﴿ غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ※ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی ﴾
﴿ مرازنزدخودای یارچندداری دور ※ مگر که حاجب درگاه شهریار توئی ﴾

﴿ ازلاّ لی مکنون ﴾

﴿ پریرخی که شدازشرم اوبپرده دری ※ درون پرده و عشقش برون بپرده دری ﴾
﴿ پری رخ است و پری پیکرو پری دیدار ※ وزین سبب شوداز چشم مانهان چوپری ﴾
﴿ اگربروی پری کس بری شود ازعقل ※ چرا پری شود ازروی او زعقل بری ﴾
﴿ خیال عارض او درسواد دیدهٔ من ※ همی دمدهمه شب چون ستارهٔ سحری ﴾
﴿ بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ※ بماه ماندو دارد خرام کبك دری ﴾
﴿ من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ※ سزد که خاك ره او بصد جهان بخری ﴾
﴿ همان رهی که بیکبار پای او سپرد ※ هزار بارسزا باشد ازبسر سپری ﴾
﴿ ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ※ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری ﴾
﴿ چواونماید رخ جشنها نماید جان ※ چو اوسپارده عقلهاشود سپری ﴾
﴿ زکبر هیچ نکاهد مگر بدانکاهی ※ که نام خاك درشاه پیش او ببری ﴾
﴿ سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ※ که بر ملوك جهانش سزد بدهر سری ﴾

﴿ ازلاّ لی مکنون ﴾

﴿ بگرید همی باز ابربهاری ※ براطراف اتلال وصحن صحاری ﴾
﴿ نگه کن که هرچند اومی بگرید ※ بخندد همی لالهٔ کوهساری ﴾
﴿ هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ※ همان غنچهٔ گلبن شاخساری ﴾

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد ✲ نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آرد همی گریهٔ او ✲ وگر گریها انده وسو کواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در ✲ وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندر آمیخت باهم ✲ درآمیز باشادی شاد خواری)
(چو شد مست نخچیر درکوهساران ✲ چو مستان همی شو سوی میگساری)
(چه نیکو تراست ازمی اندربهاران ✲ بیار ارتوانی که ازوی به آری)
(مئ خواه کزرنك وبویش بیابی ✲ عقیق یمانی وعود قماری)
(اکر بوی اوبشنود آهو ازوی ✲ گریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی ✲ هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او ✲ شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید ✲ نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان ✲ بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصرالدین که ختم است بروی ✲ خداوندی وشاهی وکامکاری)

از لآلی مکنون

(برمشك شد از بادهمه دشت وهمه کوی ✲ روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بگسارمی تلخ وبه تك پوی سوی باغ ✲ چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد ✲ کازسبزه چوگردلب یاراست لب جوی)
(مسند بسوی باغ برودوست همی خوان ✲ تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیزکه برخاست پیاله بیکی پای ✲ بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل ✲ ورشست همی باید رخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنگین شود ازلاله همی باد ✲ شوکوش که رنگین کنی ازباده همی روی)
(آهوچو برقص آمد دردشت بدست آر ✲ ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه میوشان ✲ کاز خاك همی روی نماید گل خودروی)
(هنکام گل است ارتوزما روی بپوشی ✲ ماهیچ بگل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی ✲ تاباز نمایی رخ وتابازکنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك ✲ بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ برون ای که بیتو ✲ ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان)

﴿ کانان که نظر برلب وروی توگشودند ✻ نی مرز شناسند دگرنی لب مرزوی ﴾
﴿ ای دل پی مرز ومروو مرزوبشادی ✻ روی مه خود بین وثنای شه خودگوی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر ✻ باشیر کند آنچه کند چوگان باگوی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ شمسی تو ویا که شمسهٔ ایوانی ✻ یاماه با کلاه وگریبانی ﴾
﴿ گردل کشی بکش که دلارامی ✻ ورجان بری ببرکه به ازجانی ﴾
﴿ خورشید دیدهٔ که دمد ازکوه ✻ توخو بروی خوبتراز آنی ﴾
﴿ ایدر ترا نظیر نمید انم ✻ مانا که پروریدهٔ رضوانی ﴾
﴿ آهونخست روز سرایی بود ✻ چشم تودید وگشت بیابانی ﴾
﴿ وکنون همی زشرم دودهرسوی ✻ تا چشمکانش دید به نتوانی ﴾
﴿ شیبانی ارهوات همی جوید ✻ اوراهمی بخیره چه رنجانی ﴾
﴿ وصل توزان همی طلبد هرروز ✻ کودردمندهست وتودرمانی ﴾
﴿ این خیرگی ونازمکن چندین ✻ گیرم که بندهٔ در سلطانی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ رنك رخسارش نرسته گل بهار آرد همی ✻ چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی ﴾
﴿ من ندیدم نرکس فتان جز آن پر فتنه چشم ✻ کز سرپیکان بگرد تن حصار آرد همی ﴾
﴿ آهوی دشتی همانادیده روزی دیده‌اش ✻ کاین چنین ازدیدهٔ مردم فرار آرد همی ﴾
﴿ گرعجب داری که بار آرد صنوبرسرخ گل ✻ این عجیبتربین که کل سنبل ببار آرد همی ﴾
﴿ نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار ✻ ازچه معنی برسرآتش قرار آرد همی ﴾
﴿ من برم زی او همی یکسردو چشم اشکبار ✻ وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی ﴾
﴿ من براوخوانم همی یکسرثنای شهریار ✻ وان همی زی من پیام شهریار آرد همی ﴾
﴿ ناصرالدین انکه دست قدرت حق هرزمان ✻ برسریر وتاج اونصرت نثار آرد همی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ ای باد سحر هیچ توانی به نهانی ✻ پیغام من خسته بدانماه رسانی ﴾
﴿ گویی که یکی رفته زتن جانش همی گفت ✻ کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی ﴾
﴿ چون نال تنم زاروتوان شد چکنم من ✻ دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی ﴾
﴿ ای پیر وجوانرا غم عشق توبدل بار ✻ من پیر شدم درغم عشقت بجوانی ﴾

(هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ❋ هرگز نکنم هیچ بعشق تو گرانی)
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ❋ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی)
(ورلالهستان گشت رخ من همه ازاشك ❋ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی)
ورزانکه تن من همهازمویهچو موگشت ❋ شادم کهتو پیوسته بتن موی میانی)
(ورزانکه دلمن چویکی نقطهشود خرد ❋ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی)
(لیکن زغم مشك فشان زلف توتاچند ❋ این چشم ندانم که کند اشك فشانی)
(من اشك روان دارموترسم کهتوزین آب ❋ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی)
(شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ❋ ختم است بروخسروی وملك ستانی)

ازلآلی مکنون

(چنبری زلفش بگل برمشکبار آیدهمی ❋ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی)
(روزکارش گرنهفت ازمن کنون بنگرکهاو ❋ درشکنج مونهان از روزگار آید همی)
(سرورا ماندا گرسرواز چمن پویدبکاخ ❋ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی)
(من بعشق اندر توکوئی رستم عصرم که او ❋ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی)
(سوسن است آنخط کهمن هرگز نکردم زوغمی ❋ زانکه گهگه مرمراسوسن بکارآیدهمی)
(سوسن است آنکودهدهرده زبان خودمرا ❋ چون مراگاهثنای شهریار آیدهمی)
(ناصرالدین آنکهخورشیداست اگردرگاه بزم ❋ شیرراماندچوسوی کارزارآیدهمی)

ازلآلی مکنون

(زلفداری حلقهحلقه بافته برمشتری ❋ مشكداری تودهتوده ریخته برششتری)
(مشتری رویی وهرکومشتری شد مرترا ❋ مشتری کردد بجان ودلمراورامشتری)
(گردهان تونبرداست ازدل من کوچکی ❋ ورتن منازدهان تو ندارد لاغری)
(این چراپیدانگرددهرچهزوجویی نشان ❋ وآن چرانایدبدیده هرچه زیاو بنگری)
(چنبری زلف مناجور توبامن آن کند ❋ کان بکس هرکزنکرده جورچرخ چنبری)
(من همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ❋ توهمی از زلف سازی حلقهٔ انکشتری)
(جانستانی ازمن وگردی چوجان ازمن جدا ❋ دلربایی ازمن وگردی چودل ازمن بری)
(هیچ گونه راست نایدکار ماوتوبهم ❋ من گریزان ازستم توشهره دراستمگری)
(دلبری ماهی نکاری لعبتی باید مرا ❋ کازمیان ماواوهرگز نخیزد داوری)
(هم زکف دل برده باشدهم زکف دل باخته ❋ هم بعاشق مشتری هم عاشق اورامشتری)

﴿عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبرفشان ٭ عبهری ساز دبرم زان چشمکان عبهری ﴾
﴿جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو ٭ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری﴾
﴿ناصرالدین خسرو صاحبقران کزفرو داد ٭ کهتر انشرا بشاهان است فخر ومهتری﴾

از لآلی مکنون

﴿ آمد بهار ویافت جهان بازخرمی ٭ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی ﴾
﴿ یاقوت سرخ لاله برا کند بر جبال ٭ دیبای سبز سبزه بگسترد درزمی ﴾
﴿ کاهست اگر چغانه بگیری چنك ورود ٭ وانکه چانه خواهی وگرد چمن چمی﴾
﴿ چون مرغ نغمه سازد وباد آورد عبیر ٭ بی سازوباده دل نکند شاد آدمی ﴾
﴿ امروز همدمی نبود خوبتر زجام ٭ کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی ﴾
﴿ آب زبیب سرخ بدست آرو خوش بنوش ٭ گر ساغر توکرد زآب عنب کمی ﴾
﴿ ورهوش ومردمیت بکاراست باده نوش ٭ کز باده هوش خیزد وزباده مردمی ﴾
﴿ زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار ٭ یابد بساعت اندرخوبی وخرمی ﴾
﴿ ور برکلوخ نرم از وقطرهٔ چکد ٭ دردم شود چوآهن وخارا بمحکمی ﴾
﴿ اورا بخوشگواری وخوبی زآبها ٭ جمشید داده است برات مسلمی ﴾
﴿ای جایگاه جم بتوخرم بنوش خوش ٭ این یادکار جم که توامروز چون جمی﴾

از لآلی مکنون

﴿ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ٭ دل من سازد از اندیشه بدونیم همی ﴾
﴿ پشت ابدالان خیده شود راست چودال ٭ تاسیه جعدش برلاله کندجیم همی ﴾
﴿جیم ازمشك همی دارد واین نیست عجب ٭ عجب آنست کش ازلعل بودمیم همی ﴾
﴿ آن ستاره است رخ اوکه پی دیدن او ٭ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی ﴾
﴿ دل همی باید وجان تاش به بینی روزی ٭ چه بری رنج پی زروپی سیم همی ﴾
﴿ زلفش ازبسکه همی لرزد گویی بمثل ٭ چون غلامی است کش ازشاه بودبیم همی﴾
﴿ ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش ٭ سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی ﴾

نیزازلآلی مکنون است

﴿ یکی سرورا ماند ازدلبری ٭ اگرسروبار آوردمشتری ﴾
﴿ همان تابش ماه دار درخش ٭ اگرماهرا پرورا ند پری ﴾
﴿ ببرنرم چون پرنیان طراز ٭ بلب لعل چون لاله برك طری ﴾

﴿ رمنده همانند آهوی نر ※ چنده بگردار کبك دری ﴾
چواندام من چشم او ناتوان ※ چوابروی اوپشت من چنبری﴾
﴿ خم جعدش ارچند شد بیشمار ※ شبانه زعکس رخش بشمری ﴾
﴿ زخوبی یکی لشکر آراسته است ※ ازیراش خوانم بت لشکری ﴾
﴿ بر وید بچشم اندرت آفتاب ※ اگر ژرف زی چهر اوبنگری ﴾
﴿ابی زخم پیکان شود چاك چاك ※ برت گر بر چشم او بگذری ﴾
﴿بدین روی ماهش شگفتی مدار ※ اگر شاه گردد ورا مشتری ﴾
﴿سر خسروان ناصر الدین که داد ※ خداوند بر خسروانش سری ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهمن فرا رسید وگرست ابر بهمنی ※ خیز ای نگار وساز کن آن رطل ده منی ﴾
﴿ زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل ※ یکباره بر کند اثر مائی ومنی ﴾
﴿ گرایمنیت باید می خورکه در جهان ※ ناخورده می ندید کسی روی ایمنی ﴾
﴿ اکنون که ارغوان وسمن نیست درچمن ※ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی ﴾
﴿ آن آب ارغوانی باجام کن هلا ※ کزروی دوستان سمن وارغوان چنی ﴾
﴿ بگذار زهد وطاعت وسروستاه زن ※ کزشاخ سروفاخته بگذاشت مؤذنی ﴾
﴿ چون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ※ وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکنی﴾
﴿ آگنده شد ببرف همه کوه وکوهسار ※ گاه است اگر که باده بساغر بیاکنی ﴾
﴿واکنون که ابر درفکند هرسوئی سزاست ※ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی ﴾
﴿ وقتست اگر نشینی وزان آب همچوگل ※ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی ﴾
﴿ ازشامگاه تا بسحرگاه می کشی ※ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی ﴾
﴿ می گرچه تلخ باشد وناخوش بکش که هست ※ بر یاد شهر یار گوارنده و هنی ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ※ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ تاخوابگاه زلف خود ازخد کند همی ※ دل را بتف عشق مخلد کند همی ﴾
﴿ تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ※ پیوسته زلف خویش معقد کند همی﴾
﴿ تاجعد او چو افعی پیچنده شد بروی ※ خط را بچشم ماچوز مرد کند همی ﴾
﴿ گویی که وصف کردن خواهد زچشم او ※ آنکو صفات عقل مجرد کند همی ﴾

(ماند)

(ماند بماه وماه که دید است کودهان ☼ پر قندناب ودر منضد کند همی)
(هرچان صنم ببازی از ابروان کند ☼ غازی بجد تیغ مهند کند همی)
(نشکفت از آن دو گونهٔ سیمین کر او بعمد ☼ سیم مرا بگونهٔ عسجد کندهمی)
(عاشق بطمع انکه مگر کیردش ببر ☼ از پای تابسر همه تن یدکند همی)
(چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ☼ کوناز بی نهایت وبحد کند همی)
(هرچان کمند شاه کند باعدو برزم ☼ بادوستان بزلف مجعد کندهمی)
(بونصر ناصرالدین کاثار عدل او ☼ دین رابفرخویش مجدد کندهمی)

ازلآلی مکنون

(کمان است از برچشمش نه ابروی ☼ کمند است از بردوشش نه کیسوی)
(نه مژکان است کیشی پرخدنك است ☼ که تیرش بگذرد از آهن وروی)
(ببین آنخال مشکینش که گویی ☼ میان باغ جنت خفته هندوی)
(جهان یکسر بمشك آکنده گردد ☼ اگر بپرا کند کیسو بمشکوی)
(وگر یکروز بخرامد بمیدان ☼ جهان پرگردد ازبانك هیاهوی)
(بباغ آیدشبی گربوی زلفش ☼ برآرد باغبان از بیخ شبوی)
(نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ☼ همی دیدونه دل برداشت ازشوی)
(تونیز ارپای داری عشق اورا ☼ برودست از همه عالم فروشوی)
(بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ☼ چه سرگردانی اندردهرچون گوی)
(اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ☼ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی)
(جمال دین ودولت ناصرالدین ☼ که نصرت سوی اودارد همی روی)

ازلآلی مکنون

(برفرشته است فخر هربشری ☼ که زنی زاید این چنین پسری)
(بخدای ار چوروی اوز فلك ☼ آفتابی بتافت یاقمری)
(این چنین فروحسن وزیبایی ☼ نیست اندر فرشته یابشری)
(گر بشمشیر میزند ابروش ☼ منش ازجان همی کنم سپری)
(اوست منظور من زهردوجهان ☼ واوندارد بسوی من نظری)
(آبم از سرکذشت وهیچ نکرد ☼ بسرمن بمکرمت کذری)

﴿ کاشکی غیر ازین سر وجانم ❊ درره دوست بودجان وسری ﴾
﴿ خاك پایش بجان وسر بخرم ❊ گرندارم بدست سیم وزری ﴾
﴿ کاروان کرز مصروهندآید ❊ چون لب اونیاوردشکری ﴾
﴿ آهن وروی رابهل دل‌اوست ❊ اگرازسنك هست سخت تری ﴾
﴿ گرکسی از قیام قامت او ❊ بدهد باز شرح مختصری ﴾
﴿ بی قیامت قیام خواهد کرد ❊ تاقیامت قیامت دگری ﴾
﴿ برهمه دلبران گزید اورا ❊ نیست بونصر مردبی بصری ﴾
﴿ همچنین کزشهان نام آور ❊ بهتراز شه نجست ناموری ﴾
﴿ ناصرالدین که فرو سیرت او ❊ فخر دارد بهر نکو سیری ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ بهار آمد بیا ایدل همجوی ❊ لب یارولب جام ولب جوی ﴾
﴿ ورت‌این‌هرسه‌لب دردست‌ناید ❊ برودست ازهمه عالم فروشوی ﴾
﴿ چه گردی گرد کاخ مرزبانان ❊ چوگرددلاله‌سرخ‌وسبزمرزوی ﴾
﴿ به‌بستان‌بوی‌ومرغان‌بین‌که‌هستند ❊ بپای سرو بنها درتکا پوی ﴾
﴿ چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ❊ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی ﴾
﴿ دمیده سبزه گرد لاله گوئی ❊ چوگرد خدخوبان خط دلجوی ﴾
﴿ خوش‌آنعاشق‌که‌مست‌ایدون‌نشست‌است ❊ بپای کلبنی بایار کلروی ﴾
﴿ بمشت اندرسرزلف چوچوکان ❊ زنخدانی‌بدست‌اندرش چون‌گوی ﴾
﴿ سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ❊ به پیشش‌ریدکان پویان‌چوپوی ﴾
﴿ خرامان‌ماه‌رویان‌دوش بردوش ❊ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی ﴾
﴿ ولیکن بهتر ازمطرب سراید ❊ همی‌ساری‌بهرسروی زهرسوی ﴾
﴿ که‌در عالم فصیحی نیست امروز ❊ چوشیبانی سخن سنج‌وسخنگوی ﴾
﴿ بمدح شاه ایران ناصرالدین ❊ که‌دین‌را رنك‌داد وملك‌رابوی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ نه راه بری بینم ونه راهنمائی ❊ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی ﴾
﴿ فکرم‌همه‌این‌باشدوذکرم‌همه‌این‌است ❊ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی ﴾
﴿ درد دکراین است که بسیار طبیبان ❊ هستند وندانند برین درد دوائی ﴾

(شیخان)

﴿ شيخان عباپوش فزونند وليكن ❊ افسوس كه خود نيست يكى آل عبائى ﴾
﴿ قانون وشفاهست ومقالات ارسطو ❊ ليكن نبود هيچ درين جمله شفائى ﴾
﴿ ماو درميخانه وآواى دف وناى ❊ تا بوكه دران كوشه بيابيم نوائى ﴾
﴿ شيبانى ازين ناله وفرياد شبانه ❊ فردا شود افسانهٔ هرشاه وكدائى ﴾
﴿ وين چامهٔ اوكر ببرشاه بخوانند ❊ شايدكه رسد ظلمت هجرش بضيائى ﴾
﴿ شاه ملكان آنكه چنوملك نديد است ❊ شاه وملك شاد دل كامروائى ﴾

﴿ ازلآلى مكنون ﴾

﴿ درآمد ازدرم آنماهروى مشكين موى ❊ چوكار خانهٔ چين كردخانه ومشكوى ﴾
﴿ چنان لطيف كه ازلب برون نداده كلام ❊ لطيفهاش بدانستمى زراه كلوى ﴾
﴿ مرا كمان كه بپاداش آه نيمشبى ❊ برمن آمده حورى بصبح ازمينوى ﴾
﴿ بقد زيبا كفتى درخت طوبى بود ❊ اكر بطوبى بربسته دستهٔ شبوى ﴾
﴿ بسرش چادرودرزيرچادرش بدودست ❊ يكى بزرك صراحى يكى سترك سبوى ﴾
﴿ توكفتى ازمى خلدآن سبو پراست كه داد ❊ مرانخوردههمى زوروقوت ونيروى ﴾
﴿ بشهد وشكر كفتى رسيده بودبطعم ❊ زمشك وعنبر كفتى كذشته است ببوى ﴾
﴿ چوباده دردل وجان جاى كردكفت مرا ❊ بشكر اين مى ومن خيزومدح شاه بكوى ﴾
﴿ خدايكان ملوك زمانه ناصردين ❊ كه دين وملك نديدند هيچ شاه چنوى ﴾

﴿ از لآلى مكنون ﴾

﴿ بتا نكارا عيد من و بهار منى ❊ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منى ﴾
﴿ بباغ لاله وشاخ سمن چه كار مرا ❊ كه شاخ پرسمن وباغ لاله زار منى ﴾
﴿ نه قندهار بكار آيدم نه ترك ونه قند ❊ كه ترك قندلب وماه قندهار منى ﴾
﴿ چوجويبار شد ازآب ديده دامن من ❊ كه ديده ديدكه توسروجويبار منى ﴾
﴿ مراتتارو بدخشان بكار نيست كه تو ❊ بلب عقيق وبمو نافهٔ تتار منى ﴾
﴿ برمن آيد انده چودورى ازبرمن ❊ زمن كناره كند غم چودركنار منى ﴾
﴿ وكرغم همه عالم نهند بردل من ❊ چه غم خورم كه توپيوسته غمكسار منى ﴾
﴿ چنين سياه و پريشان وباژكون شب وروز ❊ بجعد وزلف همانا كه روزكار منى ﴾
﴿ زبيدلان زمانه من اختيار توام ❊ ز دلبران زمانه تو اختيار منى ﴾
﴿ بكوش وكردنت آن كوهرفراوان چيست ❊ مكر تو مردمك چشم اشكبار منى ﴾

﴿ بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ☼ گمان بری که مگر پیك شهر یار منی ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ گوئی مرا چرائی افسرده وغمی ☼ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی ﴾
﴿ درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ☼ نه طالب فزونی ونه رنجه از کمی ﴾
﴿ با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ☼ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی ﴾
﴿ فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ☼ علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی ﴾
﴿ کویم زروی علم جوابی فقیر وار ☼ بشنواگرتو نیز فقیری وعالمی ﴾
﴿ زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ☼ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی ﴾
﴿ وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین ☼ بگریختند نیز بزرگان هاشمی ﴾
﴿ هم توگریزچون من از ایشان که عاقبت ☼ بکشندت ارچه خود پسرپاك مریمی ﴾
﴿ اینان نه مردمند که درصد هزارمرد ☼ یك مردنی که داند آداب مردمی ﴾
﴿ ورمی گمان بری که زاولاد آدمند ☼ کورسم آدمیت وکووضع آدمی ﴾
﴿ مردم بصورتند وبمعنی خرندو گاو ☼ زان است کازسروی ولکدشان نیارمی ﴾
﴿ با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ☼ خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی ﴾
﴿ وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ☼ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی ﴾
﴿ وان راکجا توکافی دولت گمان بری ☼ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی ﴾
﴿ رخسار دین گرفته زتدبیر اوشکن ☼ بالای ملك یافته از رای اوخمی ﴾
﴿ درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ☼ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی ﴾
﴿ با اینهمه نظام که شه برنهاده نیست ☼ کاری بروزکار بدین نامنظمی ﴾
(ای مالك جهان چه شود گر بگرد ملك * خوش خوش همی خرامی وخوش خوش همی چمی)
﴿ تابنگری چگونه زبیداد اهل جور ☼ جانهای خلق خسته ودلها شده غمی ﴾
﴿ حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ☼ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی ﴾
﴿ غارت کند رعیت وملك ترا وهست ☼ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی ﴾
﴿ توحاکم جهانی وباید ادات کرد ☼ درکار مردمان جهان شرط حاکمی ﴾
﴿ چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ☼ توداد مردمان بده ایحاکم زمی ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ دوچیز است سرمایهٔ کامرانی ☼ یکی جان شادو یکی زرکانی ﴾

(که)

﴿ که گر پیررا باشد اندیشه نیکو ❊ چه غم دارد ار رفت روز جوانی ﴾
﴿ دگر آنکه زر دارد وشادی دل ❊ بخوشی گذارد همی زندگانی ﴾
﴿ گرا زرفراوان وجان نیست خرم ❊ بروبسته باشد در شادمانی ﴾
﴿ وباز آنکه شاداست وزر نیست در کف ❊ نیارد گشودن درکامرانی ﴾
﴿ مراین هردو باید بیك جای باهم ❊ زرکانی وشادی این جهانی ﴾
﴿ بکوشش نیاید بدست این دونعمت ❊ مگر کاین دوبخشی بود آسمانی ﴾
﴿ که بی زرچون زعفران کس نتاند ❊ بدست آورد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ هم از ارغوان روی خوبان بزرت ❊ شود ارغوانی رخ زعفرانی ﴾
﴿ هم ارجانت شادان نباشد نباشد ❊ بدیدار توشادمان یارجانی ﴾
﴿ گرت این دونعمت بدست است منشین ❊ بعیش وطرب کوش تامیتوانی ﴾
﴿ بدست آریاری که تاباتودارد ❊ بهر کار یاری و همداستانی ﴾
﴿ دهد باده واز پس باده بوسه ❊ سبك روح ودرکار هابی گرانی ﴾
﴿ زند غمزه اش تیرها برنشانه ❊ چوپشت تودر وصل اوشد کمانی ﴾
﴿ نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ❊ نه باید براوکردنت پاسبانی ﴾
﴿ جز از تونداردبدل در هوائی ❊ نه در آشکارا نه اندر نهانی ﴾
﴿ گراین گونه جوئی نگاری پری رو ❊ چوتاجش سزد کربسر برنشانی ﴾
﴿ که من جستم ایدر فراوان ندیدم ❊ لبی کاز لبی می نبودش نشانی ﴾
﴿ دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ❊ سبك مایه مردی بلب رایکانی ﴾
﴿ تفو برتوای چرخ کز تودرافتد ❊ بدست گدایان کلاه کیانی ﴾
﴿ پریچهرکان خفته در زیر دیوان ❊ خسان یافته فرصاحبقرانی ﴾
﴿ زحل سیرتان را نکه کن که دربر ❊ گرفتند هریك سهیلی یمانی ﴾
﴿ رمهٔ آهوانند این ماهرویان ❊ چان درچراگاه این دهرفانی ﴾
﴿ الا ای که توپاسبانی برایشان ❊ چراشان سوی دام وددمی کشانی ﴾
﴿ بشیبانی این گلهٔ آهوان را ❊ بهل کر ترانیست رای شبانی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ مخواران آن سرزلف بخاری ❊ که مشك ترکشد کارش بخواری ﴾
﴿ لب وزلفش بهم اندر قمارند ❊ بقند مصری وعود قماری ﴾

﴿ چه روی است آنکه دست ایزد اورا ❊ به آراید ز گلهای بهاری ﴾
﴿ به یك تار سر زلفین خود بست ❊ دل صد ترك فرخار و تتاری ﴾
﴿ سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ❊ گریزان شد زشرم اندر صحاری ﴾
﴿ شبت ایزد کند چون صبح نوروز ❊ گر اورا نزد شیبانی بیاری ﴾
﴿ وگر ناری وکام ازوی نگیرد ❊ مبادت هیچ هرگز کامکاری ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ یکی پند گویم ترا پهلوی ❊ سزد گر تواین پند من بشنوی ﴾
﴿ نکوئی گزینی که در روزگار ❊ نماند زمردم به ازنیکوی ﴾
﴿ نگیری دم حرص ودنبال آز ❊ قناعت گزینی وخوش بغنوی ﴾
﴿ زبان وپی خویش داری نگاه ❊ زهر زه درآئی وهر زه روی ﴾
﴿ نه سود است در مدحت خسروان ❊ نه خیر است دربادهٔ خسروی ﴾
﴿ سخنهای پیران وپیغمبران ❊ شنودن به از تنبل و جادوی ﴾
﴿ پی مرد حق روکه پیشینیان ❊ به پیشی رسیدند ازین پیروی ﴾
﴿ ترا گفته اندت یکی جوی باش ❊ چه بگذاری این عمر اندر دوی ﴾
﴿ زیزدان واهرمن ایدون سخن ❊ نگوید مگر امت مانوی ﴾
﴿ موحد نه بیند یکی جز خدای ❊ اگر تازی است آن وگر پهلوی ﴾
﴿ مهاباد این گفت واحد همین ❊ چه پیچی تو در آن سه عیسوی ﴾
﴿ جز این واب وروح اندر سخن ❊ چگوید چو تنك اندر آید روی ﴾
﴿ توان کوکه پیغمبر تازیان ❊ همان گفت وداد اینجهان را نوی ﴾

﴿ از نصایح ﴾

این مسندی که خواجه براو گشته متکی ❊ فضل بن سهل دیده ویحیي برمکی
گو خواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ❊ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا او همان کند که بگویند می سزد ❊ گر بایکی ازان دو کند خواجه هم تکی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چنین پسر که توئی سروقد ومشکین موی ❊ مگر که حور ترا پرورید در مشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ❊ یقین که مریم بوداست وجبرئیلش شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ❊ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

(زنی)

﴿ زنی که چون توپسرزا دحوریان همکان ☼ بجان کنیزی اومی کنند درمینوی ﴾
﴿ وگرغلامی اوخواست پیر شیبانی ☼ برای هر صنمی لازم است یك هندوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بسان لالهٔ اردی بهشتی ☼ دلم درآتش ودرخون سرشتی ﴾
﴿ همیدون آذر افروزی بجانم ☼ چورهبانان دین زردهشتی ﴾
﴿ چه کردم تابدست هجرت ایماه ☼ بساط شادی من درنوشتی ﴾
﴿ که درکویم کنون از آب دیده ☼ همی نتوان کذشتن جزبکشتی ﴾
﴿ همی هرکس زکویت آید ایماه ☼ دلم با اوهمی گوید بزشتی ﴾
﴿ بهشت آدم بهشت ازکف توانکوی ☼ اکر آدم بدی ازکف نهشتی ﴾
﴿ تودی درباغ برآزادی سرو ☼ خطی برکل زعنبر برنوشتی ﴾
﴿ بیا ایدون بباغ امروز وبنکر ☼ صف اندر صف غلامان بهشتی ﴾
﴿ زآب کوثرت جامی بماده ☼ ازیرا تو بت حورا سرشتی ﴾
﴿ بشیبانی بنرمی باش کزدهر ☼ بسی سختی کشید است ودرشتی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ ای شیفته برعلوم یونانی ☼ خرسند بنامی از مسلمانی ﴾
﴿ یونان چکنی وحکمتش کانجا ☼ بوئی نبود زعلم ربانی ﴾
﴿ جز حکمت احمدی مخوان کرهست ☼ باتو زفرو فروغ یزدانی ﴾
﴿ فرق است بسی زقول افلاطون ☼ تا آیت حق ورمز فرقانی ﴾
﴿ کانان که الهیان آنقومند ☼ بودند اسیر نفس حیوانی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ☼ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی ﴾
﴿ این است جهان کان توبه پنجاه شمردیش ☼ وربانصد دیگر شمری اینش بود خوی ﴾
﴿ پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش ☼ نه کنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی ﴾
﴿ بنکر بامیران جهانجوی جهان گیر ☼ زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی ﴾
﴿ نه تخت بجم ماندونه بابیل به نمرود ☼ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی ﴾
﴿ چون رفت همی باید ازایدر بدگرجای ☼ می چندکنی اینهمه می خانه ومشکوی ﴾
﴿ وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت ☼ می راهنمانیست برضوان وبمینوی ﴾

(یکنقطه گراز حکمت یثرب بشناسی ❊ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنمـائیست جزاحمد ❊ گرراه‌روی راه ازو خواه وازو جوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر وتخت وباغ وسرای ❊ چون از اینجاروی بدیگر جای)
(آنچـه فـردا ترا بکار آید ❊ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانگان مکن کـه ترا ❊ مـیزند عقـل طعنـه و دروای)
(بقنـاعت گرای کانجـائیسـت ❊ فرق در پر زاغ وفرهمـای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ❊ چکنی هند وفرو دولت رای)
(این همـه پیش دسـت بویحیی ❊ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتگانی چند ❊ غافل از این طریق پرنم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ❊ کنده کود الهـای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ❊ پیش وپس رایکی ببین وبپـای)
(که درین ره بسی غلط کردند ❊ که نبدشـان دلیل وراهنمـای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ❊ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جـوی باش وآل طلب ❊ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ❊ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشـتیم وگـذشـتیم ❊ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوسی)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ❊ ازمن وتوپیش شـاه پوری وطوسی)

از نصایح منظومه

(نپاید جهـان ای پسر جاودانی ❊ بروگردکن توشهٔ آنجهـانی)
(که گربنگری نیك چون من جهانرا ❊ جهـانترش بینی زبرق یمـانی)
(نه شادان شو ازنیك ونه غم خور ازبد ❊ که برجانمـاند غم وشـادمانی)
(جهان است بازارهرگونه نعمت ❊ تودروی خرامان ببازارگانی)
(بهش گزمتـاعی که فردات باید ❊ بری بهره نه دیبهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ❊ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیـاویکی یاد کن بهـر عمرت ❊ زتخت سلیمـان وتاج کیـانی)

(وزان)

﴿ وزان شهریاران که روی زمین را ❁ سپردند بادولت آسمانی ﴾
﴿ کجا شد فریدون فرخ که ایزد ❁ بدو داد شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ کجا رفت کسری ونوشین روانش ❁ همان عدل وانصاف نوشیروانی ﴾
﴿ کجا رفت دستان وزابلستانش ❁ همان شاه محمود زابلستانی ﴾
﴿ کجا رفت فردوسی انکو جهانرا ❁ چو فردوس کردی بلفظ ومعانی ﴾
﴿ بدین وزن ازو چند بیت موافق ❁ بخوانم که تادر شگفتی بمانی ﴾
﴿ بسی رنج بردم بسی گفته خواندم ❁ زگفتار تازی وازپهلوانی ﴾
﴿ بچندین هنر شصت ودوسال ماندم ❁ که توشه برم زآشکار ونهانی ﴾
﴿ بجز حسرت وجز وبال گناهان ❁ ندارم کنون ازجوانی نشانی ﴾
﴿ بیاد جوانی کنون مویه آرم ❁ بدین بیت بوطاهر خسروانی ﴾
﴿ جوانی من ازکودکی یاد دارم ❁ دریغا جوانی دریغا جوانی ﴾

ولە ایضاً

﴿ دلم سیر شد از چنین زندگانی ❁ خوشامرك وآسایش جاودانی ﴾
﴿ خرد مند کوباخران شدهم آخور ❁ بجان کوبخر مرك را تاتوانی ﴾
﴿ چوسك پاسبان چند بودن بهردر ❁ که روزی مگر استخوانی ستانی ﴾
﴿ پی شیر مردانت باید گرفتن ❁ مرو چون سکان ازپی پاسبانی ﴾
﴿ سنا درثنائی ونعمت بخدمت ❁ درین هردومیدان فرس چندرانی ﴾
﴿ پیاده شو ازبارهٔ حرص کاخر ❁ چو خر ترسم اندر جلابی بمانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خوکن ❁ که یك جو نیرزد خوداین مرزبانی ﴾

ولە ایضاً

﴿ گرسپهسالار شاهی ورامین دولتی ❁ یانکو نساری بمعنی یابظاهر درلتی ﴾
اولش دودود رآخرلت خوران ازاین وآن ❁ گرد دولت تانکردی گرنداری علتی ﴾
﴿ روقناعت پیشه کن زیرا که نفس شوم تو ❁ صد علل زاید چو دردستش نهادی آلتی ﴾
﴿ عزت دنیا بمطلب گرنباید ذلتت ❁ زانکه هرعزت که بینی دارد ازپی ذلتی ﴾
﴿ خوی نیکویی وکم آزاری طلب کاندر جهان ❁ این دو کاراست انکه ممدوح است درهر ملتی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بدین خوبی وچالاکی که بودی ❁ که دل ازدست شیبانی ربودی ﴾

﴿ بسی غمهاش بود از گردش دهر ✻ غم عشقی بر آن غمها فزودی ﴾
﴿ بشارتها بعمر جاودانیش ✻ بچشم از آن اشارتها نمودی ﴾
﴿ ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش ✻ بروش ازچشم جوها برگشودی ﴾
﴿ گراز خوبی ببافد جامهٔ عشق ✻ تواندر دستگاهش تار وپودی ﴾
﴿ دلم تفتیده وچشم پرآب است ✻ که ازرخ آتشی از زلف دودی ﴾
﴿ چو آهو میرمیدی ازهمه خلق ✻ میان جان شیبانی غنودی ﴾
﴿ سپس جائیت ازاین بهتر نباشد ✻ وزاین پیشت هم ازاین به نبودی ﴾
﴿ مگر گاهی که اندر تخت زرین ✻ بلبها پای شاهنشاه سودی ﴾
﴿ وزانت هم ستایم من که پیشم ✻ شهنشاه جهان‌را برستودی ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ هرکه بی نیکوان زندگامی ✻ نبرندنش به نیکوئی نامی ﴾
﴿ گر جم است او بدیوماندراست ✻ که کشد بیرخ نیکو جامی ﴾
﴿ عاشقی پیشه کن که عشق بود ✻ که رساند تورا بهر کامی ﴾
﴿ من که فنی نکوتر ازفن عشق ✻ نشنیدم بهیچ ایامی ﴾
﴿ گرچه زآغاز عاشقانرا نیست ✻ طمع وحشمت وسرانجامی ﴾
﴿ راستی غیرعشق خود که کند ✻ پخته هرجاکه یابد اوخامی ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ رنج دل خیزدت زدانایی ✻ ابلهی جوی تارآسائی ﴾
﴿ شتری راکه بستهٔ بعقال ✻ نرهد تاعقال نگشائی ﴾
﴿ عقل هم چون عقال تست هلا ✻ بهلش ازپی تن آسائی ﴾
﴿ اکثر اهل جنه را البله ✻ دان وباش آنچنان که میبائی ﴾
﴿ چکنی ذکر عقل پیش کسی ✻ کت بگوید که ژاژ میخائی ﴾
﴿ ابلهانند سروران وترا ✻ ابلهی به کنون که دانائی ﴾
﴿ ویژه ایدون که هرکه دارد عقل ✻ میکشدکار او برسوائی ﴾
﴿ تو چنان دان که عقل زیب توشد ✻ که گذارد ترا بزیبائی ﴾
﴿ باچنین ابلهان کجا ماند ✻ بازوی عقلرا توانائی ﴾
﴿ ابلهی جوی وابلهی میکن ✻ تازپستی رسی بوالائی ﴾

(وزان)

﴿ ورنه ترسم که چون خری پربار ❊ زیربار خرد بفرسائی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ روی دل جز سوی خدا نکنی ❊ نکشی مردم و زنا نکنی ﴾
﴿ پدرو مادر گرامی خویش ❊ رنجه از تندی صدا نکنی ﴾
﴿ نگشایی زبان خود بدروغ ❊ مال خود ضایع ازربا نکنی ﴾
﴿ روی خود در اوامر و نهی خدای ❊ جز سوی شرع مصطفی نکنی ﴾
﴿ کاری ارهم بقدر باید کرد ❊ جز بفرمان مرتضی نکنی ﴾
﴿ هرکه را مرحبا نگفت علی ❊ تو بد ونیز مرحبا نکنی ﴾
﴿ وانچه برخود روانمیداری ❊ برد گر مردمان روا نکنی ﴾
﴿ ورت تفسیر آیتی باید ❊ غیر تفسیر هل اتی نکنی ﴾
﴿ وعسی ربه نخوانی هیچ ❊ قصه ازقتل اوریا نکنی ﴾
﴿ هرفضولی که آن نه بابت تست ❊ برملانی که درخلا نکنی ﴾
﴿ با گد ایان عطا کنی لیکن ❊ درعطاخویش را گدا نکنی ﴾
﴿ تاتوان کرد کارهای صواب ❊ رای واندیشهٔ خطا نکنی ﴾

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ❊ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدکرجات همیباید رفت ❊ کرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ❊ کان نه باغ است ونه مشکو نه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای نجوئی بجز او ❊ وین کجادست دهد بی‌مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ❊ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس از شصت وسه کزعمر گذشت ❊ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواکرامروز نه فردا جائی است ❊ دوگز اندر بدرازی وگزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ❊ که پدرنیز همین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

﴿ ابلهی بین که باسپیدی موی ❊ نفس گوید که خانه میخرو کوی ﴾
﴿ که مرا کوی وخانه بایستی ❊ بودم آنها همه به ازمینوی ﴾
﴿ هم بهامون وهم بکهساران ❊ همه بانقش وکنگرو باروی ﴾

﴿ دست تقدیر جمله رانا گاه ❋ زبرو زیر کردو سویا سوی ﴾
﴿ چرخ این جمله دیدو داد نداد ❋ داد ازین چرخ کاینش باشد خوی ﴾
﴿ لیك من داد های خویش همه ❋ در کتبها نوشته ام توبجوی ﴾
﴿ تابدانی که دست دست خداست ❋ واب تقدیر او رود درجوی ﴾
﴿ وین سخن تا بحشر خواهد ماند ❋ هرکه خواندو شنید کفتا کوی ﴾
﴿ که چرا کرد باچنین پیری ❋ روزکار این ستیزه ونیروی ﴾
﴿ تف برانها که اینچنین کردند ❋ تابجای است خانه ومشکوی ﴾
﴿ یادکاری است شعر شیبانی ❋ کزکل بند رنك دارد وبوی ﴾

از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری

﴿ ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ❋ آنجایکه به بینی وسوی پکن دوی ﴾
﴿ درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ❋ آید بدست صورت ارتنك مانوی ﴾
﴿ وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر ❋ امریك بنکری وبلندن همی روی ﴾
﴿ پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ❋ تازی سوی مداین وایوان کسروی ﴾
﴿ شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ❋ دیوانکی بودکه توجای دکرروی ﴾
﴿ زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ❋ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی ﴾
﴿ جمشید آن نکرد وفریدون نامدار ❋ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی ﴾
﴿ زین شهرو باغهای نو آئین که کرده شاه ❋ داد است روزکار کهن راهمی نوی ﴾
﴿ درسقف قصرهاش بسی شمسه‌ها پدید ❋ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی ﴾
﴿ بریك نهادویك روش آن سروها بپای ❋ صف درصف ایستاده چو درچامهاروی ﴾
﴿ کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ❋ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی ﴾
﴿ مرغان چومقریان همه یکسر دعا کنند ❋ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی ﴾

در وصف کامرانیه

﴿ ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ❋ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی ﴾
﴿ شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ❋ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی ﴾
﴿ کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب ❋ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی ﴾
﴿ هرچیزخسروانه که کرده است روزکار ❋ درکاخ اونهاده برآئین خسروی ﴾
﴿ جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ❋ تازندهٔ نخواهی از آنجا برونشوی ﴾

(چون

﴿ چون شوشهای سیم ببالاجهنده آب ❊ یکسان و یك نهاد چو در شعر خوش روی ﴾
﴿ وان آبشارها چوره کهکشان چرخ ❊ خیره کنند دیدهٔ بیننده از ضوی ﴾
﴿ جز نقشهای طرفه نه بینی وچیز نغز ❊ هر جادراو خرامی و هر جادراو روی ﴾
﴿ ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار ❊ زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی ﴾
﴿ تابنکری بنای بدیعی که میدهد ❊ هر روزش اینجهان کهن خوبی ونوی ﴾
﴿ از فر طلعت ملکی آفتاب روی ❊ بافر کیقبادی وباحشمت زوی ﴾
﴿ فرزند شاه ونایب ملك ووزیر جنك ❊ کش عدل داد خصلت وخوی ترازوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ نه بکاشم ماند برجاخانه وکاشانهٔ ❊ نه پری اندر کذارد تابسازم خانهٔ ﴾
﴿ من زمار و مور گوئی کمترم زیرا بدهر ❊ مارهادارند سوراخی وموران لانهٔ ﴾
﴿ شرح حال خود بدو پیوسته میگویم ولی ❊ ناید اندر گوش او جز قصه وافسانهٔ ﴾
﴿ گه برآرد از دلم دود وگه از جانم دمار ❊ این چنین جز من که دارد دلبری جانانهٔ ﴾
﴿ کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر ❊ هر زمانم بسته دارد دل بدام ودانهٔ ﴾
﴿ دوش میکشتم من از عشقش همی دیوانه وار ❊ تابکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ ﴾
﴿ درمیان جان من شمعی زرویش برفروخت ❊ تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ ﴾
﴿ نك همو باشد نه شیبانی گرش بینی همی ❊ در درون کعبهٔ یار در بتخانهٔ ﴾
﴿ تا کنون پیمانها میدادم از عشق بتان ❊ نك زعشق صاحب جمش دهد پیمانهٔ ﴾
﴿ عشق اوراخواهد اندر جان من کردن نهان ❊ زانکه باید کنج رابنهفت در ویرانهٔ ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ سالم از شصت نهد روی بهفتاد همی ❊ چکنم خیره زبیداد جهان داد همی ﴾
﴿ بجوانی چو مراهیچ جهان داد نداد ❊ گو به پیری ندهد نیز مراداد همی ﴾
﴿ دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ❊ چه دوم تا کند امروز مگر شاد همی ﴾
﴿ وزپی بندگی شاه چه پویم که کنند ❊ بندکانرا بگه پیری آزاد همی ﴾
﴿ شصت سال است که شاگرد جهانم نه شکفت ❊ اگر امروز مرا بینی استاد همی ﴾
﴿ گر تو کوهی که نپائی ببر حملهٔ مرك ❊ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی ﴾
﴿ پند اگر باید بگرفتنت از کار جهان ❊ قصهٔ خسرو وشیرین بس وفرهاد همی ﴾
﴿ ورازین بیشترت حکمت وپند آرزوی است ❊ بمداین کذرو دجلهٔ بغداد همی ﴾

(آن بکسری همه‌شب نالدواین برمنصور ☼ کرچه‌آن داد بدوواینهمه بیداد همی)
(صبرو تسلیم من‌ازیزد بفزایاد که من ☼ طاوسان بینم امروز کم ازخاد همی)
(چه غم‌ارخانه‌ام‌اینجا همه ویران کردند ☼ کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس ☼ نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب‌جمع مکر شرح پریشانی من ☼ باز گوید برتخت ملك راد همی)

تشبیبی که تخلص‌آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است

(انکه بودند عزیزان ببرش خوارهمی ☼ سر برآورد است ازبرك کاش‌خارهمی)
(یانه آن‌سودهٔ مشك‌است‌که بربرك سمن ☼ باد آورد است ازتبت وتا تار همی)
(یانه‌عکسی‌است‌که‌برروزفتاداست زشب ☼ یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه‌ارزان‌کند امروز که درآینه‌دید ☼ مورها بر شکرش ریخته بسیارهمی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون ☼ که بشبوی بر آراسته‌کلذار همی)
(بهمه‌حال‌اگرخط‌وگراین‌نادره‌هاست ☼ که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هاپار بیفتادی از انروی بخاك ☼ بسکه بودآنرخ اوصافی وهموارهمی)
(واندرامسال‌گرانجابنهی سیصد بوس ☼ همه‌چسبند برانروی چو مسمار همی)
(من برانم‌که دگر سال‌که‌بفروشدبوس ☼ بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال به‌ازماش‌خریداری‌نیست ☼ گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(به‌بهاسیم وزرآریم‌وبه ازسیم وزرش ☼ مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نزحامیان دولت ودینم حمایتی ☼ نزرا عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین‌مهان‌که‌جله‌زاعیان حضرتند ☼ دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه داد خواه ☼ درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك ☼ یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار ☼ کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی‌شکر شهر یار ☼ بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره کیتی نکاهد اشت ☼ نه آن شکایتم بر هاند از کفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل ☼ نفر اشت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واکنون ازانهمه بتورو کرده ام مکر ☼ گیرد حمیت تو مرا در حمایتی)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میکند یادز کاخ کسروی ❊ باغ بیاد میدهد نقش ونگار مانوی)
(فاختکان بسازها از سر فخر و نازها ❊ قصه کنند ورازها از سخنان پهلوی)
(مرغ سحر سپیده دم راست چو شاعر عجم ❊ یاد کند زجام جم چامهٔ اوبیك روی)
(لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها ❊ در نظر کلاغها شمع شداست ازضوی)
(ای صنم بهشت روباغ شداست مشکبو ❊ آهو میدود دراو شاید اگر توهم دوی)
(چون توبباغ بنگری دیو خرامد و پری ❊ ازچه مرا نمیبری وزچه توخود نمیروی)
(باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی ❊ فضل و کرم کنی همی ازلب لعل عیسوی)
(شکروشهد ماتوئی عیسی مهدماتوئی ❊ مریم عهدماتوئی بس کن ازین من و توی)
(دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ❊ راه بمست میزنی مکر بس است وجادوی)
(باتورقیب درسرا من زبرون درچرا ❊ کز توامید بدمرا معدلت ترازوی)
(دوری وشسته پهلوم چندپت همیدوم ❊ کرتومنی ومن توام پرده برافکن ازدوی)
(ای توزهر بهی بهی برهمه دلبران شهی ❊ وزهمه نیکوان مهی ختم بتوست نیکوی)

از مسعو نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊باغ ازین پیغام خوش خوش کل ببار آرد همی)
(لاله اندك اندك اندر کوه می سوزد بخور ❊ ابر نرمك نرمك ازدریا بخار آرد همی)
(کوهساران آسمان گشته است واندر چشم ما ❊ کهکشانها هر زمان از آبشار آرد همی)
همچوماه ومشتری از یاسمین ونسترن ❊ کوکب رخشان هزار اندر هزار آرد همی)
(بادمانی واراز کلهای آذر گون بباغ ❊ صحف انکلیون بشاپور بهار آرد همی)
(تانه چون مانی بدرد بر تنش شاپور پوست ❊ دعوی آورداست واز هر سوفرار آرد همی)
(باغبان هرجا کلی نو بشکفد چیند ز شاخ ❊ دسته ها سازد که زی دست چنار آرد همی)
(بادمشکین دم قدم درباغ نگذارد زشرم ❊ یار اگر زی باغ زلف مشکبار آرد همی)
(گاه آن آمد که آنمه روز مشکو سوی باغ ❊ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
(چنك اندر چنك ومی دردست ومستی در دماغ ❊ خره های تازه دردفع خمار آرد همی)
(هم زچشم اشکبار عاشقان چشم خویش ❊ جویباری سوی باغ وجویبار آرد همی)
(قریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زار زار از مرغ زار از مرغزار آرد همی)
(وزکل ومی برزمرد گون بساط راغ وباغ ❊ فرشی ازیاقوت ولعل آبدار آرد همی)

﴿برسر مرزولب جوباده جوی وباده خوار * باده خواران راهمی خوش خوش بکار آرد همی﴾
﴿وزمیان باغ آید تا کنار کلبنی * بس سخنها بامن از بوس وکنار آرد همی﴾
﴿مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش * شیر نرجوید که با اوکارزار آرد همی﴾
﴿تا به بندد دست من چون رستم دستان به بند * آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی﴾
﴿دست من اسفندیار ورستم دستان نه بست * بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی﴾
﴿ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك * آفتابش هرزمان فری نثار آرد همی﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی * ویا ماهی که ایوان را بصورت آسمانکردی﴾
﴿اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سروت * وگر سروی چسان از ساج بر مه صولجان کردی﴾
﴿زبس دستان جادوئی که کرد آنمشك بر چینت * جهان را از یمن تا چین همه جادوستانکردی﴾
﴿دراول دل شکر بودی درآخر دل شکن گشتی * چرا پس نام خود جانا بهار دلستانکردی﴾
﴿مگو درسینهٔ صافی دل نازك نهان دارم * زآهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی﴾
﴿جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی ولب لیکن * چه نازوجوروکبروکین که باپیروجوانکردی﴾
﴿رخ چون ارغوان بر من نمودی وانکه از مژکان * سرشك من روان بر رخ چو شاخ ارغوانکردی﴾
﴿سرشك من چو شاخ ارغوان کردی ولی ازغم * همه اندام من یکسر چو برك زعفران کردی﴾
﴿بهارستی تو پنداری که هردم رنگها داری * وزین رو روی لالستان وگیسو ضیمران کردی﴾
﴿ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از انیمعنی * که تو جامی جز او جستی چو رای بوستانکردی﴾
﴿بدستت جام باید لاله ومی لاله گون ایدون * چو نام خود بمی خواری بگیتی داستانکردی﴾
﴿اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا * ازان روزی که خود را بندهٔ شاه جهانکردی﴾
﴿یمین دولت سلطان امین ملت یزدان * که نامش بردی وکیهان پر از عدل امان کردی﴾
﴿ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده * ازان کاهی که پیشانی بدرکاهش نشانکردی﴾

﴿ از مسعونامه ﴾

﴿آمد چو ماه وسرو درون از در سرای * آنماه دلفریب من آن سرود لربای﴾
﴿سروش بزیر ماه ومهش برفراز سرو * کر ماه با کلاه بود سرو باقبای﴾
﴿یك سرو وماه بیش نبود اووای عجب * بر سرو وماه کرد مراخانه وسرای﴾
﴿کبك وتذرو بود بر فتارو کس ندید * کبك شراب خوار وتذرو وغزل سرای﴾
﴿آمد نشست وکفتی صد خرمن کل است * گر سرو وماه بود بدانکه که بدبپای﴾

(یاخود)

﴿ یا خود سرای من یمن است و رخش سهیل ٭ وز زلف بر سهیل همی کشته مشك سای ﴾
﴿ از ابروان کمان کش و از چشم تیرزن ٭ وز خنده شکر افکن و از غمزه غمزدای ﴾
﴿ خندید و کفت خیز و یك ایدون بفرخی ٭ مجلس بساز و اندوه کاه و طرب فزای ﴾
﴿ کامد بفرخی و سعادت به تخت ملك ٭ آنسایهٔ که هست به از سایهٔ همای ﴾
﴿ فرخ یمین دولت مسعود نامدار ٭ کو را سعادت است همی قسمت از خدای ﴾

از جواهر مخزون

﴿ ایکه بکشائی کره از زلف و لب خندانکنی ٭ تابکاهی قیمت مشك و شکر ارزانکنی ﴾
﴿ که مه و خورشید را در مشك تر سازی نهان ٭ که شب تاریك را بر ماه مشك افشانکنی ﴾
﴿ کاه از کیسو کمند سام نیرم آوری ٭ کاه از ابرو کمند رستم دستانکنی ﴾
﴿ کاه بر برك سمن سنبل بغلطانی بناز ٭ کاه چشم عاشقان پر لؤلؤ غلطان کنی ﴾
﴿ عنبر از شکر بر آری شکر از یاقوت و لعل ٭ لؤلؤ لالا نهان در حقهٔ مرجان کنی ﴾
﴿ هر کجا بنشینی آنجارا کنی ارتنك چین ٭ هر کجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی ﴾
﴿ کر بغمزه عالمی را میکشی حجاج وار ٭ پس چرا از زلف خود زنجیر نوشروان کنی ﴾
﴿ ور تنی داری بنرمی چون پرند و پرنیان ٭ چونکه دل را سخت تر از سنك و از سندانکنی ﴾
﴿ کارهای ضد کنی زانرو همی بر ما جهان ٭ کاه چاه ویل و کاهی روضهٔ رضوان کنی ﴾
﴿ چونکه کوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود ٭ چونکه کوئی ندهمت چشم مرا کریان کنی ﴾
﴿ نیمی اندر آتشم نیمی در آب از دست تو ٭ دست دست تست جانا چند ازین دستانکنی ﴾
﴿ حیلت و دستان بهل از دست و سر تابو که باز ٭ خویش را مطبوع طبع سایهٔ سلطان کنی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ چند کردی کرد دنیا ای دنی ٭ ور دکر کردی دنی تر از منی ﴾
﴿ زن نکردد کرد شوی جفت کش ٭ کر همی کردی تو کمتر از زنی ﴾
﴿ چند ازین باد غرور و آب آز ٭ آتش اندر بیخ ایمان میزنی ﴾
﴿ رومنی بکذار و خاك راه باش ٭ زانکه آخر خاکی و اول منی ﴾
﴿ ای بسا بهمن که بی بهمن کذشت ٭ می چه بندی دل بملك بهمنی ﴾
﴿ چون توانی کرد یزدانی چرا ٭ کار تو یکسر بود اهریمنی ﴾
﴿ سنك و آهن را بساید این سپهر ٭ خود کمان میبر که سنك و آهنی ﴾
﴿ خویش را و اپای و ره بین شو که چرخ ٭ دزد چالاکی بود در رهزنی ﴾

﴿ پند شیبانی کسی کان بشنود ❊ یابد از ایام امن وایمنی ﴾

از فتح وظفر

﴿ نگارینا چرا چندین فسون ومکر وفن داری ❊ بدان دو نرکس فتان جهانی مفتتن داری ﴾
﴿ بنفشه داری وسنبل دمیده برفراز گل ❊ بلعل وشکر اندر مل بمشك اندر سمن داری ﴾
﴿ ولی چو ناهنستت درمیان پیرهن پنهان ❊ زسیم خام ولعل سوده اندام وبدن داری ﴾
﴿ بدستان کردهٔ ز ابرو کمان رستم دستان ❊ زمشك وعنبر وریحان کمندی پرشکن داری ﴾
﴿ نه از چین آمدستی نز ختن وزبس فسون وفن ❊ زگیسو مشك چین وز چشم آهوی ختن داری ﴾
﴿ اکر نز آسمان ایدر همی آئی چرا باخود ❊ کواکبهای گوناگون میان پیرهن داری ﴾
﴿ بهارت تهنیت آرد که کلها داری ازاو به ❊ مهت احسنت میکوید که خلقی بس حسن داری ﴾
﴿ بمستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل ❊ بهر حالی میان جان ودل جای ووطن داری ﴾
﴿ نکار فربه اندامی وفربه کردهٔ عشقم ❊ چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر وفن داری ﴾
﴿ خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را ❊ توشکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری ﴾
﴿ بهی خوانندت واز هر بهی به آفریدت حق ❊ شگفتی انکه باحق یار دیو واهرمن داری ﴾
﴿ بدین دستان وجادوئی که داری زان همیترسم ❊ دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر انکه چون نامش ❊ باب بردی به از شهد وشکر طعم سخن داری ﴾

از فتح وظفر

﴿ هرکه باعشق کرد پیوندی ❊ هرکز از عقل نشنود پندی ﴾
﴿ عقلرا حلقه وار بردرنه ❊ در دیوانکی بزن چندی ﴾
﴿ دل من سخت ترز سنك شداست ❊ یادرین شهر نیست دلبندی ﴾
﴿ بنده وار آمدم ولیك نبود ❊ اندرین ملك یك خداوندی ﴾
﴿ جان شیرین کنم بکریه فداش ❊ گر بدست آورم شکر خندی ﴾
﴿ هرکرا کلرخی وقند لبی است ❊ چکند خلخ وسمر قندی ﴾
﴿ نی مکر دردل آتشی دارد ❊ که چومن نالد اوزهر بندی ﴾
﴿ این چه شهریست کاندرو نبود ❊ یك دل شادمادن وخرسندی ﴾
﴿ کاش از اول که این بنا کردند ❊ ایزد از بیخ وبن برافکندی ﴾
﴿ آخرای دست حق برای ازغیب ❊ تابیا ساید آرزو مندی ﴾
﴿ مادر دهر به زشیبانی ❊ بفصاحت نزاده فرزندی ﴾

(تلخ)

﴿ تلخ بدكام اوكر دولبش ❊ اين شكرها نمی پرا كندی ﴾
﴿ هم ببرد دل از غم اربكند ❊ جانش بامدح شاه پيوندی ﴾
﴿ شاه عادل مظفر آنكه نديد ❊ باغ دولت چنوبرو مندی ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ بردار پرده‌ازرخ زيبات ای پری ❊ تاكی درون پرده بماپرده ميدری ﴾
﴿ از پرده رخ برآركه گويندمردمان ❊ آورده سروبارهمی ماه ومشتری ﴾
﴿ آنماه ومشتری‌چه نهان ميكنی زخلق ❊ كورا بديده ودل وجانند مشتری ﴾
﴿ بااين روش اكر بخرامی ببوستان ❊ درپايت اوفتند درختان كشمری ﴾
﴿ مل بالب توهيچ نماند باآب ورنك ❊ كل بارخ توهيچ ندارد برابری ﴾
﴿ ازخاك كوررقص كنان سربرون كند ❊ كربرمزاركشته‌ٔ خودباز بكذری ﴾
﴿ مادر هوای عشق تومشهور عاليم ❊ چونان كه شهره‌ٔ توبنازو ستمكری ﴾
﴿ چون‌مادل‌تونيزبرون‌ميرودزدست ❊ كرروی‌خوب‌خويش‌درآئينه‌بنكری ﴾
﴿ يك بوسه بخشی وبشماری هزار بار ❊ صدگونه جور آری ويكبارنشمری ﴾
﴿ بردی دل‌ازمن وندهی‌هيچ داددل ❊ اين دل فريبی است نه آئين دلبری ﴾
﴿ گربنده‌ٔ چومن نتوانی نكاهد اشت ❊ دعوی خواجكی‌مكن‌وبنده پروری ﴾
﴿ شيبانی ارشبيش پيامی رسد بوصل ❊ فردازند بشهر نوای پيمبری ﴾
﴿ ويدون پيمبرسخن است اوكه‌برگزيد ❊ اورا خدايكان جهان درسخنوری ﴾
﴿ شاه مظفرآنكه جهان‌تازه كرد ازو ❊ فر فراسياب وجلال سكندری ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ نكار من ونوبهار منی ❊ بشيرين لبان غمكسار منی ﴾
﴿ اكرسروخورشيد بارآورد ❊ توآن سرو خورشيد بار منی ﴾
﴿ فروهشته ازمشك بركل‌كمند ❊ توروئين دل اسفنديار منی ﴾
﴿ سيه رنك وشوريده‌ٔ بازگون ❊ بكيسو مكر روزكار منی ﴾
﴿ من ازبيدلان اختيار توام ❊ تواز دلبران اختيار منی ﴾
﴿ اگردارخواهی‌وگرپای‌دار ❊ تودارای فرمان‌كذارمنی ﴾
﴿ مرازهره‌ازچرخ‌رامشگراست ❊ بوقتی كه توميكسار منی ﴾
﴿ چنان‌چون كنارم‌چودرياكنار ❊ شودچون‌تودورازكنارمنی ﴾

﴿ بمن برچنان امر و حکمت رواست ❊ که گوئی مگر شهریار منی ﴾
﴿ مظفر شه آنکس که گوید جهان ❊ تو جمشید گیتی مدار منی ﴾

از فتح وظفر

﴿ گفتم بسر مرز ولب جوی کنم خوی ❊ نه مرز بجا ماند مرا ونه لب جوی ﴾
﴿ نك گرد جهان خیره همی گردم و هر کس ❊ سنگی فکند برمن دیوانه زهر سوی ﴾
﴿ آن کامروا هست بگیتی که مرا وراست ❊ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی ﴾
﴿ نا کام مرا خوی بغم باید از یرا ❊ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی ﴾
﴿ باهر هنری مرد که گویم غم خودرا ❊ گوید که بر وصبر کن وشکر همی گوی ﴾
﴿ آری چکنم گر نکنم این دوو لیکن ❊ شد چاك مرا پاك زغم سینه و پهلوی ﴾
﴿ در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ❊ هم یار غمستم که درستم بتکاپوی ﴾
﴿ یك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت ❊ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی ﴾
﴿ نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ❊ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی ﴾
﴿ باز آمدم و گوشهٔ عزلت بگزیدم ❊ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی ﴾
﴿ چون مورچه ازخاك برآمد غم وبرمن ❊ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی ﴾
﴿ بگریختم و روی نهادم بدر شاه ❊ وافاق زدادم همه پر بانك هیاهوی ﴾
﴿ یك مرد مسلمان دلش ازمهر نجنبید ❊ با آنکه بگریید بمن کافر و هندوی ﴾
﴿ زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ❊ تا بو که بداد دل زارم برسد اوی ﴾
﴿ آن شاه جوان بخت که برتخت جلالش ❊ تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی ﴾
﴿ نه ابر چنو باشد در بار بباران ❊ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی ﴾

ازفتح وظفر

﴿ اگر مرا بدر یار بار میبودی ❊ چه حاجتم بدر شهریار میبودی ﴾
﴿ وگر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ❊ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی ﴾
﴿ وگر نگار دل آرام غمگسارم بود ❊ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی ﴾
﴿ گرم عزیز همی داشت یار گل رخسار ❊ چو خار و خس تن من ازچه خوار میبودی ﴾
﴿ چه کار بود بدین خواجگان غم خیزم ❊ اگر که خواجهٔ من غمگسار میبودی ﴾
﴿ کنار من نشدی زآب دیده دریائی ❊ اگر نگار من اندر کنار میبودی ﴾
﴿ بپای تخت ملك ساز بود کار رهی ❊ اگر که بخت بمن سازکار میبودی ﴾

(چنین)

﴿ چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ※ اگر سعادت باینده یار میبودی ﴾
﴿ براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ※ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی ﴾
﴿ اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ※ مراچه باکی ازین روزکار میبودی ﴾
﴿ وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ※ ازین نفاق بمن شر مسار میبودی ﴾
﴿ زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ※ گر از خداش نه این اقتدار میبودی ﴾
﴿ مرا خطاب به بخت است اینکه گربامن ※ بمهر بود بسیش افتخار میبودی ﴾
﴿ کانم انکه مهارش بود بدست قضا ※ دریغ اگر که کسسته مهار میبودی ﴾
﴿ نمی هلند که کاری بکام خویش کند ※ که داد کام من ار کامکار میبودی ﴾
﴿ گله زبخت بفر زند شهریار برم ※ چه بود اگر بدر شهر یار میبودی ﴾
﴿ غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ※ نشاط و شادی من بیشمار میبودی ﴾
﴿ کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ※ گر او بدی همه سالم بهار میبودی ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ خیال روی تو هرشب میان خواب همی ※ بمن نماید خورشید وماهتاب همی ﴾
﴿ و رت به بینم روزی ببر به بیداری ※ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی ﴾
﴿ دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ※ چه خیزد آخرازین هردو اضطراب همی ﴾
﴿ اکر بسایم یکبارت آن دوزلف بدست ※ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی ﴾
﴿ بعارض تو نه خال است آن که هندئی واست ※ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی ﴾
﴿ تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ※ که بهر غارت دلها کند شتاب همی ﴾
﴿ ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ※ ازآن کنی جگر مازغم کباب همی ﴾
﴿ بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ※ اگر نباردم از هر دودیده آب همی ﴾
﴿ زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ※ کسی ببرك سمن بر زند کلاب همی ﴾
﴿ بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ※ بحضرت ملك مالك الرقاب همی ﴾
﴿ مظفری که ظفرمیدود بسرشب وروز ※ چو بندکانش در موکب ورکاب همی ﴾
﴿ نشان آیت خضر نبی است رایت او ※ که سایه اش کند آباد هرخراب همی ﴾
﴿ گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ※ از انکروه همو باشد انتخاب همی ﴾
﴿ شمایلش سخن از نور آفتاب کند ※ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی ﴾
﴿ بزیر فر لوای محمد ستش جای ※ اگر بپای شود محشر و حساب همی ﴾

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ❊ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیا ای شده از برم ناگهانی ❊ که مرك است درهجر تو زندگانی)
(بیا ای بروی تودل شاد مانه ❊ که بی تو بستم در شاد مانی)
(سفر کردن وراه غربت گرفتن ❊ پسنده نباشد ز تو گر بدانی)
(نه بینی که مه خوار و بی قدر باشد ❊ که راه سفر بسپرد جاودانی)
(سبك سوی من خوش فراز آهمیدون ❊ مکن بیش ازین ناخوشی و گرانی)
(توای ارغوان روی باز آو بستان ❊ پیاپی زمن بادهٔ ارغوانی)
(ترا چنك شاید نه جنك دلیران ❊ ترا جام باید نه تیغ یمانی)
(جوانی تو بنشین و بنشان جوانان ❊ یکی برخوراز روزکار جوانی)
(یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ❊ یکی باده کش چون کل بوستانی)
(تواز جنکجویی چه بربندی ایجان ❊ همه مهر جوی وهمه مهربانی)
(زره خود بهرچه داری تو برسر ❊ گره کن سر زلف تا میتوانی)
(زتو دلستانی پسنداست چونان ❊ پسند است از شاه گشور ستانی)
(محمد سر کامرا نان عالم ❊ که زا یزد همی یافته کامرانی)
(ایا پادشاهی که بر گرد عالم ❊ همی عدل وباست کند پاسبانی)
(فریدون فرخ شدستی همانا ❊ که شد چتر تو رایت کاویانی)
(یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ❊ نگفت آن ترالیك درخورد آنی)
(ببزم اندرون آفتاب منیری ❊ برزم اندرون اژدهای دمانی)
(همی تا بپاید زمانه بپایی ❊ همی تا بماند زمانه بمانی)
(گهی شهر بخشی گهی شهر گیری ❊ گهی عدل ورزی گهی عدل رانی)

ازجواهر مخزون

(درقبای ششتری مانی بتا بامشتری ❊ مشتری هرگز که دیداندرقبای ششتری)
(تابدیدم رویت ایمعنی درست آمد مرا ❊ کز روان ودل بری گردد کس ار بیند پری)
(زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ❊ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری)
(رفتن کبك دری داری ومانی سرو را ❊ سرورا هرگز تو دیدی رفتن کبك دری)
(طرفه نماید مراکلبرگت اندر پیرهن ❊ طرفه زان آهن که داری زیر کلبرك تری)

(عشق من کر فربهی جوید همی از خرمنت ❊ پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل بر سمن ❊ و پچنین حلقه نشاید جز بدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ❊ کر بدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اکر صدره کنی بر من ستم ❊ ور دهی یك بوسه ام صدره مراو را بشمری)
(من ندانم از چه در باید برون آمد ترا ❊ تا دری از وصل بکشائی و برما بنکری)
(کر بکویم نالم از عشقت بکوئی زار نال ❊ ور بکویم کریم از هجرت بکوئی خون کری)
(پس چه دستان کرد باید تا بدام آید سرت ❊ کاینچنین کار ایصنم نتوان کرفتن سرسری)
(صد سحر کر بکذرد فریاد ما از آسمان ❊ یك سحرکاهان تو هرکز بر سر ما نکذری)
(این همه کبر و دلالت را نمیدانم سبب ❊ بیش ازین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ❊ هر زمان کازروی روشن بیندش کوید فری)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازوی ❊ ای ماه یکی کوشه بیار ای بمشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهد روی زهامون ❊ آن به که تو از زاغ سوی کاخ نهی روی)
(در کاخ رو و روی همی سرخ چو کل کن ❊ چون زرد کند روی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ❊ ورجای صراحیت بنه بر سر زانوی)
(پس در پی هر جام دوسه نقل همی ده ❊ وندر پی هر نقل دوسه نوش همی کوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم ز تو هرچند ❊ از نقل فزون باید در مستی و پستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❊ کاین بره بنوروز بسنجم بترازوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای ❊ مکذار که تاز تو نهم روبد کرسوی
(بربند در کاخ ویکی قفل بر آن نه ❊ کانرا نکشایند بدستان و به نیروی)
(تا ما و تو تنها بنشینیم وبکوئیم ❊ مدح ملکی را که ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ❊ انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اوو که جنك ❊ اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی ❊ بدین کشی ویاحور بهشتی)
(اکر نی این ونه آنی پس از چه ❊ چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت ❊ که خط حسن خوبان درنوشتی)

﴿ پریدوش این بمه میکفت ناهید ✻ که پیش مهررویش نیك زشتی ﴾
﴿ ببال ای قبلهٔ خوبان که امروز ✻ بلای کعبه ودیرو کنشتی ﴾
﴿ وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ✻ نخواهد ماند برپاسنك وخشتی ﴾
﴿ سجود آرد به پیشت هر وجودی ✻ تونور احدی یازر دهشتی ﴾
﴿ وراین وآن نهٔ ماناچو بونصر ✻ بدل درتخم مهر میر کشتی ﴾
﴿ امیر کامران کاین چرخ گردون ✻ چوچتر او ندارد دست رشتی ﴾

از کامرانیه

﴿ برهنه شدی وان دل سخت دیدی ✻ که ازشرم درپرده اش پوشنیدی ﴾
﴿ با آئینه در بودسنکی نهانت ✻ چوپرده براندا ختی سنك دیدی ﴾
﴿ وزان پس که دیدی دل سنك خودرا ✻ بدرد دل عاشقانت رسیدی ﴾
﴿ یکی پیرهن دوختی برکل تن ✻ که صد پیرهن برتن کل دریدی ﴾
﴿ بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ✻ چرا زرد همچون کل شنبلیدی ﴾
﴿ تومارا چنین زار کردی وپژمان ✻ تومارا بدین حال وروز افکنیدی ﴾
﴿ من از توچنین وتواز من چنانی ✻ که گوئی همه روزه مست نبیدی ﴾
﴿ بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ✻ بسیمای سیمین چوباز سپیدی ﴾
﴿ نخستین شبم روز کردی که ناگه ✻ چوصبح دوم ازدرم بردمیدی ﴾
﴿ سپس روزم ازغم چرا تیره داری ✻ ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی ﴾
﴿ نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ✻ فرختی ومردیگری را خریدی ﴾
﴿ جزا یئت نکویم که استاد گوید ✻ نکارا چرا قول دشمن شنیدی ﴾
﴿ وگرمیر پرسد چگوئی جوابش ✻ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی ﴾
﴿ امیر جهان کامران انکه چون او ✻ نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی ﴾

از تنك شکر

﴿ مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ✻ ماهی بشب آراسته کاینروی منستی ﴾
﴿ هرجاسمن وغالیهٔ دیده بخروار ✻ برباد برافشانده که این بوی منستی ﴾
﴿مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ✻ چون دولت فیروز بمشکوی منستی ﴾
﴿ پهلوی مرا طعنه وطنزاست بفرخار ✻ کان لعبت طناز به پهلوی منستی ﴾
﴿ آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ✻ وامروز جهانی بتکاپوی منستی ﴾

﴿ سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است ❊ باشاه بگوئید که درکوی منستی ﴾
﴿ جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا ❊ هر کس که درین شهر بهی جوی منستی ﴾

از تنك شكر

﴿ آن تنك شكر که کردهٔ شیبانی ❊ از تنك شكر به است تادانی ﴾
﴿ کو مالش پای هندوان دیداست ❊ وین مالش دست علم ربانی ﴾
﴿ شیرینی او بود همه کامی ❊ شیرینی این بود همه جانی ﴾
﴿ زیرا که بنام خسروی باشد ❊ کورا نبود زخسروان ثانی ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصر الدین شاه ❊ کا رآست جهان بفر یزدانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ کی کفت توان ترك توای ترك حصاری ❊ چندین ببلا مارا محصور چه داری ﴾
﴿ عید آمدو گاه است که از خانه بخرگاه ❊ بخرامی و باما بخوشی عید گذاری ﴾
﴿ تاچند غم دل بتواز دور شماریم ❊ وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری ﴾
﴿ ماتوشهٔ جان ازلب کلرنك توخواهیم ❊ زان است که مان کار کشیداست بخواری ﴾
﴿ تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد ❊ با کبك دری می نکند باز شکاری ﴾
﴿ روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت ❊ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری ﴾
﴿ وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ❊ درعشق توام روز سیه چون شب تاری ﴾
﴿ شاید که دکر برتوکسی عشق نورزد ❊ تاعشق نورزی تو وباده نکساری ﴾
﴿ ترسی که چوباده بکساری وشوی مست ❊ ماباتو درآئیم باندوه کساری ﴾
﴿ روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ❊ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری ﴾
﴿ پنهان مشو اندر شکن زلف که باید ❊ این تهنیت عید برشاه بیاری ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ❊ برشیر کشد کار بخواری وبزاری ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان کیست جز طرفه بازیگری ❊ ببازی خرد برده از هر سری ﴾
﴿ گهی مرسری را فساری نهد ❊ گهی برسری برنهد افسری ﴾
﴿ گهی جم کند پادشا کاه دیو ❊ گهی عادی آرد گهی صر صری ﴾
﴿ نباشد کسی آ که ازکار او ❊ چنین است کار چنان ابتری ﴾
﴿ بمن بیهده کینه ورزد همی ❊ کسی بیهده دیده کیناوری ﴾

(کیم من چه باشم چه دارم که او ☼ همی بدکنند بامن از هر دری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ☼ فراز آردم انده دیگری)
(اکر ثبت خواهد کند حادثات ☼ همی از دل من کند دفتری)
(و کر دفتری خواهد از غم نوشت ☼ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هر زمان آرد از چرخ پیش ☼ دکرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم از چشم رفت ☼ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مرادهر صد ساغر از غم چشاند ☼ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کامم آغشته کرد ☼ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ☼ بهر شب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ☼ اکر هستم از دیده درفرغری)
(خرد دارم و دانش اما چه سود ☼ که نبود خرد خواه و دانش خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ☼ مرا به ازین دارد آبشخوری)

از نصایح منظومه

(اگر جمشید اکر نوشیروانی ☼ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن که چون رفتی ازایدر ☼ مگر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ☼ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ☼ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نگه دار ☼ که پشت اوشد از پیری کمانی)

ازتنك شکر

(صبر من لاغر نماید فربهی ☼ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهندواو هست آفتاب ☼ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمکساری مجلس آرائی کنی ☼ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ☼ باد برپا کرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ☼ بوش هردم رفته یك ماهه رهی)
(وعده داد استاوکه درهر هفتهٔ ☼ یك ره آید پیش من وزهر مهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ☼ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی)
(روی اوبنکر که گوئی دربهشت ☼ سروبار آورده نیکو میوهی)

(دست)

﴿ دست شیبانی بسی کوتاه واوست ❊ راست چون برشاخهٔ طوبی بهی ﴾
﴿ میوهٔ شیرین آنشاخ بلند ❊ کی فرو افتد بدست کوتهی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ عمرهشتاد واندوخواجه هنوز ❊ میخرد باغ ومیکند مشکوی ﴾
﴿ موی کافورو دل سیاه چوقیر ❊ پشت چوکان وحرص گردچوگوی ﴾
﴿ نه بداند رسوم خس وز کوة ❊ نه خبر دارد ازنمازو وضوی ﴾
﴿ پشت برکعبه کرده است ومنا ❊ روی او سوی ساغراست وسبوی ﴾
﴿ ناله را نیست دردلش اثری ❊ دلش ازسنك کرده اندوزروی ﴾
﴿ اونه شادان بمرز بانی ومن ❊ شادم اربالشم شود مرزوی ﴾
﴿ شعربی هدیه نشنود بمخوان ❊ حرف بی پول نشنود بمکوی ﴾
﴿ چند سال است کاندرین شهرم ❊ بردر اوهمیشه درتك وپوی ﴾
﴿ حکم وفرمان وخط شاه بدو ❊ بردم وهیچ ننکرید بدوی ﴾
﴿ روسوی چرخ کردم وگفتم ❊ آخرای کردکار بی سوی سوی ﴾
﴿ حاکم ماوواوتوئی آخر ❊ حکم کن درمیانهٔ من واوی ﴾
﴿ پهلوی من بخاك وخاره خلان ❊ وان بخارد بگل همی پهلوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ همی بترسم کان دلبر ان ترسایئ ❊ بر ندد انش ما را همی بر عنایی ﴾
﴿ اگرچه کس نتواندز کلرخان به شکیفت ❊ چه نیك بودی اکر کردی اوشیکبائی ﴾
﴿ همی ندانم ای باد میتوانی برد ❊ زری به پطر پیامی و زود باز آئی ﴾
﴿ بگوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد ❊ بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی ﴾
﴿ ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ❊ یقین که میکشدت کارها بر سوائی ﴾
﴿ مراندیدی کازعشق وعاشقی چه رسید ❊ بباد رود وزان و ضع باده پیمائی ﴾
﴿ کتاب درج درر نزدتست جمله بخوان ❊ مکر دری برخ از عشق هیچ نکشائی ﴾
﴿ بویژه عشق پریچهرکان سیم اندام ❊ که فتنهٔ دل ودینند از دل آرائی ﴾
﴿ اکر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ❊ ترابرند زاسلام سوی ترسائی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ دوش بنوشت بمن آن بت عیارهمی ❊ که بمنویس بمن نامه بتکرار همی ﴾

(بنگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ✵ که کل ار گردد بسیار شود خوار همی)
(بیهائی که تو خری نفروشم بتوبوس ✵ که بجانند جهانیش خریدار همی)
(هر که اورا بروائیش خریدار انند ✵ بکسادی نشود بوسه فرختار همی)
(مردمان کار بسیم وزر و کردار کنند ✵ تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی)
(نرخ یك بوسهٔ من سیم وزر بسیار است ✵ تو نه کم داری ایخواجه نه بسیار همی)
(باز بنو شتم کایماه چنین خیره ملاف ✵ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
(تومرا گوئی کو سیم و کجا هست زرت ✵ کو نیا نیستی از کار خبر دار همی)
(تو بیا بوسه ده و هرچه بخواهی بستان ✵ خواه سیم وزر و خواهی در شهوار همی)
(که من آنم که بفر ملك راد مراست ✵ زر و سیم و گهر امروز بخروار همی)
(تو سبك خیز و بیا بوسه ده و سیم بگیر ✵ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ✵ که چو خورشید بتابد بگه بار همی)
(فکند پیل چو بندد زپی رزم میان ✵ شکرد شیر چو آید بسوی کار همی)
(محتشمتر ملکان کر سوی اونامه کنند ✵ نیست عنوان بجز ازسرور وسالار همی)
(ورکسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ✵ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
(گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ✵ زود دررنك شود تیره تراز قار همی)
(بحر باجودش خشك است و سبك سنك و بخیل ✵ کوه باحلمش تند است و سبکسار همی)
(سی و شش سال است امسال که شاهست و بملك ✵ هست هر سالش فرخنده تراز پار همی)
(همچنین سیصد و ششصد بجهان باشد شاه ✵ کاین عجب نیست برقدرت دادار همی)
(این دعاها که بدو خلق کنند از دل و جان ✵ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
(کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است ✵ ویزدش باد بهر کار نگهدار همی)
(وین اثرها که زجود و کرم و عدل نمود ✵ تاجهان است بجاماندش آثار همی)
(می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ✵ تانخوانی سیر و قصه واخبار همی)
(قصرها کرده که چون او نه بروم است و بچین ✵ نه بشام و نه بمصر و نه بقیسار همی)
(باغهادارد آراسته از لاله و گل ✵ که هوارا کند ازرنك چو گلزار همی)
(کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نکار ✵ نه بکشمیر دراست و نه بفرخار همی)
(و ندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروز ✵ راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
(خاك ازبوی خوش خوش زهرسوی بباد ✵ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همی)

(دشمنش

(دشمنش خار ووی اندر بر حق باد عزیز ❊ تا عزیز است کل و خوار بود خوار همی)

ونیز از لاآلی مکنون است

(مرا کنار شود پر کل و نکار همی ❊ اگر بگیردم آنماه در کنار همی)
(وگر دو بوسه بخشد مرا دهان ولبم ❊ پر از شکر شود ودر شاهوار همی)
(وگر دریغ کند از من آن لب ودهنش ❊ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)
(وگر بیاید وبرگیرد آن نقاب از روی ❊ بسرو در نگری باغ لاله زار همی)
(هزار گونه شگفتیش باشد از رخ وموی ❊ گهی نهان وگهی سازد آشکار همی)
(بر آفتاب کمندی بتافته است ازمشك ❊ کزان کمند کند جان ودل شکار همی)
(کمند دلشکر جان ستان کجا دیدی ❊ که می به پیچد بر دوش مه چو مار همی)
(باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه ❊ شکنجهاش برارد زدل دمار همی)
(نه خلخی نه تتاری است در نژاد ولی ❊ بروی خلخ واز مو کند تتار همی)
(وگر ببالا اوسرو جویباران است ❊ مرا دو دیده بروی است جویبار همی)
(بدان کشی وخوشی در نکار خانهٔ چین ❊ نکرده است کسی صورت ونکار همی)
(بت بهار ندارد چنانکه او دارد ❊ شبی بروز برافکنده مشکبار همی)
(چو پار نیست مرا یار ومهر بان امسال ❊ خوش آن وصال وخوش آن عیشهای پار همی)
(ور اوبپار زمن سیم وزر نبرد بجیب ❊ وزین سبب بود افسرده وفکار همی)
(بگو بیا که بامسال بر سرو قدمت ❊ درم فشانم وزرها کنم نثار همی)
(بلی ز پیرچه خواهد جوان مکر زر وسیم ❊ بهانه است که می خواهم وقمار همی)
(مرا اکر نه می است وقمار بازنیم ❊ چو هست سیم وزرم ساخته است کار همی)
(وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ❊ درین بیابان از فر شهریار همی)
(بماهیانه مرا داده ده هزار درم ❊ بسالیانه زر وسیم بیشمار همی)
(ابوالمظفر شاه ملوك ناصر دین ❊ که دین بدولتش افزوده افتخار همی)
(بهول شیر وبخشم پلنك وهیبت ببر ❊ نشسته است چنو نیست برد بار همی)
(حلیم ترشهی از شاه ما نشان ندهند ❊ اکر بخوانی تاریخ روزگار همی)

از نصایح منظومه

(به از پرهیزکاری نیست کاری ❊ تو خرم زی اکر پرهیز کاری)
(شناسا شو خدایت را بعزت ❊ اکر خودرا شناسائی بخواری)

﴿ مدار از حق بجز از حق تمنا ٭ که جز حق جو نیابد نامداری ﴾
﴿ وگر کام دلت باید ازو خواه ٭ که او بخشد بمردم کامکاری ﴾
﴿ تو باری خویش را فانی همیدان ٭ که باقی نیست غیر از ذات باری ﴾
﴿ نصیحتهای شیبانی نگه دار ٭ اگر داری امید رستگاری ﴾

ولهٔ ایضاً

﴿ چون مردمان ندانند آداب مردمی ٭ یك دم کسی مجوکه کند باتو همدمی ﴾
﴿ اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر ٭ کم از زنند وسخت گریزان زمردمی ﴾
﴿ از نسل آدمند ولیکن نه آدمند ٭ حیوان ناطقند و ندارند آدمی ﴾
﴿ مردم کسی بود که غم مردمان خورد ٭ در رنج ودرسلامت ودربیش ودرکمی ﴾
﴿ وآدم کسی بودکه دراوآدمیتی است ٭ گر همدم غمست وگریار خرمی ﴾
﴿ باشدکه زآسمان بفرستد کسی خدا ٭ زیراکه مرد نیست بدین دوره درزمی ﴾
﴿ اینان نه مردمند ونه آدم خرند وگاو ٭ کاز بار بی هشی همه راپشت درخمی ﴾
﴿ هرگز نشد سبوی کس ازجویشان پرآب ٭ باانکه میکنند همه دعوی یمی ﴾
﴿ شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان ٭ گرچه تو هرکجا که خسی هست میرمی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باد سحری آید وچون مشك دهد بوی ٭ مانا بت من موی گشاد است بمشکوی ﴾
﴿ یاباد گذر کرده بدانگاه برانماه ٭ کوحلقه همی کرده وبربسته بسرموی ﴾
﴿ یابستر اوبرگذر باد سحر بود ٭ کاهی که ببوسید بلب گیسوی اوشوی ﴾
﴿ یازلف بشب شانه زدآنماه وهمی خواست ٭ تا باغ وسراسازد پرسنبل وشبوی ﴾
﴿ باد آمد ویکموی بدزدید از ان زلف ٭ وان موی برد باخود ازینسوی بدانسوی ﴾
﴿ وین بوی ازانموست که هرجا گذردباد ٭ گرخاره وخاك است کند تبت ومینوی ﴾
﴿ ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم ٭ تامشك بدست آریم از آن خم گیسوی ﴾
﴿ وردربرشوی است ازودست نشوئیم ٭ شب گرنه بشبگیر دویمش بسرکوی ﴾
﴿ انگه که زپهلوش رودشوی بحمام ٭ ماجله درآئیمش چون شوی به پهلوی ﴾
﴿ من پاش زنم بوسه شماموش بدزدید ٭ بی ولوله وغلغله وبانك وهیاهوی ﴾
﴿ کاین شهرنه شهری است که زینگونه بهرشب ٭ دزدی بسرائی پی دزدی ننهد روی ﴾
﴿ نز شاه بترس اندرو نزمیربه تشویش ٭ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی ﴾

(جز)

جزغمزده شیبانی بیچاره که از ضعف ❊ نه زور کمر دارد ونه قوت بازوی

از اشعار متفرقه

نگارینادل وجان بردی وبه ازدل وجانی ❊ مرا ازهجرخود کشتی وزان کشتن پشیمانی
مخورغم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد ❊ که توداری دم عیسی وازلب آب حیوانی
اگرچه داده است حق جمال مریم عمران ❊ ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگرسرو ومهت خوانم نباشد بس عجب زیرا ❊ ببالا سروبستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرونه ماهی برین رخساره وبالا ❊ همانا شاخهٔ طوبی وخورشید درخشانی
ترادر نیکوئی نتوان مثالی گفت ومانندی ❊ همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان ❊ مراتاچند میپرسی که گبری یامسلمانی
مراجز عاشقی دینی پدرناموخت درطفلی ❊ به پیری هم بران دینم نه موسائی نه نصرانی
ولی ازچشم جادوی توترسازاده میترسم ❊ شبی فریادبرخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

درکوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی ❊ کانجا بشوی یك روز شوریده وشیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ❊ گرپرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزاروزمسجد واز محراب ❊ چون بنگری آنرخ رابا آن همه زیبائی
من ازره هم کیشی پندی بتو میگویم ❊ تابونکشد کارت درشهر برسوائی
درکوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را ❊ دیدم که چلیپائی کردند ومسیحائی
توصومعهٔ داری بس نغز وهمی ترسم ❊ ترسابچکان سازند روزیت کلیسائی
وزننك مسلمانی بیرون کندت رهبان ❊ وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هرکس بکلیسایت ❊ نشاندو درمانی درظلمت خود رائی
ایشیخ بیابشنو درخانهٔ خود بنشین ❊ کین هرد وپیمبر را والله تونمی شائی
تومرد رباخواری توشیخ ریاکاری ❊ نه برروش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا توچو شیبانی پنداشتهٔ ای خر ❊ او آخرتی باشد توغرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی وعیسائی ❊ این احمدیان هستند شوریده وشیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه ❊ کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم ❊ یك بیت زشیبانی کانراتوهمی شائی)

در دین تومی آیند بی بیمی وبی ترسی ❊ گرهرچه مسلمان است خوانی توبترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ❊ کازهجر توجان بخشند درظلمت خودرائی
اندرنظر کوران وزعقل وخرد دوران ❊ حیف است که آنرخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آنمه را واگاه مکن شه را ❊ تابیند وگویدشه کی مه تومرا بائی
شاهت چوببر گیرد وزخوت خبرگیرد ❊ دیگر ندهد دستور کزخانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند ازتو ❊ تودست بدست ازغم پیوسته همی سائی

﴿ دربی حاصلی سخن وسخنوری ﴾

نیست سودی درسخن گرتازی است آن وردری ❊ چند پردهٔ عزخویش اندرسخن گفتن دری
نثرت ار ازنثره برشد کس نداند قدرآن ❊ شعرت اربگذشت ازشعری ندارد مشتری
لب ببند از گفتن وبشکن سرکلك ای پسر ❊ چون جهانرا باتوباشد خصلت ماندری
گر سخنهایت توانی کرد هزل ومسخره ❊ روسخن گوتاخرند آن جمله را خلق ازخری
ورنتانی کرد هزل ومسخره گی خری بخر ❊ کز خری شاید زمیدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان بیشترخوردم لگد ❊ توخری مگذار اگرخواهی لگدکمترخوری
باخران خرباش وباسگها سگی کن گرترا ❊ اندرین ایام میباید سری یاسروری
سروری هرگز نیابی گرنباشد مرترا ❊ باسگان هم کاسگی وباخران هم آخری
گرنهٔ خروزخرانت هم بریدن روی نیست ❊ روبکنج اخری برحال وروزخودگری

خرخرندایدون چه سوداز اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزکار خرخری

رباعیات

﴿ چو از عشق آتشی خوش برفروزند ❋ بجز من هیچ عاشق را نسوزند ﴾
﴿ چه سرا است این که جز من عاشقانش ❋ همه فیروز بخت ونیك روزند ﴾

﴿ بهر جا آتشی از غم فروزند ❋ من غمدیده اول را بسوزند ﴾
﴿ نباید راست جز برقامت من ❋ اگر پیراهنی از غم بدوزند ﴾

﴿ تو بابو نصر شیبانی چنینی ❋ ویاباهر که عاشق شد همینی ﴾
﴿ گمان دارم که باذرات عالم ❋ بمهری وهمی بامن بکینی ﴾

﴿ به پیری آمدم درجستجویت ❋ همی ترسم نیابم ره بکویت ﴾
﴿ از آن پیران که از سوی توآیند ❋ مگر پیری مرا آرد بسویت ﴾

﴿ بیامد پنجه وباشصت پیوست ❋ نه در پنجه بدم سودو نه در شصت ﴾
﴿ میان شصت و هفتادم مگر دوست ❋ نهد چیزی میان پنجه وشصت ﴾

﴿ مگیر این نالها از من بسازی ❋ درین شبهای باچندین درازی ﴾
﴿ توئی سازنده ومن بردرتو ❋ بنالم گر بسازی ورنسازی ﴾

﴿ توکار مورو مار وموش سازی ❋ زیکمشت آب وگل صدهوش سازی ﴾
﴿ گر امشب کارمن سازی عجب نیست ❋ که ازفردا توانی دوش سازی ﴾

﴿ دلم کردی به تیر غم نشانه ❋ درین کارت چه بود ایمه بهانه ﴾
﴿ جهان را فتنها زیر سرتست ❋ منه تهمت بگردون وزمانه ﴾

﴿ دل از هرکس بریدم باتوبستم ❋ بتو پیوستم از عالم گسستم ﴾
﴿ زهر دستی کشیدم دست خودرا ❋ مگر روزی دهی دستی بدستم ﴾

(دلی دارم پریشانتر زمویت ٭ همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشان میرود هر سو نداند ٭ که آید از کدامین سو بسویت)

(دلم بردی ودلداری نکردی ٭ غمم دادی و غمخواری نکردی)
(مرا کشتی بزاری لیکن از کبر ٭ دمی بر کشته‌ات زاری نکردی)

(زخاکم کوی وازگل خانه کردی ٭ میان خاك وخارم لانه کردی)
(چو دل بستم که جائی دارم آباد ٭ بدست این وآن ویرانه کردی)

(توبامن هرچه کردی خوب کردی ٭ گر ازعاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحبوب منی هرگز نگویم ٭ بمن کاری تونامحبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی ٭ که بردی عقل ودل دیوانه کردی)
(یکی مردی بدم درعقل مشهور ٭ بعشقم درجهان افسانه کردی)

(درحق را اگر درطوس کوبند ٭ ویادرچین وگردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجا باز گردد ٭ بگوتا این سخن درکوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترستی ٭ زهر والاتری والاترستی)
(ازان بالاکه زان بالاتری نیست ٭ ببالایت که زان بالاترستی)

(تومیگوئی بنال ارنه ننالم ٭ اگرچه ناله را مانند نالم)
(وگر یکدم ننالم ازسرخشم ٭ همی برهم زنی مال ومنالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی ٭ ورت درسر بجای دیگر آئی)
(هزاران درفزون دار دسرایت ٭ کدامین در بگویم تابرائی)

(توهم دردل هم اندرجانی ایدوست ❊ توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم ❊ که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنکام تا گاه سپیده ❊ زمژکان بررخم خونها چکیده)
(دو دیده دل زهرسوئی بسویت ❊ ولی جزحسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست ❊ ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ ❊ اکرشاخ است اکرمغز است اکرپوست)

(زمان را اول وآخر جزاو نیست ❊ جهان راباطن وظاهر جزاو نیست)
(که گوید غایب است اوازدل وجان ❊ که اندرجان ودل حاضر جزاو نیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه ❊ همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن ❊ بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی ❊ هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی ❊ ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه رمز است این ونه ازمشکلات است ❊ که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد ❊ که گه نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی ❊ گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن ❊ گهی زهر گزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه ❊ چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که پرّاند دوچشمت ❊ همی تاپرنشیند برنشانه)

(غمت را می‌برم هر شب بخانه ٭ چو موری کو برد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ٭ که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه ٭ یتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تا سپیده دم ندانم ٭ بگوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی در پیش و در پسها غژیدم ٭ بسی پائین و بالاها دویدم)
(ببالا و بپائین و پس و پیش ٭ نگه کردم بغیر از هو ندیدم)

(به بستر بسکه از اینسو بدانسو ٭ همی گردانم از غم پشت و پهلو)
(نه خوابم میبرد نه گیرم آرام ٭ گهی بر سر زنم گاهی بزانو)

بوزن دیگر

(من بنده و کار بندگان جرم و خطاست ٭ تو خواجه و کار خواجگان عفو و عطاست)
(من آنچه زمن سزاست آن خواهم کرد ٭ تو نیز بکن آنچه همان از تو سز است)

(ز ابر کرمت بکشت ما باران بخش ٭ وز آل علی یار و مدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتگان برخیزند ٭ مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو ٭ ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تو دامن بگشای ٭ تا دست مگر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد ٭ وز فاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چو بجان و دل با آب و گل نیست ٭ او خود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن ٭ وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا ٭ دستی بدل من آر و غمخواری کن)

(عشق)

﴿ عشق تو چو باده است و جانم چو سبوست * وین باده درین سبو چه نغز و چه نکوست ﴾
﴿ وان دوستی تو در میان رگ و پوست * از جان عزیز پیشتر دارم دوست ﴾

﴿ شادی نه همیشگی نه غم دائمی است * کار همه کس روش به پیش وکمی است ﴾
﴿ گوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ * این فخر بسم که جده ام فاطمی است ﴾

﴿ ای عشق تو آمیخته با آب وگل من * ای جای تو در میان جان ودل من ﴾
﴿ آسان بتو گشته مشکلات همه کس * آسان نشود جز بتو این مشکل من ﴾

﴿ بر من ستم است ازین ستمکاری چند * پیوسته کنند عذر غداری چند ﴾
﴿ ای عادل کل ببین و مپسند مرا * در مکر میان گرفته مکاری چند ﴾

﴿ این نکته زمن بگوی با دشمن و دوست * جانان جانست واین جهانش رگ و پوست ﴾
﴿ نی نی که ازین نکوترت باید گفت * یا اوست جهان یا که جهان جمله خود اوست ﴾

﴿ زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست * هم در دل وجانست وهم اندر رگ و پوست ﴾
﴿ چون دانستم که نیست جز دوست کسی * هر چیز که هست جمله میدارم دوست ﴾

﴿ ای شاه مهل که مورها مار شوند * وین ماران اژدهای خونخوار شوند ﴾
﴿ خواهی که عزیز باشی اندر دو سرای * مگذار که تا عزیزها خوار شوند ﴾

﴿ ای ابر چنین که خیره سر میگردی * گوئی که چو من تو نیز داری دردی ﴾
﴿ تو دور ز مردمی غمت بهر چراست * من مردم ودرد دارم از نامردی ﴾

﴿ چندی پی جبرو اختیار افتادیم * از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم ﴾
﴿ کاری است میان این دو افتاده بزرگ * ما بیهده در میان کار افتادیم ﴾

﴿ هر جا هستی و نیستی درجائی ☼ بیرون ز شماری و همان یکتائی ﴾
﴿ نه ماتو ونه تو ماو چون درنگریم ☼ هم ماتو وهم تو ما وهم با مائی ﴾

﴿ غیراز تو مرا یارومدد کاری نیست ☼ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست ﴾
﴿ صدره لمن الملك زدی در دل من ☼ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست ﴾

﴿ ای شاه جهان دلم بغم آکندی ☼ و ز باغ دلم در خت شادی کندی ﴾
﴿ این عشق آباد بد بعشقت آباد ☼ ویرانه شد اینچنین چرا بپسندی ﴾

﴿ شه شیر وبشیر نالم از دست سکان ☼ دیدی که چه کردند خود این زشترکان ﴾
﴿ کندند و بریدند وشکستند بهم ☼ درها ودرختان وبناها همگان ﴾

﴿ بونصر که این آب همی جاری کرد ☼ بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد ﴾
﴿ وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد ☼ درپیش خدای روز خودتاری کرد ﴾

﴿ آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد ☼ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد ﴾
﴿ آن دشت که چون شهرسبا بودنماند ☼ وان آب که چون سیل عرم بودچه شد ﴾

﴿ کندند درختان کل ومیوهٔ او ☼ نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او ﴾
﴿ آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او ☼ دو زخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او ﴾

﴿ آن هشت ردیفه سروها را کندند ☼ پلها بردند و نهرها آکندند ﴾
﴿ یك قوم بدین کار همی گریه کنند ☼ یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند ﴾

﴿ آن لالستان که بود چون تاج خروس ☼ وان باغستان که بودچون موکب طوس ﴾
﴿ کندند وکنون هر که به بیند گوید ☼ دیدی که چه کردند هزاران افسوس ﴾

﴿ گوشه ﴾

﴿ گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ❊ ورشه بد هد داد خدا یارش باد ﴾
﴿ ورداد ونداد داد کارش بخداست ❊ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد ﴾

﴿ گرمابه خراب وسنکها خردو خیر ❊ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر ﴾
﴿ جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ❊ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر ﴾

﴿ آن حوض پرآب خشك وتفسیده شده ❊ وان آجر وسنکهاش بر چیده شده ﴾
﴿ کلهاش همه کسیف وگندیده شده ❊ این ظلم چنین بگو کجا دیده شده ﴾

﴿ افسوس ودریغ از آن چنهای نکو ❊ وان نار و نان شسته بر دولب جو ﴾
﴿ وان کلها از دوروی جور وبارو ❊ کامروز از انها نه یکی ماندونه دو ﴾

﴿ یك پند بکویمت که از قند به است ❊ وزشهر بخار او سمرقند به است ﴾
﴿ پیوند مکن بدان که دینش نبود ❊ کز بی دینان برید پیوند به است ﴾

﴿ هستی تووهرچه هست هستند بتو ❊ هشیار توئی وجمله مستند بتو ﴾
﴿ خرم دل آنکسان که از جمله جهان ❊ کنند ند امیدو باز بستند بتو ﴾

﴿ ذات تو یکی و اسمهای توبسی ❊ کس را نبود بذات تودست رسی ﴾
﴿ مادر طلب تو هم بدان میمانیم ❊ کاندر طلب فلك برآید مکسی ﴾

﴿ من در طلبت بسوی بالا نکران ❊ برعادت وتقلید وبنای دگران ﴾
﴿ درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ❊ جز د ر د ل من وه بدل بیخبران ﴾

﴿ هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ❊ در مملکت فقر تباهی نکنی ﴾
﴿ هشدار که کرسپید باید رخ تو ❊ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی ﴾

(هرشب که من ازفراق او مویه کنم ❋ بستر بسر شك رود آمویه کنم)
(یکبار اگر روی بمن بنماید ❋ من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا ایزدمرمرا وکیل است ونصیر ❋ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
(ای ناصر آسمان مرانصرت بخش ❋ ای خو بترین وکلا دستم گیر)

(شیبانی رفت وقالبش پیش شماست ❋ درقالب اونیز بسی نشوو نماست)
(این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ❋ کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت برافلاك وتن اندرخاك است ❋ کین تن ازخاك بودوجان زافلاکست)
(نه نه که مراجان ببرجانان رفت ❋ کین پاك مقامش ببرآن پاکست)

(کی نیست شود کسی که اوهست بدوست ❋ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست)
(من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا ❋ جزدوست کسی نیست میان رك وپوست)

(برسنك مزاربنده بابربط وچنك ❋ این چند دو بیتی بنویسند بسنك)
(تاخلق بدانند کم از مال جهان ❋ جزدامن آل مصطفی نیست بچنك)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹

صفحه	سطر	خطـــا	صواب
۰۲	۰۲	انشاء نظم وانشاد نثر	انشادنظم انشاء نثر
۰۲	۰۳	شانی	نانی
۰۲	۱۸	قاهر عادل	قاهرعالم عادل
۰۳	۰٦	کرده است	داشت
۰٤	۰۳	بران جنت	بدان ساحت
۰٤	۰٦	پنـه	پنـاه
۰٤	۱۷	نیستند	نیستید
۰٦	۰۲	یادکار	بیادکار
۰٦	۰۳	شـاهنشاه زادکان	شاهنشاه عصر وشاهنشاه زادکان
۰٦	۲۲	درج	شرح
۰۷	۰۱	وصنعت بخود	صنعت خود
۰۷	۱٦	وومقبره	ومقبره
۰۸	۰٥	وابدله	وابدالله
۰۸	۱۷	یا ایها	یا ایتها
۱۱	۲۲	روی	اوی
۱۳	۲۱	طالبت را	تالبت را
۱٥	۲۲	بال	وبال
۱٦	۰٦	بلاو	بلاد
۱٦	۱۹	رام را	رام ما
۱۷	۰۸	خود	خد
۱۹	۱٥	باره	یاره
۲۲	۰٤	ازپست	ازپشت
۲۳	۱۹	شود	شوم
۱۳	۲۳	درج ودرر	درج درر
۲٦	۱۱	فقار	قفار
۲۹	۳٦	تف ودلم	تف دلم

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣١	٠٥	روند	دوند
٣٧	٠٦	مشرف	مشرق
٣٩	١٠	کربکیرم	کوبکیریم
٤٢	١١	که برسرم	کو برسرم
٤٦	٠٤	امرووز	امروز
٥٠	٢٦	کل و	کل
٥١	٠٤	یاماه	باماه
٥٢	٠٣	دبیری	دبیر
٥٤	٠٢	نکونهاد	نیکونهاد
٦٦	١٧	زد	زو
٦٧	١٨	وهمه	همه
٧٢	٢٤	دوماه	درمرده
٧٢	٢٥	وکردیرمره	وکردوماه
٧٨	١٥	چوطیفون	چون طیسفون
٨١	٠٨	درنثر	درنزد
٨١	١٤	هردو	هرسو
٨٢	١٠	چوآفتاب	چون آفتاب
٨٢	١١	بجوشد	بخوشد
٨٣	٢٧	یاد	باد
٨٤	١٥	سل	سبل
٨٤	١٨	بادهی	بادشاهی
٨٥	٠٨	فراکند	کزا غند
٨٥	١٥	نیزد	نبرد
٨٥	٢٥	جز آن	جزاو
٨٦	١٣	رخسان	رخسار
٨٦	٢٠	خلقهای	حلقهای

صفحه	سطر	خطـــا	صواب
٨٦	٢٣	چون روی	چوروی
« »	١٢	زدوزکار	زروزکار
٩٤	٠٦	یاقند	باقند
٩٥	١٨	دراوفتاد	اردر اوفتاد
٩٨	٢٣	پربه	بپر
١٠٠	٢٥	عذار	غدار
١٠١	٢٥	کشاید	کشایی
١٠٢	١٥	نخسب	نجست
١٠٥	٠١	(ازقلم افتاده)	

(زهر دو سوی ره از تیغ کوه تابن رود)
(دورویه رسته درختـان بید وسرووچنار)

(بشـا خسارش مرغان ثنـای شـاه کننـد)
(بنغمهـای خوش اهنك رود وموسیقـار)

صفحه	سطر	خطـــا	صواب
١٠٦	٠٤	فرغ	فرع
١٠٦	٠٥	یاود	یارد
١٠٦	٢٦	خته	خسته
١٠٧	١٢	سرو	سرود
١٠٧	١٦	تنخـار	شخسـار
١٠٨	٠٦	بنیه	سینه
١٠٨	١٩	توزان	نوزآن
١١٠	١٧	بچنین نه چین	بچین نه چنین
١١١	٠٧	بدررکاه	بدرکاه
١١٢	١٥	دهر	دهد
١١٢	١٧	ببرد	ببر

صفحه	سطر	خطا	صواب
١١٤	٢١	کیسرمی	کیرمیی
١١٥	١٢	گیر	کبر
١١٨	٤	حلقه	حله
١١٩	١١	شکر	کرشکر
١٢٠	١٠	روش	روشن
١٢١	٥	برسربسر	سربسر
١٢٣	١٤	کردکر	کروکر
١٢٥	٨	پچید	پچیده
١٢٥	١٣	بدود	بدو
١٣١	٢٤	اوزار	آنزار
١٣٥	١	بنازدو	بنازد
١٣٩	٢٢	باربرد	یاربرد
١٤٢	١٤	فقار	قفار
١٤٩	٨	یرداخته	پرداخته
١٥١	٥	یکار	بکار
١٥٧	١٨	ای یسر	ای پسر
١٥٨	٣	بلاهای	بلاها
١٥٨	١٢	که تا کش	که تا کس
١٥٨	١٨	چور	حور
١٥٨	٢٧	دور	در
١٦٢	٢١	باغ	بار
١٦٢	٢٢	دنیابد	نیابد
١٦٣	٢٠	بوزنك	برزنك
١٦٩	٢٥	انکه	ازانکه
١٧٨	١٢	تك	نك
١٨١	١٧	وی	دی

صفحه	سطر	خطـا	صواب
۱۸۳	۰۱	می	من
۱۸٤	۰۲	ناشاد	تاشاد
۱۸٤	۰۹	توتو	تو
۱۸۸	۰۳	درآید	ورآید
۲۰٤	۲۱	زداد	زدادمن
۲۰۵	۰٦	ایسته	ایستد
۲۰٦	۱٦	رز	زر
۲۰۷	۱۹	مگر	نگر
۲۱۱	۲۳	وزخم	وزغم
۲۱٤	۱۹	تك	نك
۲۱۵	۰۷	چنین	چین
۲۲٤	۰۳	که کردر	که کردد
۲۲٤	۱۱	سخاب	سحاب
۲۲٤	۱۸	آری	رای
۲۲٤	۲۱	بیاد	بیاو
۲۲٤	۲۲	نزم	نرم
۲۲٦	۱۱	خرتوب	خرنوب
۲۳۱	۰۱	وجوان	اوجوان
۲۳۳	۰۹	یاسمین	یاسمن
۲۳۳	۲۵	من	ازمن
۳۳٤	۰٦	برزمین	بزمین
۲۳۵	۱۲	انزلف	هانزلفك
۲۳٦	۰۹	سروی	سرو
۲۳٦	۲٤	بیاغ	بباغ
۲۳۷	۰۱	ازمان	ازبان
۲۳۷	۱۱	زسده	نرسته

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۲	٤	پندو	پند
۲۴۳	١٤	چنك	جنك
۲۴۷	۲٦	ززمانه	زمانه
۲۴۹	۲۱	واغ	داغ
۲۵۰	۳	دراو	ورا
۲۵۰	۱۱	ددرکاه	درکاه
۲۵۷	۱۵	نمی کذار	نمی کذارد
۲٦٦	۲٦	کناری	کنار
۲٦۸	۲	وگر	دگر
۲۸۱	۱۸	جلابی	خلابی
۲۸۳	۲٦	که‌مرا	کرمرا
۲۹۰	٥	ولی	دلی
۲۹۲	۱٦	بکرئید	بکرید
۳۰٥	٤	نباید	نیاید
۳۰٥	۱۰	شصت	شست
۳۰۸	٤	میرسه	میرسد
۳۱۱	۱۸	کنند	کند